

دستور فرخ

تألیف
عبدالرحیم ہمایون فرخ

از انتشارات «بنگاہ آذر» خیابان سعدی

بہا ۵۰ ریال

دستور فرخ

تألیف
عبد الرحیم ہمایون فرخ



کتاب صرف

بخش اول - اسم

تہمت
محمد مشیری
دارندہ بنگاہ آذر

در تہران بسال ۱۳۲۴ شمسی بچاپ رسید

چاپخانہ فردوسی



مقدمه مؤلف

سبب تالیف و چگونگی آن

درست در چهل سال پیش هنگامیکه تازه بیستمین مرحله زندگانی را پیموده زبان انگلیسی و صرف و نحو آنرا خوب فرا گرفته بودم گاهی برای خرید کتاب بدبیرستان امریکائی در تهران آمده و شد میکردم و بادیران و کشیشان آن جا آمیزش داشتم. امریکائیان معلم از طرز سخن گفتنم بهر دو زبان چنین دانستند که در زبان فارسی اوستادم. چند نفر از آنان خواهش کردند که نزد من فارسی بیاموزند. من نیز در آن زمان شیفته فلسفه و حکمت الهی اروپائیان بودم و هم مایل بودم که فن دفترداری جدید اروپائیان را که منحصرأ در آنجا بطور کامل تدریس میشد بدانم پس با شرط مبادله در سها و گرفتن سرانه خواهش آنها را پذیرفتم. و چندی آنها را پارسی همی آموختم و خود بفرآ گرفتن فن دفتر داری و حکمت اشتغال داشتم.

این معلمین یا شاگردان امریکائی من دستور زبان فارسی خودشانرا که انگلیسی بود خوب میدانستند و در خلال تعلم نکته هائی مربوط به دستور زبان فارسی میپرسیدند که ناچار باید درست پاسخ بگویم زیرا آنها مانند کودکان و آموزگاران آنزمان ایران نبودند که هرچه را میخوانند نفهمیده بگذرند. و از طرفی منهم مانند سایر همسالان و هم میهنان خود صرف و نحو فارسی ندیده و نخوانده بودم و تنها اطلاعات من مختصری از صرف و نحو عربی و دستور زبان انگلیسی بود و مانند دیگران آنچه که از روی زبان در گفت و شنید و خواندن بدون دانستن قواعد مرتب و منظم در زبان مادری برای همه ملکه میشود ناگزیر پس از اندکی تأمل و تطبیق کردن بایکی از این دو زبان یعنی عربی و انگلیسی صحیح یا سقیم پاسخی میدادم و جلسه تدریس را با باری بهر جهت بر گزار میکردم و لکن خود میدانستم که درست نمیدانم و پاسخی که میگویم از روی تحقیق و یقین نیست

پس از چندی عاقبت بر آن سر شدم که دستوری از زبان پارسی بدست

آورده مطالعه کنم تا در پاسخ پرسش های آنان در نمايندگان و از روی يقين و آگاهی جواب گویم تا اینکه کتاب کوچکی بنام نامه زبان آموز بدستم افتاد که گرد آورده آقای ناظم الاطباء یا نامی شبیه بآن بود (در خاطر ندارم) چون با دقت آنرا مطالعه کرده با ژرف بینی بدستور زبان انگلیسی تطبیق کردم و اشعار و گفته بزرگان را با آن سنجیدم نواقص و انحراف زیادی در آن یافتم و دانستم که هیچگونه استفاده از آن حاصل نمیشود و ضمناً معلوم شد که این دستور تقریباً ترجمه از دستور مختصری از فرانسه است یعنی عیناً از روی دستور های فرانسه برداشته شده بدون آنکه در خود زبان فارسی کنج کاوی و ژرف بینی کافی شده باشد و بهمین جهت كوچك و مختصر است و آنچه تقریباً در همه زبانها یکی یا نزدیک بهم است و با آوردن چند کلمه یا صرف چند فعل ممکن است گفته شده و چیزی از قواعد دستوری و اختصاصات کلمات که مخصوص زبان پارسی باشد ندارد و همیتقدر بذکر چند اصطلاح دستوری فرانسه که معانی آنها بالاس عربی پوشیده است اکتفا شده و چیز دیگری ندارد و تفرس و استقصائی روی کلمات و طبقه بندی آن ها و قواین زبان فارسی بعمل نیامده است •

باز شروع به جستجو کردم و پس از مدتی كوشش دستور سخن تالیف مرحوم میرزا حبیب اصفهانی که در سال ۱۲۸۹ هجری در اسلامبول بطبع رسیده است بدستم رسید •

مرحوم میرزا حبیب شخص با ذوق و ادیب و یکی از شعرای شیرین زبان قرن اخیر است ولی بواسطه آشنا بودن به صرف و نحو عربی تنها مانند سایر قدما زبان فارسی را عربی یا تابع عربی دانسته و در حقیقت دستور او یکنوع خلاصه صرف و نحو عربی است که شامل بعضی اطلاعات مفید راجع بزبان فارسی نیز هست •

دورنمای يك سفر ذهنی و خیالی

از این پس هر چه بیشتر برای يك کتاب دستور زبان فارسی كوشش کردم کمتر یافتیم پس از دقت بسیار در این دو کتاب و دیدن بعضی یادداشت های متفرق در بعضی کتب دیگر مانند مقدمه فرهنگ برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و غیره و

بی بردن بنواقص گفته های آنان باذوق و شوق سرشار جوانی این اندیشه دامنگیرم شد و با خود گفتم آن به که کمر همت بر میان بندم و دستوری جامع و کامل برای زبان فارسی فراهم آورم «تا ما نیز مانند سایر ملل و امم دارای صرف و نحوی مرتب و منظم باشیم» اما چون راهی نیپیموده و کاری نا آزموده بود در بادی امر اقدامی بی رنج و آسان می نمود چنانکه هر اندیشه که برای جوانان پیش آید عقبات و اشکالات نسنجیده و پیچ و خمهای راه را ندانسته دست بکار میزنند و براه میافتند و بالذات و تنعمات و همی و خیالی خوشدل میگردند من نیز راه شسته و روفته را در نظر میآوردم که پس از طی گاهی چند بدون رنجی فراوان به گنجی بی پایان خواهم رسید و در گلستانی با صفا و بوستانی متنزه و پر میوه و گیاه خواهم آرמיד که همه لوازم عشرت و شادمانی در آن آماده و هر گونه ابزار کار ساخته و فراهم است گل آرزو خواهم چید و بکام دل خواهم بوئید نامی بلند خواهم داشت و سودی هنگفت خواهم برد . پس با کیسه و مشتی تهی و نداشتن رهنما و زاد و توشه پیاده و بی چراغ راهی پر سنگلاخ و دور در پیش گرفتم و همی کور کورانه میرفتم *

یکوقت بخود باز آمدم که خویشتن را در بیابانی بی پایان یافتم که هیچ آثار و دور نمای ابادانی در آن دیده نمیشد و آنچه را از دور قصور عالی می پنداشتم تلال خالی بود باغ و بوستانی که از دور بادیده و هم و پندار بنظر آورده بودم سرابی بیش نبود . کوره راهی که شاهراه دانسته در پیش گرفته بودم نیز محو و نا پیدا شده تا بدانجا که آثار و علائم ورد پائی هم ندیدم تا بکمک آن خود را بمنزل رسانم و جز سرگردانی و پریشانی چیزی در آن ورطه پر سنگلاخ نیافتم *

همینکه خود را در خطر گمراهی و بوار دیدم بر آن شدم که با هر گونه پیش آمدی در آویزم و از هیچ دشواری و مخافتی نهریزم تا مگر رخت از این مهلکه با موفقیت بدر برم و خود را از این وادی نومیدی بمنزل کشانم باشد که گنجینه که برای کشف و تصاحب آن خود را باین سختی و مخمصه انداخته ام بدست آورم زمانی با خود اندیشیدم و در کار خود بفکر فرو رفتم ناگهان این عقیده برایم پیدا شد و دانستم که سبب گمراهی من همان کوره راهی بود که نخستین روز سفر آنرا شاهراه دانسته و به تقلید دیگران راه خود را از آن آغاز کردم

و اگر بخوایم بسر منزل مقصود رسم باید از همینجا بازگردم و با جستجو راهی برای خود پیدا کنم پس از همانجا آهنگ باز گشت کردم و برای خود سمتی را اختیار نمودم . چون چندی راه پیمودم و ظاهراً در بیابان متحیر و سرگردان برای یافتن اثری یا راهی پیش پای خود را بادقت مینگریستم دیدم که مهره هائی چند اینجا و آنجا افتاده و پراکنده است چو نیک باریک بین و دقیق شدم با یکنوع الهام دریافتم که گوهر هائی که من بخیال یافتن مدفن و گنج یا غار آن دچار اینهمه گرفتاری و رنج و سرگردانی شده ام محل و مخزن معینی ندارد بلکه پیشینیان از روی سهل انگاری آنها را در بند نکشیده اند و در مخزنی مدون و محفوظ نداشته اند و اگر هم چنین پیش بینی هائی کرده اند دشمنان و نابخردان و گوهر شناسان آنها را برداشته و بندوقید آنها را گسسته و نشناخته در اطراف این صحرای بی سر و ته هریکدانه را بسمتی افکنده اند . حسن اتفاقاً کیسه هائی چند با خود آورده بودم که چون بگنج برسم آنها را پر کنم تا ذخیره روزهای پیریم باشد . از این پس شروع به تفحص کردم و کارم همواره جستجوی مهره بود روز ها مشغول جمع کردن بودم و شب ها در روشنائی ماه به جور کردن آنها میگذرانیدم .

چنانکه معروف و معتاد است که هر قدر از سنین عمر آدمی می گذرد حریرتر میشود من نیز هر چه از زندگانیم میگذشت و بیشتر از این مهره ها که گوهر های اصل بود میافتم آرزو و لعم افزون میشد .

چند نفر دیگر هم در حین تفرج ها بکرانه این صحرا رسیده و مشتی مهره که با سنگ ریزه و خر مهره مخلوط شده یافته از نیمه راه برگشته و با چند گوهر اصل و مشتی خزف بدل دکان گوهر فروشی باز کرده بودند لکن من قانع نشده و هر روز تدبیری تازه میاندیشیدم ورنه و نیرنگی نو میریختم و از سمتی دیگر جستجو میکردم و از بی جوری و گردآوری خسته و فرسوده نمیشدم تا کم کم مهره ها کم و نایاب گشت . چندین بار نیز دچار غولان بیابانی شدم که برای ربودن کیسه های در و گوهر با افسون و جادو بمن نزدیک میشدند و من با خواندن آنها را دور میساختم و اگر دستبرد مختصری هم زدند مؤثر و کاری نبود زیرا مکان نصب آنها نمیدانستند و باز آن گوهر ها را بدور ریخته و من بجای خود آنها را نصب کردم متأسفانه بعضی از دانشمندان ما یا کسانی که خود را باین نام وابسته اند مانند

۵

نا بخردان پخته خور یعنی منتظر و در کمین هستند تا دیگری خون دل بخورد و با رنج و صرف عمری حاصلی تهیه کند و آنها مانند باشه یا کرکس فرود آیند و حاصل زحمت و عمر او را ببرایند و بنام خود فضل فروشی کنند • زمانی در رسید که دیگر روز ها و ماه ها تجسس میکردم مگر اتفاقاً مهره در گوشه و کناری یا پشت سنک و زیر خاری بیابم و این نیز پایان رسید •

روزی در آئینه كوچك بغلی نكريستم دیدم مو هایم همه سپید گشته و تازگی جوانی مبدل به تیرگی پیری شده و چون بکتابچه یادداشت نظر افکندم یاد آمد که بیش از سی سال است من در این شوره زار و سنگلاخ مشغول گوهر یابی و زرشوئی هستم تاملی کرده با خود گفتم که اینهمه رنج بردم و کیسه ها از گوهر انباشتم اگر شهر و خانه مراجعت نکنم باشد که زندگانیم در این بیابان بسر آید و زحماتم بهدر رود آن به که آهنگ خانه نمایم و لانه خود را با حاصل زحمات این مدت بیارایم چون شهر در آمدم تغییرات بسیاری در وضعیات شهر و اخلاق و صفات مردم یافتم و با ذوق و شغف بسیار آمیخته بغرور و افتخار که اکنون با سرمایه و ره آوردی گران بها بمنزل خود میرسم میشتافتم تا بدر خانه خود رسیدم بیگانه در باز کرد و از ورودم جلو گیری نمود معلوم شد خانه که بازحمت عمری و با خون جگر ساخته بودم با آنکه معمار رسمی اداره ثبت اسناد در سیصد و شصت هزار ریال تقویم کرده خدا ناشناسی دور از وجدان در مقابل شش هزار تومان و نه هزار ریال رشوه که به کارمندان اداره ثبت داده بنام خود به ثبت رسانیده و تصاحب کرده است •

در اولین قدم مراجعت در یافتم که چگونه هم میهنان برسم همیشه از خادمین کشور قدر شناسی میکنند و بیاد استاد بزرگ سخن فردوسی افتادم از بسیاری گرفتگی و دلتنگی و نومیدی سخت یکه خوردم و مروارید ها را ناسفته و گوهر ها را ناشسته در کیسه ها بستم و از تالم این ستمکاری نا جوانمردانه و نبودن دادگری درست در گوشه نشستم و عزم داشتم که گرد آورده هایم را به آب بشویم و به آتش بسوزم قضا را مسافرت آذربایجان پیش آمده از وطن مألوف دورم ساخته بود •

پس از ششماه اقامت و فاجعه‌ای که در تبریز برآیم رخ نمود جبهه تودیع بملاقات جناب آقای (ادیب السلطنه) سمیعی که آن هنگام استاندار کل آذربایجان بودند رفتم حضرت ایشان که خود یکی از پیشوایان ادب هستند و حتی الامکان از تشویق اهل ادب خود داری ندارند پس از آگاهی از این ره آورد سفر و ملاحظه آن هر چند بواسطه دلسردی و حرمان مانند خاطر نگارنده و زلف خوبان پریشان و در هم بر هم بود پسند خاطر شان افتاد اظهار داشتند که اگر در تبریز ماندنی بودی انجمن ادبی تبریز (که در تحت ریاست و در منزل ایشان هفته یک روز منعقد میشد) بچاپ آن همت می‌گماشت گفته شد که فصل آخر آن نا تمام است با بیاناتی دلپذیر اصرار در تکمیل آن فرمود با تشویق و ترغیبی که نسبت به نگارنده شد دوباره جدیت و فعالیت در نفس و طبع پدید آمد و چهار سال بعد از آن به تکمیل فصل ششم و تدوین و پاکنویس آن پرداختم و در سال ۱۳۱۵ شمسی این کتاب که قسمت صرف زبان فارسی است خاتمه یافت و اگر تشجیع و دلدادگی و تشویق جناب ایشان نبود شاید خستگی و نومیدی بر عشق و امید غلبه میکرد و ناتمام مانده از میان میرفت.

امید آنکه این ره آورد ناچیز در نظر ارباب فضل مورد قبول یابد و اگر لغزشی ملاحظه فرمایند با دیده انصاف چشم پوشند و در تکمیل آن بکوشند چه در سیزده قرن پیشینان تهیه سرمشقی برای ما فراهم نساخته بودند که مایه و پیشوای ما باشد و من با فراهم نبودن وسایل کافی و رهنما و مشوق با عشق و میل خود عمری صرف اینکار کردم، شاید بسیاری از پیشینان باین خیال افتاده باشند ولی موانع طبیعی و غیر طبیعی یا اجل آنها را مهلت نداده است که کامیاب شوند این یک توفیق خدائی بود که زنده ماندم تا تصمیم خود را بانجام رسانیدم و تمام قوانین فارسی را با شواهدی از بزرگترین فصیحای پارسی زبان در یکجا جمع کردم. حال اگر پهلوانانی که منزلشان کنار گود زورخانه است بعد از حل شدن معما و جمع آوری قوانین و استنشاها، یکباره همه در جو پراکنده بود دق گیرند که چرا فلان قسمت پیش و بهمان پس واقع شده یا فلان تعریف تمام و جامع نیست و از این قبیل ایرادها بگویند با آنها کاری نداریم زیرا اینگونه اظهارات و نمایش ها غالباً از طبایع حسود تراوش مینماید و روی سخن ما با منتقدین بیغرض است و هر چه را از روی انصاف و با دلیل روشن و شواهد متقن بما بنویسد از

آنها متشکر خواهیم بود و بنام خود آنان بعداً منتشر خواهیم ساخت زیرا انتقاد بی‌غرضانه نافع و سبب برتری و بهتری و اصلاح هر چیزی است .

بعقیده نویسنده از پیش و بعد از فتنه مغول تا کنون کتابی در دستور زبان فارسی نوشته نشده است (یا بدست ما نرسیده) که بکار آید و رفع احتیاج نماید .

حکیم بزرگ طوسی بیشتر کلمات صحیح و معمول فارسی را با معنی درست و تلفظ راست در شاهنامه فنا نا پذیر خود نگاه داشته و حتی قوانین زبانی را در ضمن اشعار خود برای ما حفظ و بیان کرده ولی هیچکس در این صدد بر نیامده است که از روی گفته او و سایر استادان قوانین را استخراج و جمع آوری و طبقه بندی کند ایرانیان کتب نفیس و مهم بسیاری در علوم مختلف تألیف کرده اند ولی بیشتر آنها بزبان عربی راجع به فلسفه و حکمت و فقه و اصول و طب و ریاضی و غیره و حتی صرف و نحو و لغت و ادبیات عربی است اما راجع به ادبیات و صرف و نحو فارسی سوای شعر و افسانه جز المعجم شمس الدین محمد قیس رازی که در نوع خود کامل و بی نظیر است در هیچیک از شعب ادبی مانند صرف و نحو و لغت و معانی و بیان کتاب جامعی موجود نیست اگر چه کتبی که جزء ادبیات محسوب میشود از بسیاری از زبان های دیگر زیاد تر نوشته شده و موجود است سوای آنهائیکه از میان رفته و بدست ما نرسیده است خال اگر کتبی هم در شعب ادبی فارسی نظیر المعجم نوشته شده شاید در فتنه مغول از میان رفته و اسم و آثارش نیز ناپدید شده است .

پس از امعان نظر در مطالبی که در بالا گفته شد شاید بعضی از خود پیرسند که چرا ایرانیان و پارسی زبانان تا کنون در گرد آوردن و تألیف دستور جامع و کاملی برای زبان خود اهتمام نکرده اند . بنظر ما دلائل زیرین را میتوان پاسخ قرارداد :

یکم - از میان رفتن و در دست نبودن کتب دستور زبان از پیش تا سر مشق و رهنما و محرک تألیفات بعدی شود .

دوم - رواج زبان عربی و بی قدر کردن ایرانیان زبان خود را چنانکه در کتابی که تقریباً سیصد سال پیش در نجوم و هیئت نوشته شده است دیدم که مصنف در ضمن شمردن نام ستاره ها و صورتهای آسمانی میگوید . « ثریا که عوام آنرا پروین گویند » و با این عبارت رکیک و سست زبان ملی

خود را پست شمرده کلمه خوش آهنگ پروین را عوامانه دانسته و ثریا را تنها بواسطه آنکه عربی است اصلی و درست و علمی و زبان و اصطلاح خواص شمرده است. از زمینه و سیاق این عبارت پیداست که در آثرمان نسبت بفارسی و صرف و نحو و ادبیات آن چه مقدار اهمیت میداده و با چه نظری آن را می دیده اند.

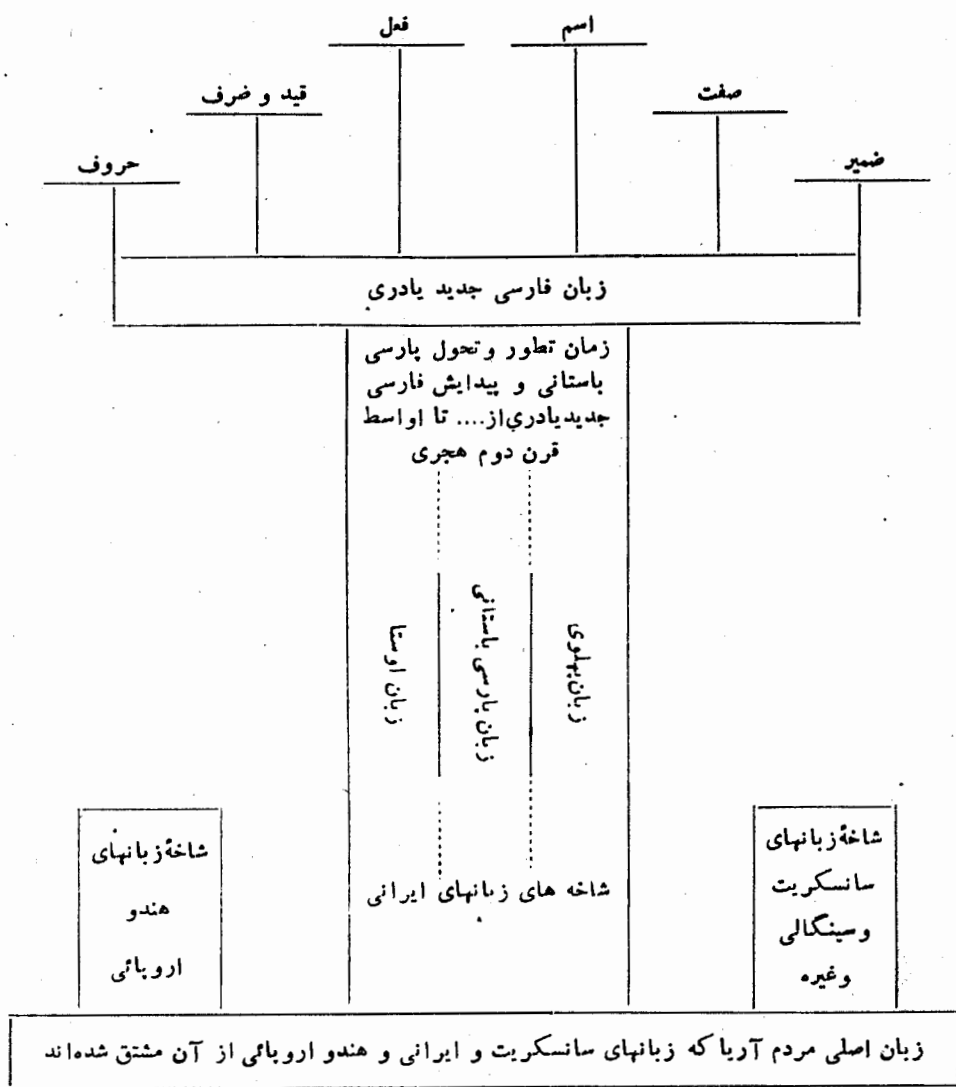
سوم - نفوذ سیاسی و مذهبی. از فتح ایران بدست مسلمین تا تقریباً اواخر قرن دوم هجری حکومت بیشتر قطعات ایران مستقیماً با اعراب بود و از آن پس نیز نفوذ مذهبی تمام ایران را فرا گرفت و اگرچه سامانیان و صفاریان شروع به ترویج زبان فارسی کردند و با حیاء آن اقدام نمودند ولی احتیاج مذهبی مردم هم از طرف دیگر در توسعه عربی میافزود. در همان دو قرن اول هجری کلمات بسیاری از زبان فارسی فراموش گشت که دیگر امید باز یافتن آن نیست و از همان زمان کلمات تازی جایگیر آنها شد و هر روز نیز روی بتزاید نهاد در حقیقت زبان امروزه پارسی ساخته سه قرن اول هجری است و از آن به بعد دیگر تغییر مهمی بدان راه نیافیه و بهمان حال باقی مانده است.

چهارم - از يك ریشه و خانواده نبودن زبان فارسی و عربی و ملتفت نبودن نویسندگان و در نظر نداشتن آن

و این امر از هر سه علت دیگر مهم تر و مؤثر تر بوده است.

زبان عربی از يك خانواده زبانیست که آنها را سامی (سمیتیک) مینامند این خانواده زبان به سه شعبه مهم منقسم است که آرامی - عبری - عربی باشد. آرامی در بین النهرین و شام و بابل مستعمل بوده و به سریانی و کلدی منقسم شده و آنها را آرامی شرقی و غربی نیز نامیده اند. دوم عبری یا زبان کنعانی که در فلسطین معمول بوده و اندك تفاوتی با زبان فنیقیان و مهاجرین فنیقی مانند کارتاژ و غیره داشته است و زبان عبری یا یهودیان امروزی از همان است که بمرور و در هر کشوری اندك تغییری کرده است.

سوم عربی آن نیز دو جزء داشته و دارد یکی عربی و دیگری حبشی و این دو زبان در ابتدا منحصر بعربستان و حبشه بوده است. این زبانهای سامی که



متعلق بصفحه ط مقدمه

شمرده شد همه از يك اصلند که خود از میان رفته و محل اصلی و خانه آن زبان که ما در اینها بوده در حدود غربی قاره آسیا فرض شده است . از اختصاصات زبانهای سامی آنکه ریشه کلمات غالباً منتهی بافعال ثلاثی میشود . ضمایر بیشتر متصل است تا تنها و زمانهای مشخص افعال ماضی و مستقبل است . بعضی حروف حلقی نیز دارند که تلفظ آنها برای غیر اهل آن زبانها دشوار است .

زبان فارسی جدید مشتق و مرکب از چند زبان نسبتاً قدیمتری است که اساس و ریشه آنها تشکیل میدهند . یکی زبان پارسی قدیم است که نام جداگانه برای آن سوای پارسی باستانی اختیار نشده است و بعضی حجابیهای قدیم که بخط میخی در برخی از نقاط جنوبی ایران باقی است به همان زبان اصل پارسی است .

معلوم نیست که زبان پارسی باستانی در چه زمانی در اوج ترقی بوده است و در کدام قسمت های ایران رایج و معمول بوده آنچه مسلم است آنست که برخلاف عقیده و تصور بعضی ها هیچگاه متروک و منسوخ نشده و همیشه رایج و معمول و زنده بوده است و در مدتی که در حدود یک هزار سال و شاید بیشتر باشد تصور پیدا کرده و به شکل امروزی در آمده است زیرا زبان فارسی جدید از پهلوی نیامده بلکه از پارسی باستانی گرفته شده است منتها زبان پهلوی در آن تأثیر زیاد کرده است زیرا اگر متروک میشد مانند زبان اوستا جز در کتیبه ها و سنگ ها و مهره ها و چند جلد نامه نوشته دیگری از آن باقی نمی ماند زیرا ممکن نیست که از يك زبان مرده و متروک زبان جدیدی تولید بشود و زبان پارسی جدید بمراتب از پهلوی خوش آهنگ تر و قواعد دستوری آن منظم تر و از حیث لغت و وسعتش بیشتر است و واژه های بسیاری در فارسی جدید هست که در پهلوی دیده نمیشود باین ملاحظات برای قواعد دستوری نباید چندان متکی به قواعد زبان پهلوی بود زیرا از حیث قواعد در بسیاری از موارد بکلی تباین و اختلاف دارد .

دیگر زبان اوستا که خطی نیز مخصوص بخود دارد که از روی خط پهلوی تکمیل شده و کتب زرتشت پیغمبر ایران باین زبان بوده و قسمتی از آنها بهمان زبان و خط اصلی با ترجمه آنها بطبع رسیده و موجود است . سوم زبان پهلوی است که در زمان استیلای عرب بر ایران در بیشتر قطعات کشور معمول بوده و تا قرن دوم و حتی

سوم هجری هم در بعضی از نقاط ایران هنوز زبان تکلم میکرده اند. این زبان به چندین زبان محلی جزء که مختصر اختلافاتی در بعضی کلمات و تلفظ بعضی دیگر داشته منقسم میشد و حظی هم داشته است ناقص که ظاهر اخطا و سست از روی آن برداشته شده است

نویسندگان اوایل قرون هجری و اعراب آنرا فهلوی و اشعاری که بان زبان و شعبات محلی آن سروده شده است فهلویات نامیده اند. روز به ایرانی نزاد مشهور بابن مقفع کتاب کللیله و دمنه را از این زبان بعربی ترجمه کرده است و چند کتاب دیگر که از میان رفته امروز خط و زبان پهلوی را بسیاری از ایرانیان آموخته و میدانند

از سایر زبان های ملل اقوام همسایه از قبیل سریانی و یونانی و ترکی در زمانهای قدیم کلماتی وارد زبان فارسی (و نیز در پهلوی زیاد تر) شده است و لکن نه چندانکه در اساس و طریقه ساختن کلمه های و صرف افعال و طرز بیان خیال و آخر کلمات تأثیری داشته باشد. در زبان فارسی جدید آثار زبان پهلوی از همه زبانهای دیگر بیشتر دیده میشود چه از حیث عدد کلمات و صرف و علامت جمع و غیره. طبق تخمینی که نویسندگان نموده است در مقایسه زبان پهلوی با زبان فارسی جدید کلیه کلمات زبان پهلوی سه قسمت میشود.

قسمت اول اگر چه از همان زبان مادری یا اصلی فارسی آمده است (سواى آنهاى که از زبان های آرامی گرفته شده) ولی در ظاهر شباهت زیادی دیده نمیشود. این قسمت را کلمات پهلوی خالص مینامیم و در هر یک کلمه پهلوی تقریبی و چهار کلمه از این نوع است. دوم کلمات مشترك میان پهلوی و پارسی یعنی همان کلمات پارسی میباشد با اندک تفاوتی یا تبدیل يك و دو حرف مانند مثلاً بیشتر دالها که در پهلوی تامیباشد چون کرد کرت بود بوت دیددیت از از اسب اسب مردم مرتوم

را رای زادن زاتن فراز فراژ نهاد نهات پرورد برورت تاتاك روز روز و غیره این نوع کلمات در هر صدی چهل و پنج است

سوم کلماتیکه عین همانها در فارسی موجود است بدون تغییر مانند دخت پس هفت چهار (چار) سال شناختن زمان نام خویش خویشتن فرزند و غیره و این نوع کلمات در هر صدی بیست و پنج است و عبارت دیگر در هر صدی شصت و شش

یکسان و مشترك است و سی و چهارم مختص زبان پهلوی است
 زبان فارسی جدید خالص (غیر از کلماتی که از عربی گرفته شده و امروز
 معمول و رایج زبان است) در هر صدی بطور تقریب و تخمین هفتاد و پهلوی یکسان و مشترك
 است و تقریباً صدی بیست و هشت مختص فارسی است (که آنها نیز در اصل از همان
 ریشه آمده است که پهلوی آمده) و صدی دو از زبانهای دیگر *

اگر چه زبان اوستا از همان ریشه و تنه است که پارسی و پهلوی گرفته
 شده اما ظاهر کلمات شباهتشان کمتر است * بر خلاف شباهت و نزدیکی
 پهلوی و پارسی بقدری است که آنها را نمیتوان دوزبان جدا گانه شمرد بلکه
 مانند دوزبان محلی است که از يك اصل آمده است این سه زبان اوستاد پهلوی و
 پارسی را شعبه هائی از زبان آریائی محسوب میدارند *

بیشتر زبانهای اروپائی نیز از خانواده زبانهای آریائی (ایرانی اصل) یا
 هند و اروپائی مشتق میباشد * توضیح آنکه يك زبان بسیار قدیمی ایرانی موجود
 بوده است که زبانهای همه طوایف اصلی نژاد ایرانی (یا آریائی) بوده و اکنون نمیدانیم در چه
 زمان و چگونه و در کجا بوده ولی از روی علم اشتقاق زبانها میدانیم که سه شاخه مهم
 از آن جدا شده است *

يك شاخه عبارت از زبانهای سانسکریت و سنگالی است * شاخه دوم اصل
 و هایه زبانهای اوستا و پهلوی و پارسی است * شاخه سوم اصل زبانهای سلت و پلاس
 ژیک (ماد زبانهای یونانی و لاتین) و تیوتن ها و سقلاو ها (اسکلا و نیک - اسلاو)
 بوده است به شجره های شماره ۱ و ۲ مراجعه شود *

از آنچه گفته شد روشن گردید که زبان فارسی هیچگونه بستگی و آشنائی
 با زبانهای خانواده سامی نداشته و ندارد و از این روی است که با وجود آنکه بیش
 از سیزده قرن است که زبان عربی به میهمانی آمده و مقدار زیادی از کلمات تازی
 میان زبان پارسی رحل اقامت افکنده و با وجود نفوذ مذهبی و سیاسی زبان فارسی
 اساس و شخصیت خود را از دست نداده و تاثیر مهمی در حقیقت زبان و طرز بیان
 ساختن کلمات و آخر بندی ها و صرف افعال دیده نمیشود *

تنها شماره زیادی کلمات عربی با کلمات پارسی همراه شده و بعضی کلمات

جایگزین کلمات کم شده فارسی گردیده است در صورتیکه هنوز اجنبی بودن و عاریه بودن آنها روشن و هویداست چه از حیث ساختمان کلمه ها و چه از حیث حروف تهجی و تلفظ آنها یعنی نه کلمات عربی کاملاً فارسی شده و نه فارسی تغییر شکل داده و هر دو از یکدیگر مجزای هستند چنانکه درخت سیب را بانخل خرمان میتوان پیوند کرد و خربوزه و توت فرنگی را ممکن نیست با خار شتر از يك خانواده دانسته آنها را پیوند زد و هر قدر نزدیک هم کاشته و تربیت شوند هیچگاه نه خار شترسیب و خربزه خواهد داد و نه بوته خربوزه نخل خرما خواهد شد .

بس کسانی که میخواهند پارسی را از عربی جدا کنند و از اختلاط آن ها عصبانی هستند باید بدانند که زبان فارس با زبان عربی مخلوط نشده است که حال به خواهیم آنها را جدا سازیم و اگر مخلوط شده بود جدا کردن آنها بهیچوجه ممکن نبود زیرا ساختمان زبان عوض میشد و این نیز اثر اختلاف ریشه زبان و حسن اتفاق بوده است و نیز آنانکه خواسته اند دستور زبان فارسی را از روی صرف و نحو عربی بسازند و بنویسند اشتباه بزرگی کرده اند و اگر هزار جلد کتاب هم از روی کرده و شالوده عربی بریزند میسر نخواهد بود که بتوانند دستور زبان فارسی را با صرف و نحو عربی تطبیق نمایند و یا دستور تمامی از فارسی گرد آورند زیرا چون از دو جنس مختلف بوده هیچوقت در تحت يك اصول و نظام در نخواهند آمد .

این است یکی از علت های عمده که تا کنون يك دستور تمام و جامعی برای فارسی تهیه نشده است چه بیشتر نویسندگان ایرانی در سیزده قرن اخیر تحصیل و تربیت و اطلاعاتشان در عربی بوده و همیشه صرف و نحو عربی را در نظر داشته اند و از این روی چیزی ننوشته اند که بکار آید و بتواند همیشه مدرك و ماخذ باشد و مفید بوده همه کس آنرا قبول کند .

بسیاری از مبحث ها و موارد همه زبانها یکی یا نزدیک بهم است ولی باین دلیل نمیتوان گفت که دستور همه زبانها یکی است و يك جور باید نوشته و تعلیم و تعلم شود .

اخبراً چند نفری هم خواسته اند از روی شالوده زبانهای اروپائی یعنی فرانسه و انگلیسی دستور بنویسند و لکن آنها نیز بهمان تقلید اصطلاحات قناعت کرده و حاضر نشده اند که بیست یا سی یا اقلاده سال دائماً به مطالعه و استقصاء دقیق پردازند و اختصاصات زبان را از روی خود زبان که گفته نویسندگان و سخن سنجان بزرگ است

استخراج کنند و بیشتر مقصودشان انجام فوری و نفع مادی و معنوی آنی بوده است نه تحقیق و تعمق در اینجا لازم میدانیم تذکر دهیم که مقصود ما بیقدر کردن زحمات دیگران نیست چه هر قدر هم ناقص بوده باز هم بسهم خود زحماتی تحمل نموده اند و مسلم است که وجود ناقص بهتر از عدم صرف است و هر کس در این راه زحمتی کشیده باید قدر دانی کرد و نام آنانرا بنیکی یاد نمود .

عدم پیشرفت فرهنگ و تعلیمات عمومی را در ایران نباید از اختلاط زبان عربی با فارسی دانست بلکه چند علت دیگر است از آنجمله یکی خط عربی است که برای نوشتن حروف و تلفظ های زبان فارسی ناقص است و دیگر آنکه در این خط حرکات جزء حروف نیست و در نوشتن ساقط میشود .

دیگر آنکه ممکن بوده است همین خط را سهل تر نمایند ولی برخلاف بر اشکالات و تزیینات آن افزوده اند .

دیگر آنکه دستور زبان نداشته و دستور زبان خود را عربی دانسته و بی جهت مخلوط نداشته اند دیگر آنکه ما تا کنون وزارت فرهنگ و اداره تعلیمات صحیح نداشته ایم بجای تعلیم درس های لازم اوقات محصلین را تلف کرده اند .

همچنین اعتبارات کافی در بودجه های سالیانه برای فرهنگ و مدارس منظور نداشته و معلم ابتدائی فهمیده که مخصوص دوره ابتدائی تربیت شده باشد و حقوق کافی داده شود تهیه نشده است .

نکته دیگر آنکه از عاریه کردن مقداری کلمات عربی نباید زیاد متوحش بود . عاریه گرفتن مقداری کلمات در اساس زبان تغییری نمیدهد بلکه آنرا فصیحتر و فسیحتر و شیرین تر میسازد . باید کلماتیکه از سایر زبانها لازم داریم آنها را فارسی کنیم و لباس فارسی بآنها بپوشانیم تا تحصیل و تکمیل شعب ادبی و دستوری زبان آسان بشود نه آنکه اگر يك کلمه را عاریه گرفتیم تمام خصوصیات آن زبان را هم نگاهداریم این کار است که باعث اشکال آموختن و تکمیل زبان فارسی می شود .

امروز بزرگترین زبان علمی و ادبی و فصیح که سخن گویان بآن زبان از همه زبانهای موجوده ملل مرقی و زنده بیشتر است زبان انگلیسی است : کلمات این زبان دو قسمت است .

بیشتر آن از زبانهای ساکسون - لاتین - یونانی - سلت و نورس گرفته شده و کمتر آن از زبانهای - هلندی - ایتالیائی - پرتغالی - عبری - عربی - فارسی - ترکی مالای - هندوستانی و چینی گرفته شده است . هنوز بعضی کلمات اجنبی همان شکل یا آخر بندی های اصلی خود را دارا است و حتی جمع اسم ها نیز تا این اواخر بهمان طریق زبانهای اصلی کلمات عاریه بود یعنی قریب سی نوع جمع در انگلیسی معمول بود و از سی و چهل سال باین طرف این تمایل پیدا شد که جمع های مختلف را منسوخ کنند و اسم ها را بهمان طریق انگلیسی جمع به بندند .

زبان امروزه فارسی بسیار شیرین و ادبی و پهناور است و ما برای سهولت زبان خود باید در این کار تقلید از انگلیسیها بنمائیم یعنی واژه های خارجی را که احتیاج بآنها داریم کم کم لباس فارسی بیوشانیم کلمات قلمبه و خشن را دور بریزیم نویسنده تا اندازه این کار را آسان و شدنی کرده است . یعنی دستور زبان فارسی را از روی خود زبان استخراج کرده نشان داد که دستور یا قوانین زبان فارسی زیر نفوذ زبان عربی تا اندازه که اصالت خود را گم کرده باشند نیست و مخصوص بخود زبان فارسی است و همه این قوانین دستوری را در یکجا گرد آورده در دسترس عموم گذارده است .

دیگر کسی نمیتواند بگوید که زبان فارسی دستور یا صرف و نحو ندارد و آنچه که دارد هم صرف و نحوش بهم آمیخته است و قابل انفکاک نیست

پنجم - بودن کتابهای علمی بزبان عربی مانند صرف و نحو عربی معانی و بیان عروض و بدیع و سایر شعب ادبی و همچنین علوم ریاضی و طب و تاریخ و حکمت و از علوم دینی مانند فقه و اصول و کلام و رجال و تفسیر و غیره که بعضی به همت خود اعراب و ایرانیان مستعرب ایجاد و با نمو و ترقی داده شده و یا از یونانی و پهلوی ترجمه شده است و اگر چه ایرانیان نیز در ترجمه علوم و کتب علمی عبری دخالت کلی داشته و بشهادت تاریخ احیانا بهتر از اعراب از عهده برآمده اند ولی چون مرکز نفوذ سیاست حکومت عربی بود و نیز مذهب نفوذ کاملی داشت و فضلا و علماء کسانی بودند که عربی میدانستند و توده عوام و کتب علمی بدرد آنها نمیخورد باین ملاحظات خود ایرانیان هم کم کم کتاب علمی که

مینوشتند بزبان عربی تهیه میکردند زیرا از یکطرف طالبین علوم و طبقه باسواد کسانی بودند که تحصیل زبان عربی میکردند و از طرف دیگر ربان فارسی و پهلوی هر دو دستخوش هجوم و استیلای عربی شده مقدار زیادی از کلمات خود را از دست داده و دیگر برای ترجمه کتب علمی کافی نبود و اصطلاحات علمی فراهموش شده بود

شاید بعضی در این جا اعتراض کنند که چرا ایرانیان بوضع لغات فنی و اصطلاحات علمی اقدام نکرده اند پاسخ این مطلب پر واضح است زیرا نخست آنکه انجام اینکار هرگز از عهده یکنفر بر نیامده دوم آنکه طبقه روحانیون باینکار وزنی نمیکذارده بلکه کارشکنی هم میکردند *

سوم آنکه دودمانهاییکه در ایران حکومت کرده اند سوای سامانیان و صفاریان که دوره سلطنت آنها کوتاه بود غالباً از نژاد خالص ایرانی نبودند تا عشق و علاقه بزبان فارسی داشته باشند و در صدد توسعه و اکمال آن برانید و نیز بیشتر زمانهای گذشته یعنی بعد از تسلط اعراب ممالک ایران یا میدان تاخت و تاز خارجی بودو یا ملوک الطوائف و باینحال مجال آنرا نیافتند که يك مجمع علمی یا فرهنگستان (اکادمی) تأسیس نمایند و حتی بقدر اعراب بدوی در دوره جاهلیت هم که مجالس و مجامعی مانند سوق عکاظ و غیره آن داشتند و ادبا و شعرا در آنجا جمع میشدند فرصت و مجال نیافتند یا نتوانستند تشکیل بدهند و اگر افرادی معدود مانند ناصر خسرو در کتاب زادالمسافرین شروع به استعمال اصطلاح فارسی برای نوشتن کتب علمی کردند دیگران متوجه نشده و پیروی نکردند * از آنچه گفته شد روشن و هویدا گردید که چرا و چگونه حکما و دانشمندان ایرانی نژاد کتب علمی بزبان فارسی ننوشته اند و دو سه جلد کتاب هم که از قبیل گوهر مراد محقق لاهیجی و اسرار الحکم حکیم سبزواری و پیش از آنها زادالمسافرین ناصر خسرو که بزبان فارسی نوشته شده است هر گاه برای عموم ایرانیان از خواندن عربی مشکل تر نباشد آسان تر هم نیست *

نویسنده حق دارد که سرافراز و خوشحال و سباسبگذار حق باشد که توفیق یافت این مختصر خدمت را نسبت به زبان مادری و کشور خود بنماید (هرگاه حسودان و دزدان اجازه بدهند)

این نکته را نیز لازم میدانیم تذکر دهیم که ما زبان عربی را دشمن نمیداریم بلکه آنرا یک زبان فصیح و پرمایه و خوب میدانیم که از حیث صرف و نحو و سایر شعب ادبی و لغت کمتر نظیر دارد بخصوص بعد از اسلام که خود اعراب و ایرانیان در توسعه هریک از شعب آن زحمت کشیده اند .

ولی چه باید کرد که معایبی هم دارد که خود اعراب مخصوصا مصری ها که بان پی پرده شکایت ها دارند گذشته از همه زبان ملی ایرانیان نیست و از این پس ایرانیان با پیشرفت و توسعه و پیدا شدن علوم جدید و وضع عالم دیگر نمیتوانند بیست و سی سال عمر خود را صرف آموختن زبان عربی نمایند تا یک نفر ادیب عربی دان و نویسنده فارسی بشوند و فضلاء و ادباء ایرانی و پارسی زبان دیگر شایسته نیست که در مجالس ادبی فقط فضل و هنر و افتخار را در دانستن کلماتی مانند غیثمه و غدیوطه و عیله و شقشقه و هدجه و وذج و خنثبه بدانند در صورتیکه بسیاری از دانشمندان عرب بعضی از این کلمات بگوششان نخورده است یا آنکه با خواندن و شاهد آوردن چند بیت از عنتره یا خنساء که مثلا در مرثیه شتر برادر خود گفته اظهار فضل کنند .

بر فرض آنکه بسیار بسیار خوب گفته و در سفته و داد فصاحت و بلاغت را داده و صنایع بسیار از عروض و قافیه و بدیع بکار برده چه ربطی بما دارد ؟
ما را چه ؟

گویند که در سقسین شخصی دو کمان دارد
زان هر دو یکی کم شد ما را چه زیان دارد
شکسپیر و میلتن از شعرای انگلیس هستند که کم در دنیا نظیر دارند و البته همه کس قدر و احترام آنها را میداند .

شاخ گل هر جا که میروید گل است

ادبیات هر طایفه خوب و شیرین است

هر طایفه و زبانی بقدر خود ادبیات و شعر دارد اما اگر مثلا یکنفر ایرانی انگلیسی خواند و اشعار شکسپیر و میلتن را دید و پسندید باید در هر جمله که میگوید یک بیت شعر از اینها شاهد بیاورد یا اگر یک صفحه یا یک مطلب مختصر نکاشت باید ده بیت از شکسپیر نقل نماید و علم بفروشد ؟

یا اگر کسی عربی نخوانده باشد و هر قدر در سایر زبانها استاد باشد و چندین علم آموخته باشد او را بیسواد دانست ؟
ایرانیان نسبت به عربی اینطور رفتار کردند ولی چندیست بمعایب آن پی برده و متدرجاً مشغول ترك کردن هستند .

ما هماتقدر که ادبیات فرانسه و انگلیسی را میخوانیم و تحسین میکنیم باید به عربی هم همانطور رفتار کنیم لکن هیچیک از این زبانها را در زبان فارسی دخالت ندهیم .
زبان فارسی از حیث شعر و ضرب المثل و پند و لغز و شوخی های ادبی خوش مزه و سهولت بیان مقصود و فکر شاید از تمام زبانهای موجود و زنده امروز دولتمند تر باشد و ما هر قدر امثال و پند شیرین و کلمات قصار و تشبیهات بیانی که بخواهیم داریم و هیچ نیازی به عاریه گرفتن و گواه آوردن از زبانهای بیگانه نداریم .

زبان یا دانستن زبان را به تنهایی نباید حقیقتاً يك علم دانست بلکه زبان ابزار و کلید دانش ها است نه خود دانشها . وقتی بواسطه نفوذ حکومت و مذهب علوم بربان عربی نوشته میشد ایرانیها خود اینکار را توسعه دادند اما امروز دیگر نفوذ خلافت یا حکومت عربی بر جا نمانده و دیگر لازم نیست ما عربی را وسیله فرا گرفتن دانشها قرار بدهیم بلکه باید زبان خودمان را ابزار و کلید دانشها سازیم تا نیازمند دیگران نباشیم اگر زمانی بزبان عربی نیازمند بودیم از این پس بزبانهای اروپائی نیازمند خواهیم بود . ما باید کوشش کنیم و زبان خود را تکمیل و تحصیل آنرا سهل نمائیم تا محتاج هیچکدام نباشیم .

پایه و شالودهٔ این دستور

۱ - قوانین و کلیاتی هست که در همه زبانهای كه از يك ریشه و خانواده میباشد یکی است و جزئیات یا رنگ آنها مختلف است . چون زبان فارسی از خانواده آریائی میباشد و ملل اروپائی قرنهای پیش از ما هر يك برای زبان خود دستور نوشته و تجربیات اندوخته و تقسیمات و طبقه بندی آنها کامل بود ما طرز و اسلوب طبقه بندی یا پی ریزی را دستور های (گرامر ها) فرانسه و انگلیسی قرار دادیم نه آنکه مانند بعضی عیناً آنها را ترجمه کنیم بلکه طرز و نقشه ریختن و شالوده کار را تا

اندازه از آنها برداشتیم و آنچه در خود زبان بود پیدا کردیم و طبقه بندی نمودیم زیرا «ره چنان رو که رهروان رفتند»

۲- این دستور را برای مبتدیان آماده نکردیم بلکه مقصودمان تحقیق در زبان فارسی امروزه بود تا تکیه گاه دستور هائیکه برای دبستانها و دبیرستانها فراهم میشود بوده باشد و کلیه قواعد و اطلاعات راجع بزبان فارسی در یکجا جمع شده باشد و برای هر نکته و موضوعیکه احتیاج افتد رجوع بدان نمایند زیرا بیشتر قواعد زبان در جو پراکنده بود و در یکجا تحت یک نظام مرتب ضبط نشده بود.

در هیچیک از قواعد و ساختمانها و استثناسها عقیده و پندار خود را بزور تحمیل دیگران نکرده ایم و بجای برهان تراشی و فلسفه بسافی گواه زیاد از گفته چکامه سرایان و نویسندگان بزرگ آوردیم تا چندین فایده داشته باشد مگر در چند جا مانند اشتراك بیشتر انواع صفت ها با اسم و یاء اسم ماخوذ و معنی بعضی کلمه ها که چون سابقه نداشت و مخالف عقیده بعضی ها بود بملاحظه پیش بینی از اعتراض از پیش دفاع کردیم و با دلیل و گواه ثابت نمودیم.

۳- یکی از اشکالاتیکه در زبان فارسی وجود داشت و همه رهروان این طریق را گنج و سرگردان کرده بود تنوع کلمات بود که هیچکس بطور روشن طبقه بندی نکرده بود و این اشکال بویژه در کلمات مرکب زیاد است زیرا بیشتر کلمات فارسی امروزه بواسطه فراموش شدن کلمات مفرد و بسیط قدیم و اصلی از دو یا بیشتر کلمات یا کلمه و پیشانند یا پساونند یا اسم و حرفی یا جزء هائی دیگر در موقع احتیاج بدون توجه جمعی یا یک بنگاه علمی ترکیب و تشکیل یافته است که هم بدهن اهل زبان نزدیک و هم ادراك معنی آن برای عموم سهل است.

این موضوع در ساختمان زبان فارسی امروزه و دستور فارسی اهمیت بسیار زیاد دارد که هیچیک از نویسندگان متذکر و متوجه آن نشده اند مگر یکنفر مستشرق انگلیسی موسوم به (سرویلیام جونز) وی بنام های دیگر هم مانند جونز موافق و جونز ایرانی و جونز کامل عیار شهرت داشته است. سرویلیام جونز برای زبان فارسی دستوری نوشته است که در سال ۱۷۷۱ انتشار یافته البته این کتاب فقط برای مبتدیان خارجی که بخواهند فارسی بیاموزند خوب کتابی است با آنکه سرویلیام جونز به تقریباً سی زبان که از آنجمله ترکی و عربی و فرانسه و آلمانی و روسی و لاتینی و غیره باشد آشنائی داشته فارسی را از حیث شیرینی و لطافت بر همه آنها ترجیح داده در ذیل ترجمه تاریخ نادر شاه

رساله راجع به شعر شرقی نوشته و در ضمن مطالب گوناگون آن مینویسد « زبان فارسی شیرین است و خوش آهنگ و دامنه وسیع الفاظ آن با اخذ لغات عربی و سیعتر شده است بکار بردن کلمات مرکب یکی از محاسن شعر میباشد و از این نظر فارسی بر عربی رجحان دارد چرا که اعراب از کلمات مرکب گریزانند و بر رویهم هیچ زبانی در لطف و تنوع کلمات مرکب قابل مقایسه با فارسی نیست (۱)

نویسنده در حین طبقه بندی و مطالعه اقسام کلمات باین موضوع مهم برخورد و آنچه از این کلمات مرکب در اشعار سخن سرایان اوستاد دیده جمع کرده است آنگاه به طبقه بندی آنها پرداخته است .

این کلمات مرکب در همه قسمت های کلام یعنی اسم و صفت و فعل و ضمیر و قیود و ظروف و حروف دیده میشود و ما کوشش و بررسی زیاد کردیم آنها که در دو یا سه قسمت مشترك بودند در هر قسمت با شواهدی که یافتیم ذکر کردیم و آنچه مشترك نبودند هم ذکر کردیم و چون میخواستیم تمام ساختمان های کلمات فارسی را جمع آوری و تجزیه و طبقه بندی کنیم بیش از یکصد و پنجاه نوع اسم و در حدود سی و چند نوع صفت و چندین نوع قید و ظرف و چندین رقم حروف یافتیم که همه را در جای خود طبقه بندی کرده و برای آنها شاهد از قول استادان ذکر کردیم و این بر زحمت ترین قسمت کارها بود زیرا بیش از بیست سال کوشش کرده طبقه بندی هائی آماده میساختیم باز هم در خلال مطالعه بکلماتی بر میخوردیم که ضبط نشده بودند ناچار تجسس میکردیم تا چندین مورد استعمال آن کلمه را در گفته بزرگان پیدا کنیم و به بینیم سمت و نسبت آن چیست و چگونه استعمال شده است با پیدا کردن يك یادو کلمه تازه تمام اساس بر هم میخورد و بنا فرو میریخت زیرا یکی از خصائص زبان فارسی (مانند فرانسه و انگلیسی و غیره .) آنست که يك کلمه در چند قسمت شرکت دارد یعنی ممکنست هم اسم باشد و هم صفت یا چیز دیگر یا ممکن است صفت و قید باشد یا ممکن است قید و حرف پیشین (حروف اضافه و جر) و هم

۱ - سرویلیام جونز از پیشقدمان مستشرقین انگلیسی میباشد (۱۷۹۴ - ۱۷۴۶)

دکتر ح . ۱۰ . آذربری در انجمن ایران در هندوستان خطا به مفصلی در شرح خال و خدمات او ایراد نموده است که مجله روزگار نودر شماره ۱ سال ۱۹۴۴ درج نموده و قسمت بالا از مجله

نامبرده نقل شده است با اجازه مؤلف محترم .

بندوبست (روابط و مرصولات) باشد

دانستن اینکه يك کلمه چندین معنی مختلف دارد کافی نیست چنانکه بعضی از آنها را فرهنگ ها ضبط کرده اند ولی نگفته اند که باهريك معنی مختلف جزء کدام طبقه میباشد و دانستن این مبحث بطور اجمال یا کلی نیز برای اطلاعات دستوری کافی نبود *

باید تمام کلمات را که مشترك است پیدا کرد و هريك را در محل ها و قسمت های مشترك خود آورد با گواه و ما این کار را کرده و همه جا گفتیم که این کلمه مشترك است در کجا و کجا گفته شده است *

شاید کسانی که درست باین روش آشنا نیستند در برخورد نخستین بنظرشان بعید و شکفت آید ولی باید تمام این کتاب را تا باخر بخوانند آنگاه خواهند دانست که ما آنچه گفتیم با مطالعه و تحقیق بوده نه سرسری

۴ - بعضی کلمه ها که اصل ساختمان آنها را درست نشناخته و اسم مبهمی بر آنها گذارده بودند روشن کردیم و نیز کلماتیکه تغییر شکل داده مثلاً اول جمع بودند بعد آنها را مفرد شناخته و دانسته بودند با برهان و گواه ثابت کردیم *

۵ - بعضی کلمه ها که از معنی اصلی خود نقل کرده در برخی معنی اولی و اصلی بکلی از میان رفته و بعضی دیگر هم بمعنی اولی و هم بمعنی منتقل هر دو استعمال میشود نشان دادیم با گواه فراوان

۶ - تشخیص و تفریق چندین نوعی و در آخر کلمات فارسی که هريك برای مقصودی افزوده میشود که بعضی را سایرین هم گفته بودند ولی ناقص هم چنین روشن کردن یاء نکره و وحده در فارسی و اینکه آنها بجای حرف تعریف زبانهای اروپائی میباشد از قبیل la, le, les در فرانسه و a, the, that, those در انگلیسی و تفکيك ياء (ی) اسم ماخوذ از سایر یا ها و برای اثبات این مقصود یعنی ياء اسم ماخوذ ناچار شدیم توضیحات مشروح و مفصل بدهیم و برای هريك نوع از اسم هائیکه با این یا ساخته میشود شاهد بیاوریم تا جای شبهه و تردید باقی نماند و بعداً دوچار اعتراض نشویم

۷ - تشخیص انواع افعال فارسی که کمتر کسی متوجه آن ها شده و

در زبان فارسی دارای اهمیت بسیار است از قبیل چندین دسته و گروه افعال معین و افعال غیر منصرف و افعال جعلی و فواید و استعمال آنها و محدود کردن انواع افعال از حیث ساختمان و وزن و هم از حیث عدد حروف و غیره

۸- اصلاح فرهنگ فارسی- تاکنون هرچه فرهنگ در زبان فارسی نوشته شده است تنها معانی کلمات و لغات را در زیر آنها ذکر کرده اند و بواسطه نداشتن صرف و نحو یا دستور نتوانسته اند مانند فرهنگهای سایر ملل بگویند فلان کلمه چیست اسم است فعل است صفت است ضمیر است یا حرف !

در هر فرهنگ کوچک اروپائی پس از ذکر کلمه مینویسند که کلمه جزء کدام طبقه و گروه از قسمت های دستور است و آنوقت شرح معنی آنرا میدهند و در فرهنگ های مفصل زیر هر کلمه مشترك بترتیب يك تشخيص میدهند مثلاً مینویسند *

۱- این کلمه اسم است باین معنی و مورد استعمال آن فلان و شاهی ذکر میکنند *

۲- صفت است باین معنی و شاهی برای آن مینویسند *

۳- ظرف است باین معنی و شاهد میآورند *

۴- حرف است آنطور *

تا کنون برای فرهنگ نویسان فارسی ممکن نبود * ما این گره را گشودیم و این دشوار را آسان نمودیم اگر فرهنگی که نویسنده در دست دارد تمام نشود هم دیگران از این کتاب استفاده خواهند کرد.

۹- جدا کردن قسمت صرف و نحو از یکدیگر چه این کتاب تنها صرف است و نحو آن نیز در دست اقدام و در شرف اتمام است و امید میرود که پس از انتشار این کتاب بتوانیم کتاب نحو را نیز تمام کرده منتشر سازیم *

این کار در زبان فارسی بی سابقه و نظیر است چنانکه هر کس خواسته است راجع بفارسی چیزی بنویسد بسبب اشکالات فراوان و ندانستن گفته است فارسی نحو ندارد و یا صرف و نحو فارسی مختصر و درهم و برهم است و نمیتوان از یک دیگر جدا ساخت *

۱۰- بدست دادن زمینه و قاعده برای وسعت دادن بزبان فارسی و آسان

کردن ترکیب کلمات تازه زیرا ما اگر بخواهیم از زبان های خارجی مستغنی باشیم

و اساس زبان ملي خود را حفظ كنيم بايد بتوانيم از كلمات فارسي كه در دست داريم كلماتي كه نداريم يا نيازمند هستيم تركيب كنيم بطوري كه از ذهن دور نباشد و اين كار بايد از روي يك قاعده منظم و معيني انجام گيرد .

ما در قرني واقع شده ايم كه بواسطه ترقي علوم و پيدايش صنايع جديد و احتياج بهمه علوم ناگزيريم براي بسياري از معاني و اشياء و ابزار ها اسم فارسي بگذاريم زيرا اگر اين كار را نكنيم در يك قرن بقدری كلمات تازه بيگانه ممكن است داخل زبان ما بشود كه كلمات فارسي در ميان آنها نا پيدا باشد .

ما اين كار را آسان كرديم و در اين كتاب در ضمن شرح و تركيب كلمه هاي مركب و در آخر كتاب دوم در قسمت اشتقاق وسائل سهلي بيان كرديم .

در همه زبان هاي هند و اروپائي حروف و زوايدي موجود است كه بعربي آنها را ادوات گویند و در زبان هاي انگليسي و فرانسه و غيره آنهاي كه در جلو كلمه ها درمي آيد . پرفيكس (يعني در پيش واقع شونده يا چسبنده و آنهاي كه در دنبال كلمات در مي آيند سوفيكس يعني در دنبال واقع شونده يا در دنبال چسبنده مينامند و ما اين ها هاراپيشاوند و پساوند خوانده ايم)^۱ .

اين اول بندها و آخر بندها و يا ادوات يا پيشاوند و پساوند ها زياد بوده و در فارسي امروز هم هنوز عده موجود است كه بعضي را ساير نويسندگان

۱ - كلمه پساوند از قديم بوده و در فرهنگ ها ضبط است و آنرا قافيه معني كرده اند چنانكه لبيبي خراساني راجع به شعر يكي از شعرا گفته است : (همه بوج وهمه خام وهمه سست معاني از چكاهه تا پساوند) از ساختمان كلمه پيدا است كه معني آن منحصر بقافيه نيست بلكه ممكن است هر چيز كه در آخر وصل شود پساوند نامند . و مادر ۱۳۰۸ از زوي پساوند كه تركيبی است ظاهر پيشاوند را قياساً تركيب كرديم و براي ادواتي كه در جلو و دنبال كلمات در مي آيند اختيار كرديم

در اواسط سال ۱۳۱۴ در يكي از شماره هاي روزنامه اطلاعات مقاله بدون امضا ديده شد . كه نويسنده همين كلمات را بهمين معاني پيشنهاد كرده بود حال توارد بوده يا طور ديگر چه عرص كنم . در هر حال ماسرقت و تقليد نكرده و از پيش اين نام را اختيار كرده بوديم .

مرحوم هدايت در فرهنگ انجمن آرا شعر لبيبي را براي كلمه پساوند شاهد آورده و صريحا نوشته است معاني از چكاهه تا پساوند دوست فاضل محترم آقاي ملك الشعراء بهار تصور ميكنند كه اين كلمه تحريف شده و شايد چكاهه باشد كه معني آن سرو نوك و قله كوه ميباشد مانيز گمان آقاي بهار را نزديكتر به صحت مي دانيم تا نوشته انجمن آرا را .

و محققین هم (آنهایکه واضح و مشهور بوده) متذکر شده و اسم برده اند . آنهایکه در فارسی مشهور است بیشتر پساوند است مانند کار، گار، گر، وار اورور، دس، دیس، دیسه، وش، فش، ستان، باز، زار، سار، آسا، کین، ین مند باچند پیشاوند بر، در، فرو، فرا و غیره اما عده دیگری نیز در کلمات دیده میشود که چون معدودی از ترکیبات آنها باقیمانده سایرین متذکر نشده اند که اینها نیز پیشاوند یاساوند است مانند مین، باره، هن، نک (نون و کاف با تلفظ دماغی مانند خدنگ) مانند کلمات خندمین آسمان، ریسمان، ایرمان، غرمان، پشیمان و ریمین، دشمن، پیرامن، نشیمن و غیره و جنک و کلنگ، نهنگ، فرهنگ، جفنگ، کدنگ و غیره در آخر کلمات و پیرا و پیرا در اول کلمات مانند پرهون، پرویزن، پیرامن، براکندن، پرکار، پرهیز و غیره و بعضی ریشه ها که در کتاب دوم به تفصیل گفته ایم .

پس ما با داشتن اینگونه پیشاوند ها و پساوند ها و دانستن بعضی ریشه های دیگر لغات که بگوش هر فارسی زبانی آشنا میباشد میتوانیم برای بسیاری از معانی و اسباب و آلات و ابزار های تازه نامی بگذاریم که هر شنونده پس از شنیدن بدون تأمل زیاد و تفکر معنی آنرا بداند و کلمه و نام هم فارسی باشد بشرط آنکه طبق قواعد و شرایطی که ما در ضمن کتاب بدست آوریم باشد نه من در آوردی و بی قاعده .

بواسطه نداشتن صرف و نحو (در درجه اول) و ناقص بودن خط فارسی کلمه های مفرد و مرکب از یکدیگر جدا و ممتاز نیست و شناخته نمیشود و عموم در وقت خواندن یا گفتن و نوشتن نمیدانند که مثلاً فلان دو کلمه جدا است یا و بهم رفته یک کلمه مرکب محسوب میشود .

مثلاً سیماب و پیلتن و سیمرخ را همه کس میدانند که اسم های مرکب است اما سیراب و شور بخت و زشتخو و ترشرو و پیل افکن و زنده دل و برد بار گهر آمود و جهان دیده و نمکسوده و خراب آباد و سالخورده و سایه پرورد و مصلحت دید و دستبرد و ره آورد و میفروش و هزار ها از این گونه کلمه هارا حتی اشخاص با اطلاع هم نمیدانند که اسم مرکب هستند و باز نمیدانند که اینها هم اسم هستند . و هم صفت یعنی مشترك میباشد بین صفت و اسم و ها هریک از انواع این کلمه های مرکب را در مبحثی جداگانه شرح دادیم و گواه بسیار از گفته

بزرگان آوردیم تاجای شك و تردید و انتقاد باقی نماند . بطوریکه هر کس این کتاب را به دقت بخواند تمام اقسام اسم ها و صفت های مرکب و حتی قیود و پیش بند های و بند بوست های مرکب را خواهد شناخت هر چند که جدا و دور از هم نوشته شده باشد هر گاه خواننده بدقت تنها سه قسمت اسم و صفت و قیود و ظروف را بخواند و مرکبات این سه قسمت را در نظر بگیرد خواهد دانست که زبان فارسی در قسمت کلمه های مرکب چه مقدار فسحت و میدان دارد و این یکی از جهات و دلائل سهولت و عذوبت زبان فارسی میباشد زیرا کلمه مرکب از جزء هایی ترکیب شده است که خواننده و شنونده جزء ها را میداند و اگر چه معانی مرکب ها تازہ است با اینحال اگر شخص کلمه مرکب را هم ندیده و نشنیده باشد معانی آنرا میداند و میفهد .

زبان عربی این حسن و مزیت را فاقد است زیرا غالباً برای هر مفهومی يك کلمه بسیط جداگانه و غیر مانوس دارد (البته سوای قسمت افعال و مشتقات از فعل) که هر يك را باید جداگانه آموخت و اینرا بعضی از محاسن عربی میدانند و بزعم بسیاری از معایب بزرگ زبان عربی است مثلاً ترکیبات کلمه دل را در نظر بگیریم دلیر ، دلبر ، دل آراء ، دلگشا ، دل کش ، دلپذیر ، دلستان ، دلجو ، دل آرا ، دلسنکین ، دلخراش ، دل آزار ، دلشکسته ، دلخواه ، دلرحم یا دلرحیم (ترکیب با عربی) دل بخواه ، قوی دل ، پردل ، سخت دل ، سنگدل و بسیاری دیگر که هر يك مفهوم خاصی دارد و مفهوم بسیاری در کلمه های مفرد و مرکب هیچیک از زبانهای دیگر نیست بخصوص در عربی که بیشتر این معانی و مفاهیم را فاقد است و از طرفی چندین صد اسم برای شتر هست مثلاً شتری که پینه زانوی دست راستش بزرگتر باشد يك اسم بسیط غیر مانوس دارد همچنین در دست چپ یا پای راست یا پای چپ که هیچکدام از این اسم ها جزء ندارند که دلالت بر مجموع مفهوم بنماید همچنین چندین صد کلمه برای شتر در حال آب خوردن دارد و چندین صد کلمه برای مرد یا زن مثلاً سطر و لاغر و چست و تنبل دارد و چندین صد کلمه برای زمین سخت یا جائیکه باران بیارد و یا کم بیارد و هیچکدام از این کلمه ها جزئی مانوس و آشنا بذهن ندارد که شنونده بمجرد شنیدن ولو قبلاً نشنیده باشد معنی آنرا درک کند و بر خلاف آن در فارسی چنانکه از ترکیب های کلمه (دل) می بینیم هر یسوادى که مثلاً این کلمات را هم نشنیده باشد میداند و

معانی آن ها را میفهمد و در چند صفحه پیش در شرح متنوع کلمات ذیل ماده ۳ نیز به تفصیل گفته شد *

زبان فارسی طوری است که هر کس فارسی را بداند اگر صرف و نحو هم نخوانده باشد برای معانی و مقاصد خود اسمهای ترکیب میکند که شنونده مقصود او را کاملاً میفهمد و ترکیب هم صحیح است و از این حیث زبان فارسی بی نظیر است *

۱۲- کلمه های مرکب در فارسی انواع بسیار دارد که همه در این کتاب شرح داده شده است هر يك طبقه از آنها قواعدی مخصوص دارد و برای مقصود و مفهوم معینی ترکیب میشود و نیز بعضی مقید (یا سماعی) است و برخی آزاد (یا قیاسی) لکن نکته در این است که به بینیم آیا ما میتوانیم و ما ذون هستیم ترکیب هائیکه پیشینیان استعمال نکرده اند بکار ببریم؟

این يك سؤال مهمی است. اگر ما بخواهیم پیرو فصحاء قدیم باشیم نمیتوانیم در ترکیب های مقید آزادانه رفتار کنیم مگر از جنس و معنی که پیشینیان ترکیب کرده اند مثلاً دس یادیس یادیه برای ترکیب و شکل و هیئت یا ساختمان استعمال شده و معنی آن شبه و نظیر و مثل میباشد (در ساختمان و بدن و ترکیب چون خایه دیس بمعنی قارچ یا سماروغ و تندیس به معنی مجسمه و غیره خایه دیس که از قدیم ترکیب شده معنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است *

زیرا سماروغ (قارچ) شباهت به تخم مرغ دارد دیس مشک دیس با آبدیس و خون دیس نمیتوان ترکیب کرد و هر يك از ترکیب ها خواه با پیشاوند یا پساوند و خواه با کلماتی دیگر همین حال را دارد. بنابر آنچه گفته شد ما میتوانیم بسیاری از کلمات را که نداریم و از میان رفته خواه معانی و اصطلاحات (در صورتیکه واژه های عربی معمول و مصطلح عموم از قدیم برای آنها اختیار نشده باشد) و خواه اسامی چیز ها و آلات و ابزار تازه و جدید الکشف از زوی قواعد صحیح نامی تازه برای آنها وضع کنیم اما با شرایطی که گفته شد یعنی الحال که فرهنگستانی داریم و جمعی از فضلا و ادبا در آن شرکت دارند (و بشرط آنکه مقصود آن نباشد که برای بیکار ها کار پیدا کنند یا آن چند نفر شارلاتان که هر جا هر خبری باشد و هر اداره تازه باز میشود این چند نفر فوراً در آنجا سبز میشوند سبز نشوند) اجازه ندهند که هر بی اطلاع و بیسوادی سر خود کلماتی ترکیب نماید زیرا برای فصاحت و بلاغت زبان و کلمات

حدودی است که اگر از آن حدود بیباکانه تجاوز کنند هرج و مرج در کلمات و ادبیات پدید آید و زبان از فصاحت بیرون میرود و دگرگون میشود .

این یکی از اصولی است که در هر زبان و زمانی بزرگان و دانشمندان هر قوم رعایت کرده و میکنند و ما نیز باید با دقت و هوش آنرا پیروی کنیم .

باین ملاحظه و برای این مقصود ما در مبحث هر يك از ترکیب ها کوشش کرده کلیه مرکبات آن نوعرا جمع آوری کردیم و تا درجه امکان شاهی از گفته بزرگان آوردیم چنانکه میتوان باور داشت نادر ترکیبی یافت گردد که در این کتاب گفته نشده یا شاهد نداشته باشد و با امعان نظر و مطالعه خواننده با همه ترکیب ها آشنا شده خواهد شناخت و دانست که کدام کلمه را میتوان با کدام کلمه دیگر یا پیشاوند و پساوند ترکیب کرد و چگونه کلمه از آن ساخت و کدام مقید و کدام آزاد است .

در خاتمه لازم دانستیم چند نکته را بخوانندگان گرامی گوشزد و یاد آوری نماییم .

یکم - شاید در حدود سی الی چهل میلیون فارسی زبان هنوز در دنیا باشند که چهارده پانزده میلیون آن زیر پرچم ایران میزنند و بقیه از آنطرف دیوار چین گرفته و در تاشکند و سمرقند و بخارا و خیوه و افغانستان و هندوستان تا قفقاز و بین النهرین و ترکیه و شام و مصر و سایر ممالك افریقا و اروپا متفرق هستند .
برای ملت و دولت ایران بی اندازه مهم است که نفوذ ادبی و زبانی خود را میان گروهی که بیرون از حدود ایران هستند نگاهداری نماید . برای این مقصود از هر چیز لازم تر دستور زبان فارسی میباشد .

زیرا بواسطه نداشتن دستور کامل و درست و دور ماندن از ایران کم کم زبان آنها تغییر کرده

و اگر بهمین منوال بماند پس از چندی بکلی زبان مادری خود را فراموش خواهند کرد.

برای کمک و تامین این منظور تادرجه ای که امکان داشت کوشش بعمل آمده است که این دستور به آسانترین و ساده ترین زبان معمولی امروز نوشته شود.
چنانکه از (کلاس) سه و چهار به بالا هر خواننده و آموزنده میتواند بدون آموزگار

این کتاب را بخواند و بفهمد و حتی در شواهد نیز دقت شده است که ابیات و اشعار سهل باشد و حتی کسانی که نمیتوانند به دبستان یا دبیرستان بروند یا نزد معلمی بیاموزند بتوانند نزد خود و بدون آموزگار بخوانند و بیاموزند

دوم - فضلا و کسانی که با کتاب سرو کار دارند میدانند که کتاب خطی و چاپی بی غلط در زبان فارسی از چیزهای بسیار کمیاب است و نویسنده عده کتاب معمولی از دیوان شعر او غیره در دسترس خود داشته چند دیوان خطی نیز از بعضی دوستان عاریه کرده دیوانهای متعدد خطی و چاپی در دسترس نداشتیم تا هر بیت از شعری را که میخواستیم گواه بیاوریم قبلاً در چند نسخه مقابله کنیم

گذشته از اینها نه وقت و فرصتی داشته و نه این کار یعنی نقد شعر یا اصلاح کتب جزء تکلیف و در خط سیر انجام منظور ما بود. آری اگر در استعمال کلمه هائی که صحت بیت شامل آن کلمه نزد ما معلوم بوده است سهویاً انحرافات دیده ایم از نظر صرفی در این کتاب و از لحاظ نحوی در کتاب دوم انتقاداتی کرده ایم یا مورد کلمه را بیجا دانسته ایم لکن سهو کتاب یا اشتباه نوشتن یا تبدیل

کلمات را از وظایف خود ندانستیم که اصلاح یا اظهار رأی کنیم زیرا اینکار فن جداگانه ایست. مثلاً در يك دیوان چاپی حافظ بیت زیر اینطور نوشته شده است

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند
و در نسخه دیگر اینطور است

کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب
تا سر زلف سخن را بقلم شانه زدند

شاهدی که ما میخواستیم یکی از کلمه های مصراع اول بیت بود و برای ما تفاوتی نداشت که مصراع دوم بیت اول صحیح و از حافظ باشد یا مصراع دوم بیت دوم چون بعضی از مردم حسود و کوتاه بین و نظر تنگ هستند و عیبهای نابوده و نادیده بگویند و گاه را کوهی بنمایانند و اگر کوچکترین بهانه بدستشان افتد آنرا مستمسک کرده اصل موضوع را کوشش میکنند از میان ببرند از این روی ناگزیر بودیم که این موضوع را از پیش دفاع کنیم. مثلاً در بعضی ابیات شواهد يك مصراع آن ناقص یا مبهم بنظر میرسد و بیت شعر از بزرگان بود گواهی هم که میخواستیم نایاب و کم بود بناچار آن بیت را شاهد آوردیم لکن برای آنکه بدانند که متوجه و متذکر تحریف یا مبهم بودن قسمتی از بیت بوده ایم غالباً يك علامت سؤال كوچك در آخر

بیت قرار داده ایم • شاید شماره این نوع ابیات کمتر از سی باشد ولی بدلائلی که گفتیم اصلاح آنها برای ما میسر نبود و در اصل مقصود هم تأثیری نداشته و نخواهد داشت برای کسانی که حتماً بخوانند بیت صحیح را بدانند ممکن است بچند نسخه مراجعه فرموده کلمه یا قسمت مشکوک را اصلاح نمایند و این عمل هیچ ارتباط و دخالتی در اساس دستور ما ندارد •

برای اینکه عذر ما را بخوبی متوجه باشند باید در نظریات و نظرهای ما که اشعار شواهدی که در این کتاب صرف ذکر شده در حدود چهار هزار و پانصد بیت و از یکصد و هفت نفر از استادان سخن زبان فارسی است •

سوم - هر انسانی در معرض سهو و خطا میباشد و ما نیز دعوی نداریم که معصوم و از خطا مبرا هستیم لکن میتوانیم بگوئیم تا جائیکه ما در دستور زبان فارسی کاوش کردیم و پیش رفتیم شاید قبل از ما کسی تا آنجا نرفته و نرسیده باشد و در بیشتر قسمت های آن ابداع کرده ایم کوچکترین و ساده ترین قسمت این کتاب باب ششم آن است که در مبحث حروف است • اگر شخص منصفی بخواند اندازه زحمت و کوشش را بداند کافی است که بقسمت حروف با دقت و تعمق مراجعه کند •

بیشتر حروف را حتی فرهنگ ها هم ضبط نکرده اند و تنها معنی کردن و تعریف آنها و معلوم داشتن موارد استعمال و معانی مختلف آنها در خور چندین سال زحمت و کوشش است چنانکه هر يك از حروف به تنهایی خود يك مبحث دارد از حیث اشتراك در سایر قسمت ها و معانی مختلف و پیدا کردن شواهد متعدد از گفته بزرگان سوای تعریف آن که خود زحمتی بسزا دارد •

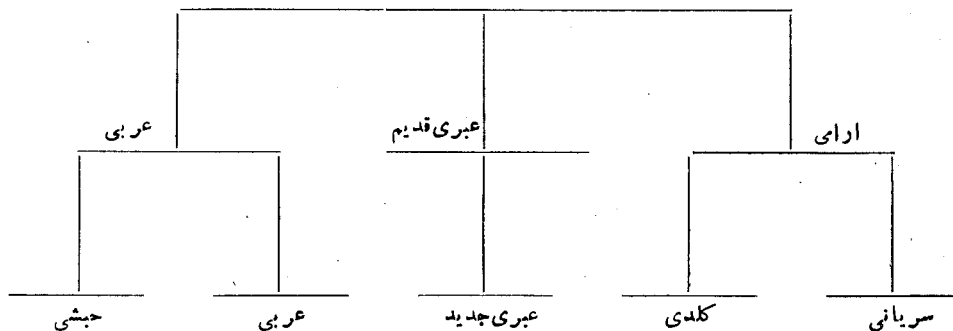
اگر بدیده انصاف بنگرند ملاحظه خواهد شد که حتی برای حروف كوچك بی اهمیت هم تا کنون کسی تحمل زحمتی نکرده و استقصاء لایق ننموده است •

از همه اینها گذشته این کتاب بمنزله يك تذکره بسیار نفیسی از بهترین اشعار شعرای زبان فارسی میباشد و دارنده از بسیاری از دوا دین شعرا و تذکره هایی نیاز میکند مابین و بی بنار استوار و محکم ریختیم و نازک کاری و سلیقه های لطیف و ظرافت کاری و نقاشی و رنگ آمیزی را باید آیندگان بمرور یک قرن اضافه کنند و انجام دهند و ما را بذکر خیر یاد نمایند •

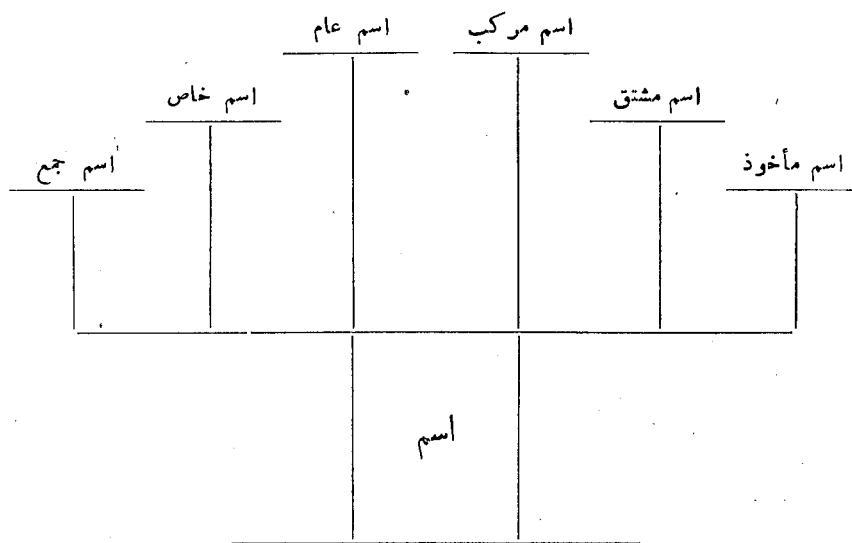
این مقدمه باستثناء مختصر کسر و اضافه در رضا بیه در ۱۵ خرداد ۱۳۱۵ نوشته شد

عبدالرحیم همایونفرخ

اصل زبان سمیتیک یا سامی که ازمیان رفته



متعلق بصفحه ح مقدمه



۴ - سازمان کلی اسم در فارسی

متعلق بصفحه ۱

فصل یکم

در تعریف دستور و الفباء

۱- دستور زبان یعنی علم قوانینی که مطابق آنها شخص میتواند در زبانی درست و بدون غلط سخن بگوید و بنویسد *

۲- کلمهٔ زبان در فارسی دو معنی دارد * اول نام عضوی است بدون استخوان در دهان که هنگام سخن گفتن و خوردن حرکت کند و آن را بعربی لسان نامند * دوم الفاظ و کلمات مختلفیکه در میان طوایف انسان معمول و پیدا شده و بوسیله آنها مقاصد خود را بیکدیگر میفهمانند و این را نیز بعربی لسان خوانند ولی در بسیاری از زبانهای دیگر برای این دو معنی دو نام مختلف وضع شده است در این کتاب از قسم دوم بحث میشود *

۳- زبان دو جور است یکی زبان گفت و شنید دیگری زبان نوشتنی (۱)

۴- زبان یعنی وسایلیکه مردمان افکار و مقاصد خودشان را بتوسط آنها بیکدیگر میفهمانند و با اصطلاح معمول و عموم زبان یعنی بیان خیال و اراده بوسیله کلمات گفتنی یا کلمات نوشتنی *

۵- زبان گفتنی که ما آنرا از راه گوش میشنویم و میفهمیم ترکیب می شود از صداهای مختلفی که از دهان بیرون آید و این صداها توسط زبان و گلو

(۱) اگر چه زبانهای دیگر نیز برای فهماندن خیال و انتقال مقصود بکار برده شده و میشود چنانکه بعضی از طوایف بومی آمریکای شمالی با حرکات بدن و دست و صورت بدون صوت و صدا و تکلم با یکدیگر صحبت میکنند و ناخدايان کشتی ها از دور با حرکات رایتهای رنگین و در شب با نشاندادن چراغهای رنگین با هم گفتگو میکنند *

ایرانیهای قدیم تلگراف دودی داشته اند که از روی قله ها و تپه ها از یکسر تا سر دیگر کشور وسیع خود در زمان کوتاهی از وقایع مهم خبر میداده و مصریان قدیم با اشکال حیوانات و نباتات و چیزهای دیگر خطی نوشته اند که آنرا هیرو گلیف مینامند اهالی چین هنوز خطشان شبیه خط مصریان قدیم است اما امروز تمام ملل متقدم دنیا هر کدام خطی دارند و علامات کتابت که آنها را الفباء می نامند به کار می برند که از آن جمله الفباء لاتینی و عربی و غیره میباشد *

و دندان و لثه دندان و کام و لب و تنفس به تنهایی یا بکمک یکدیگر پیدا میشود و این زبان اولی و اصلی است و معلوم شده است که زبانهای موجود هیچکدام طبیعی نیست و همه موضوع است یعنی بمرور زمان بواسطه امتزاج و اختلاط مردم و طوایف بایکدیگر از دیگری اخذ و وضع شده است.

۶- گفته شد که زبان نوشتنی که ما از راه چشم آنرا می بینیم میخوانیم و می فهمیم در ابتداء لاماتی بوده است که برای یک چیز یا یک مفهوم و معنی وضع نموده بودند مثلاً اگر میخواستند اند گاو بنویسند شکل گاو میکشیده اند بعد از آن ترقی کرده شکل گاو را برای اولین حرف یا تلفظی که از دهان در موقع گفتن گاو خارج میشد قرار داده و باین ترتیب کم کم شکل ها را کوچک و مختصر کردند و الفباء پیدا شد و این وقایع پیش از تاریخ و حدس است

۷- پس در میان طوایف انسان معمول شد که برای هر آوازی که از دهان بیرون میآید یک علامتی قرار دهند و کم کم هر طایفه یک نوع الفبائی از روی دیگری اقتباس و طرح کرده برای خود اختیار نمودند یا از دیگران گرفتند و آموختند و کم کم دخل و تصرفهایی در آنها کردند

۸- خطوط مهم قدیم که معروف است عبارت است از هیر و گلیفی مصر و الفباء مصری و قبطی و میخی و اوستائی و پهلوی و یونیک و پلاسکینی و اوسکانی و فنیقی و یونانی و کلدانی و سریانی و ایبیریانی و گرجی و ارمنی و حبشی و آرکادی و واتر و سکانی و سانسکریت که قدیمتر از بعضی دیگر است و غیره و غیره که خطوط عبری و کوفی و بالاخره عربی و همچنین لاتینی و بعد از آن کلیه خطوط اروپائی از آنها تشکیل و ترکیب یافته است.

۹- زبان ایرانیان در هر دوری از ادوار قدیم یک زبان و خط مخصوصی در قسمتی از ممالک ایران رواج داشته و معمول بوده است که فعلاً آثار زیادی از آنها باقی نیست مانند خطوط میخی و زبانهای که با آن خطوط نوشته شده است. از زبانها و خطهای که از آنها آثار زیاد تری باقی مانده است خطوط میخی و اوستا و پهلوی و زبانهای پارسی باستانی و اوستا و پهلوی میباشد.

تا پیش از اسلام زبان و خطی که در بیشتر قسمت های ایران شیوع

داشته زبان و خط پهلوی بوده است: اگر چه زبان پارسی امروزه که با پهلوی کمی اختلاف دارد نیز در بسیاری جاها معمول بوده و انرا دری نامیده اند.

۱۰- الفباء امروز فارسی از الفباء عربی گرفته شده است که بعد از رواج دین اسلام در ایران معمول شده و قبل از آن بیشتر الفباء پهلوی و بعد اوستا معمول بوده که اکنون متروک شده است.

۱۱- الفباء مخصوص عربی بیست و هشت حرف است بترتیب زیر:

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل م ن و ه ی
 لچه و تلفظ حروف عربی با تلفظ های زبان فارسی تفاوت دارد. بعضی صدا ها یا حروف در زبان فارسی هست که در عربی نیست و بعضی صدا ها و حروف در عربی هست که در فارسی نیست. چون ایرانیان مذهب اسلام اختیار کردند بناچار بسیاری از کلمات زبان تازی داخل زبان فارسی شد و چون الفباء عربی هم میان ایرانیان معمول گشت ناگزیر شدند که آن حرفهای عربی هم که در الفباء خود نداشتند برای نوشتن کلمات عربی داشته باشند و از طرفی هم چون اساس زبان خود را نگاهداشتند و بآن تکلم مینمایند حرفهاییکه مخصوص زبان فارسی بود هم نگاه داشتند و هر يك بهر کدام از حرفهای عربی در تلفظ نزدیکتر بود شکل همان حرف عربی را برای آن اختیار کردند و بعدها برای شناختن و تمیز آنها نقطه اضافه کردند. حروف مخصوص زبان فارسی یعنی آنچه از قدیم در تلفظ خود داشته و مبدل بشکل حروف عربی کردند اینها هستند:

ا ب پ ت ج چ خ د ذ ر ز س ش ف ک گ ل م ن و ه ی (۱) که جمعا بیست و چهار حرف است.

۳- از الفباء فارسی امروزه هشت حرف یعنی ث ح ص ض ط ظ ع ق مخصوص کلمات عربی است و در فارسی نیست و چهار حرف که پ چ ژ گ باشد مخصوص زبان فارسی است و در عربی نیست.

از این چهار حرف «علاوه بر اسم مخصوص خود که دارند» اولی را

(۱) اگر چه ممکن است حرف ذ «ذال» که آنرا ذال معجمه مینامند در اصل زبانهای قدیمی ایران نبوده یا تلفظ ناحیه از ایران بوده است در هر حال ذالرا نیز از حروف قدیمی خود محسوب داشته اند ولی امروز باستثناء بعضی طوایف کوهستانی مانند بختیارها تلفظ ذال و زاء در میان ایرانیان شهرنشین تفاوتی ندارد و يك جور تلفظ میشود.

باء فارسی دومی را جیم فارسی و سومی را زاء فارسی و چهارمی را کاف فارسی هم مینامند.

۱۲ خط امروزه فارسی شامل همان بیست چهار حرف قدیمی فارسی و هشت حرف مخصوص عربی میباشد که رویهم رفته ۳۲ حرف میشود از این قرار:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی (۱)

حرف را در فارسی گپ نامند و گپ زدن بمعنی حرف زدن میباشد بلکه حرف زدن ترجمه و تبدیل گپ زدن است و هنوز در میان طوایف بختیاری و لر و غیره بجای حرف زدن گپ زدن گویند و کلمه گفتن از همان ریشه گپ (گپیدن - گودن) آمده است و استادان فارسی هم استعمال میکردند و اندسنائی فرماید هر کجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

عشق بر محمود بین و گپ زدن بر عنصری

۱۴ - حرکات یا جنبش ها. این سی و دو حرف که در شماره ۱۳ گفتیم بیحرکت و ساکن و خاموش میباشند و تلفظ نمیشود مگر آنکه دارای حرکت باشد نشان و حرکتها در زبان فارسی امروزه شش است (سه حرکت کوتاه و سه حرکت بلند و کشیده)

حرکات سه گانه کوتاه اول زیر است که در بالای حرف گزارند (بعربی فتحه خوانند) دوم زیر است که آنرا در زیر حرف گزارند و بعربی کسره نامند) سوم پیش است که آنرا در جلو و (بعربی ضمه نامند)

باین شکل

۱۵ - گپ ها با حرکات سه گانه کوتاه ا ا ب ب پ پ ت ت

الی آخر

(۱) ایرانیها در تلفظ و نوشتن در زبان و خط اوستا و پهلوی حرف « ث » نیز داشته اند اما در فارسی جدید افتاده و قدما آنرا مأخوذ از عربی دانسته اند و در کلماتیکه از زبان عربی مأخوذ است دیده میشود و تنها نمونه آن در کلمه های اسم خاص کیومرث و تهمورث دیده می شود. ایرانیهای امروز سوای بعضی طوایف کوهستانی جنوب ایران در تلفظ آن تفاوتی با حرف سین نگذازند و مانند س تلفظ کنند.

۱۶ - گپ ها با حرکات کشیده یا بلند : یکم حرکت الفی آ با پا تا نا جا
 حاخادا ذا را زا ژا سا شاتا آخر .

دوم - حرکت واوی چون او بو پو تو نو جو چو خو دو ذو رو زو ژو
 سو شو تا آخر ،

سوم - حرکت یائی مانند ای بی پی تی نی جی چی حی خی ری زی ژی
 سی شی تا آخر .

در خط عربی این سه حرف هر يك نشانه دو چیز است گاهی علامت حرف
 است و گاهی نشانه حرکت و باین ملاحظه عربها آنها را حروف عله نامند و در کلمات
 زبان عربی مطابق قوانین مخصوصی یکدیگر تبدیل میشوند . نظیر اینها در خطوط لاتین
 یعنی انگلیسی و فرانسه هم هست و اروپائیان آنها را نیم صدام دار خوانند در صورتیکه
 حروف و حرکات در يك خط کامل باید علامات جدا گانه داشته باشد . (۱) چون

(۱) در تلفظ زبان های فارسی قدیم و اوستا و پهلوی حرکات دیگری نیز داشته
 و چون الفباء عربی را ایرانیان اختیار کردند به پیروی خط عربی این حرکات را نمیتوانستند
 در خط نشان بدهند از این جهت بعضی از حرکات بکلی از میان رفته است و طریقه تلفظ فرق
 کرده است و بعضی حرکات را با همان نشانیهای الفباء عربی مینویسند اما مثل عربی تلفظ نمی
 کنند بلکه مانند همان تلفظ قدیمی بزبان جاری میکنند .

مثلا در زبان عربی اگر حرفی پیش از یا (ی) واقع شود که حرکت زیر
 داشته باشد و یا ساکن باشد و حرف پیش از یاء یا بخورد عربها بصدا یائی میخوانند
 مانند دین ظالمین عابدین و اگر حرف حرکت دار که پیش از یا واقع شده زیر داشته باشد که
 به یا بخورد مانند یا در کلمه لکسی لا یسکون این یاء بی حرکت را طوری تلفظ میکنند که
 ایرانیها هیچوقت آنطور ادا نمیکند .

در حقیقت ایرانیها طوری تلفظ میکنند مثل آنکه حرف پیش از یا زیر دارد و به
 یا میخورد یعنی یا حرف است نه حرکت مانند تلفظ صدای یا در کلمات نی بی کی می که اگر
 بخط لاتین بنویسیم اینطور میشود May - Kay - Pay - Nay پس تلفظ یاء بی حرکت
 که پیش از آن يك حرف زیر دار باشد در عربی تلفظ نمیشود و بر عکس ایرانیها یاء بی
 حرکت را که پیش از آن زیر باشد تلفظ نمیکند بلکه با زیر تلفظ میکنند و نیز هر حرفی
 که در عربی پیش داشته باشد و به یاء ساکن بخورد در عربی آن یاء بدل به و او میشود .
 اگر در تلفظ امروزه فارسی ندرتا شنیده شود در نوشته ها نباشد در صورتیکه ایرانیها آنرا
 تلفظ میکنند مانند کلمه خوی که نام شهر است از آذربایجان (نه خوی که به معنی عرق بدن
 است و نه خوی که به معنی عادت و طبیعت است) و در خط لاتین این حرکت را با
 این حروف نشان میدهند . Boy , Joy Toy Khoy و خوی را باید دانست که واو آن
 بقول قدما واو معدوله است و زیاد در تلفظ نیاید و خا در تلفظ به یاء میخورد با پیش .

کلمات بسیاری از عربی داخل فارسی شد و خط فارسی هم خط عربی است از حاشیه مفصل ناگزیریم
 ۱۷ - از جمله نواقص خط عربی علاوه بر ' و 'ی که این سه حرف هم جزء
 حروف محسوب میشود و هم جزء حرکات است نداشتن علامت برای توقف و ختم سخن
 و سؤال و تعجب و ندا و تاکید است مثلاً در جمله « این کتابی است » معنی مبهم
 و معلوم نیست مقصود از چیزی « کتاب شکل » است و یاء آخر کلمه کتاب یاء
 نسبت است که در آخر اسم افزوده شده و آنرا بدل به صفت کرده است یا
 مقصود « يك كتاب » است و یاء آخر کتاب یاء نکره است.
 هرگاه سنگینی او از روی تاباشد یاء نکره است و هرگاه روی تاباشد

بقیه باورقی صفحه پیش

و اما او نیز مبحث مفصل و مهمی دارد. در زبان فارسی قدیم چند واو مختلف هست که بکلی از هم متمایز
 هستند و حتی در خط اوستا اشکال آنها هم تفاوت دارد یکی واوی می باشد که در سایر زبانها شاید نظیر نداشته
 باشد و در حقیقت این واو شکل جداگانه در خط ندارد بلکه قسمتی از تلفظ يك نوع خاء است
 که در سایر زبانها نیست این خاء در خط اوستا شکل مخصوص و جدائی دارد سوای خاء معمولی
 و تلفظ آن طوری است که گویا يك واو نیمه تمام بآخر آن وصل میشود و چون در خط عربی
 يك خاء بیشتر نبود در زمانیکه خط عربی را برای زبان فارسی اختیار کردند برای اینکه تلفظ
 این خاء مخصوص از میان نرود و معلوم باشد کلماتیکه با این خاء نوشته میشده است در خط
 عربی يك واو هم دنبال خاء گذارده اند که در تلفظ زیاد ظاهر نمیشود و نماینده آن خاء
 مخصوص است و آنرا واو معدوله نام گذارده اند مانند کلمات خواهر، خواجه، خویش، خواب،
 خواستن، خوردن و بسیار واژه های دیگر و در نام بعضی محل ها مانند خواف، خوارزم و غیره.
 اهالی بسوی شوشتر در بعضی کلمه ها مانند خوردن این خاء را همان طور قدیم
 تلفظ میکنند و مثل آن است که خُورَدَن میگویند.

و اما واو حقیقی نیز خود چند نوع است. در خط عربی فقط يك واو است که هم
 حرف است و هم واو حرکت و تلفظ آنهم یکی است. برای نمودن این تلفظ دو واو در خط
 لاتین هست باین اشکال w. u. که یکی را یُو و دیگری را دَبلیو نامند و در تلفظ
 فارسی و سایر زبانهای آریایی يك واو دیگر هم هست که در خط لاتین باین شکل نموده
 میشود v. و آنرا وی نامند.

تلفظ واو عربی با حرکت دو لب است در صورتیکه لب ها در آخر غنچه میشود و
 پیکدیگر نمیرسد.

اما واو دیگر که مخصوص فارسی و زبانهای آریایی است در موقع تلفظ دندانهای
 جلو فك بالا روی لب پایین گذارده میشود مانند کلمات وزیر، گیو، گیوه، ورزش این واو در
 خط و زبان عربی نیست و هر وقت عربها بخواهند این واو را بطور صحیح نشان بدهند یا بجای واو فاکه قریب
 المخرج باواو میباشند مینویسند یا آنکه به تقلید سایر حروف مخصوص فارسی سه نقطه روی آن
 میگذارند و آنرا واو عجمی یا واو فارسی نامند « در بعضی مطبوعات مصری دیده میشود »
 در خط عربی واو هم مثل الف و یا گاهی حرف است و گاهی علامت حرکت است

شکل کتاب است. و بآء آن بقول قدما یاء نسبت و بنزد مایاء صفتی است که برای ساختن صفت از اسم باخر کلمه افزوده شده است

۱۸ - همچنین در جمله « من فردا صبح سواره خواهم رفت قم » ممکن است هفت مقصود و معنی مختلف را بفهماند زیرا سنگینی او از راروی هر کلمه از آن قرار دهیم يك معنی مخصوص و مختلف را دلالت می کند چنانکه از مثال زیر معلوم میشود :

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم من نه برادرم یادگیری سنگینی
او از روی کلمه من است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم فردا نه روز دیگر سنگینی
او از روی کلمه فردا است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم صبح نه عصر سنگینی روی
کلمه صبح است

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم تنها نه با دیگری سنگینی
او از روی تنها میباشد .

بقیه باورقی صفحه پیش

و در خطوط قدیم ایرانی چنانکه گفته شد واو حرکت با واو حرف تفاوت داشته است . در کلمات بضر بون، قانون، جاهدون عربی و در کلمات خون مو، روز، دوستی فارسی این واو حرکت است و در وزیر، ورزش، کیوه حرف است .

و اما حرکت واوی هم در تلفظ فارسی دو جور است یکی آنکه حرف پیش از واو پیش دارد مانند خون و روز و مو و چون و دیگری آنکه حرف پیش از واو زبر دارد مانند کلمات مَو (تاءك) رَو (از رفتن) جَو، نَو، هوله . است بدیهی که این دو تلفظ و حرکت مختلف است و حقا باید دو علامت مختلف داشته باشد و همه اینها با همان واو عربی نوشته میشود و این یکی از اشکالات خط عربی است برای خورد سالان مادر آخر کتاب دوم (نحو) راجع به اصلاح خط فارسی توضیحاتی نوشته ایم که به نظر خوانندگان محترم خواهد رسید الف هم همین حالا دارد یعنی هم بجای حرف است و هم بجای حرکت آنجا که حرف است عربها آنرا همزه نامند و آنجا که حرکت است آنرا الف نامند « ممکن است این نام یعنی همزه از فارسی ماخوذ باشد » در کلمات زبان فارسی مانند اگر این، ایران، آذر بایجان، اوستا ابر، آبرو، آب حرف است و در فارسی همیشه الفی که حرف باشد در ابتدای کلمه واقع می شود هیچگاه در وسط یا آخر کلمه واقع نمیشود و اما در کلمات نان نانوا نشان، دهاد، باد بادا فردا درختها حرکت است برای حرف پیشین و حقا باید دو نشان مختلف داشته باشد و این موضوع هم در آخر کتاب دوم بحث شده و پیشنهادی هم شده است .

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم سواره نه پیاده سنگینی آواز
روی سواره است •

من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم نه آنکه بمانم - از رفتن باخبر
باش سنگینی آواز روی خواهم رفت است
من فردا صبح تنها سواره خواهم رفت قم نه قزوین سنگینی آواز روی
قم است •

پس سنگینی او از روی هر کلمه باشد يك مقصود دیگر از آن فهمیده میشود
مثلا در این بیت رشید و طواط:

ای خواجه ضیا شود ز روی تو ظلم با طلعت تو سور نماید ماتم
۱۹ - هر گاه سنگینی آواز روی کلمه های ضیا و سور واقع شود مدح است
و هر گاه روی کلمه های ظلم و ماتم بیفتد بر عکس معنی دهد و ذمو قدح باشد • این
قسمت و موضوع را قدا جزء علم بدیع قرار داده اند • در صورتیکه اساس آن
مربوط به کتابت و علامات کتابت است زیرا برای علامات تکیه آواز روی حرف که
اروپائیان آنرا آکسان نامند و علامت تکیه و سنگینی او از روی يك کلمه که آنرا
تاکید نامند در خط عربی نیست •

بکار بردن این نوع کلمات با اختلاف در محل سنگینی آواز یعنی تاکید
جزء بدیع است ولی طبقه بندی و شناسائی و تشخیص جزء قرائت و کتابت
است (۱) •

فصل دوم

بخشهای سخن

۲۰ - واژه در زبان فارسی ساخته شده است از يك گپ (حرف) یا بیشتر مانند و،ب، از: آب، سپید، گریختن، اینجا، دیروز، دلیرانه، آفرین، زه (۱)
۲۱ - سخن ساخته میشود از دو یا چند واژه مانند بهرام آمد، او نزدیک تر آمد، داریوش بزرگترین شاهنشاه ایران بود.

۲۲ - همه واژه های فارسی از شش دسته ییرون نیست: یکم دسته اسم (نام) دوم صفت (فروزه) سوم ضمیر (جایشین) چهارم فعل (کش) پنجم ظرف و قید (معنی افزا) ششم حروف (حروف عطف و ربط و موصول و جر و اضافه و صوت) (بند و پیوند و صدا)

۲۳ - اسم واژه ایست گردیدنی (تغییر پذیر) که به تنهایی بی آنکه زمان را در آن دستی و کاری باشد به اندیشه راه نمایی میکند خواه آن اندیشه از چیز های دیدنی و بسودنی باشد مانند بهرام، آب، درخت، خانه، ستاره، اسب، روشنائی، گرمی، زبری، نرمی و یا از چیزهای نا دیدنی و نابسودنی که تنها خرد آدمی آنرا درمی یابد مانند ترس، امید، هراس، بیم، گیتی، بخت، روان، پادشاهی، بشیمانی، و دیگر چیزها.

۲۴ - اسم در زبان فارسی بر شش طبقه است که هر يك از آنها چندین گونه است:

- ۱ - اسم خاص (نام ویژه) ۲ - اسم عام (نام همگانی) ۳ - اسم جمع
- ۴ - اسم مشتق (نام برگرفته) ۵ - اسم مرکب (نام برنشاندن)

آخر واژه های فارسی همه ساکن است مگر معدودی که در اصل فارسی زبر دارد و چون حرکات را در نوشتن حذف میکنند و ننویسند برای آنکه اشتباه و التباس نشود و حرکت آخر خوانده شود يك هاء ساکن در آخر واژه نویسند که در حقیقت هاء تلفظ نمیشود و حرکت ما قبل را نشان میدهد مانند چشمه چغاله لاله دیوانه که امروز بیشتر ایرانیها ماقبل این هارا بزیر تلفظ کنند نه به ربز یعنی چشمه نکوبند و چشمه تلفظ کنند.

۶- اسم ماخوذ (نام‌وا گرفته) (۱)

۲۵- اسم همینکه گرفته شده از اسم یا کلمه دیگر و یا آمیخته با کلمه دیگر نباشد آنرا ساده یا جامد نامند

۲۶- اسم خاص • اسم خاص آنست که بريك مفهوم و مقصود معین بیشتر دلالت نکند اگر چه بیشتر از یکی از آن در دنیا باشد یا بتوان تصور بیشتر از یکی نمود مانند خدا، جهان، آدم، نوح، داریوش، انوشیروان، سعدی، حافظ، نادرشاه، ابوعالی سینه، خراسان، تهران، پاریس، لندن، شاپور، مریم، انجیل، قرآن، شاهنامه •

۲۸- آگاهی ۱- همه مردمان اسم دارند و اسم همه مردمان اسم خاص است و اگر چه مثلاً شاهپور و بهرام و خسرو و هوشنگ و علی نام در دنیا بسیار بوده است و خواهد بود اما همیشه گوینده سخن بیش از یکی مقصود ندارد مثلاً وقتیکه کسی بدیگری میگوید « بهرام بمدرسه رفت » مقصود او نه هر بهرامی میباشد بلکه مقصود او يك نفر است که شنونده او را می شناسد زیرا اگر نشناسد فوراً میپرسد کدام بهرام پس اگر بهرام نام در دنیا بسیار بوده و هست همیشه گوینده مقصودش از گفتن اسم يك نفر مخصوص و معین میباشد و شنونده پس از شنیدن و شناختن بیش از يك نفر معلوم و معینی در ذهن خود نمیآورد • پس کایه اسم های مردمان و کشور ها و شهرها و ده ها و اجرام آسمانی مانند خورشید ماه زهره تیر بهرام برجیس کیوان و پروین و سهیل و همچنین اشیاء مخصوص مانند تورات انجیل قرآن آوستا اسم خاص میباشد •

۲۸- آگاهی ۲- اسم خاص جمع نمیگیرد مگر وقتیکه آنرا نوع فرض کنند و مانند ها برای آن تصور نمایند پس هرگاه اسم خاص جمع گرفته باشد آنرا مثل اسم عام تصور کرده اند مانند نادر شاهانی در ایران پیدا شده اند ضحاکپائی همیشه در دنیا هستند •

آگاهی ۳- بجای پرسش و پاسخ و تمرین و شواهد چون مبحث اسم خاص كوچك و توضیحات بسیاری لازم ندارد.

چند جمله که اسم های خاص زیادی در آنها استعمال شده است در اینجا

(۱) از این شش طبقه اسم برخی از طبقه دوم و سوم و بیشتر طبقه پنجم با صفت مشترك هستند یعنی گاهی اسم هستند و گاهی صفت و هريك در محل خود گفته میشود •

میگوئیم که آموزنده در ذهن بگیرد :

ایرانیان قدیم در زبان اوستا و پارسی باستانی و پهلوی خدای بزرگ را اهورا مزدا، مزدا، اورمز و هرمزد مینامیدند. گیومرت، سیامک، تهمورث، هوشنگ، جمشید، فریدون و منوچهر پادشاهان داستانی یعنی پیش از تاریخ میباشند و آنها را پیشدادیان نامند. کیکباد، کیخسرو، کیکائوس، لهراسب و بهمن را پادشاهان کیانی مینامند. یک دودمان از پادشاهان بزرگ که در ایران پادشاهی داشته و بسی یادگارها از کشور گشائی و خردمندی خود در جهان باز گذاشته اند شاهنشاهان هخامنشی میباشند که اولین آنها کوروش (کورس) بزرگ است و دخمه او در مشهد مرغاب فارس هنوز بر جاست.

این شاهنشاه بزرگ ممالک مدی و لیدی و بابل و مصر و ارمنستان را که هر کدام در آنوقت کشور بزرگی بود مسخر کرده ضمیه ایران نمود و چهل و دو هزار نفر از بنی اسرائیل را که بخت النصر (نبوکدنزار) اسیر کرده بابل برده بود آزاد کرده به بیت المقدس باز فرستاد.

داریوش اول (داریا ووش) نیز از این دودمان و یکی از بزرگترین پادشاهان عالم است. او کشور ایران را آرام و منظم کرد و فتوحات بزرگ نمود و بقدری کشور ایران را وسعت داد که تا کنون هیچ پادشاهی یا دولتی وسعت و عظمت ممالکش به اندازه و بزرگی ممالک او نرسیده است: کشورهایی که داریوش بر آنها فرمانروائی داشت اینها هستند:

ماد پارس، خوزستان، آسور، عربستان، پارت، هرات، باختر، مصر، کاپادوکیه، سند، اسمیرو، خوارزم، یونانیهای آسیای صغیر، سیستان، افغانستان، مقدونی، پنجاب، هند، تراکیه، کابل، پیشاور، سومالی، عدن، سند، حبشستان، ماورای سیحون، کارتاژ، قسمت بیشتر از ترکستان حالیه، بابل.

۲۹ - طبقه دوم اسم - طبقه دوم اسم عام است و آن بر چهار دسته مهم

منقسم میشود.

۱ - اسم نوع و آن بیشتر اصلی و جامد میباشد.

۲ - اسم معنی.

۳ - اسمهای صفتی (صفات مشترک با اسم).

۴- اسم جنسی یا ماده .

۳۰- اسم نوع اسم چیز هائی است که از آن در دنیا بسیار میباشد و همه شبیه بهم خواه فارسی خالص و خواه از زبان عربی یا سایر زبانها عاریه شده باشد مانند درخت، کوه، مرغ، سگ، گربه، اسب، برک، موزه (کفش)، انبر، کاسه، چراغ، در، تخت، کلاه، نامه، بام، نام، کوی، برزن، دیوار، جوی، دریا، باغ، خانه، کوشک، دالان، مرد، زن، پسر، دختر، مادر، پدر، برادر، خواهر، شوهر، کنار، سپر، شمشیر، رود، سود، زیان، میوه، گل، سبزه، تن، سر، چشم، دماغ، ابرو، دهان، دست، پا، دشت، گریز، کار، انگشت، آجر، تنور، بیل، پل، کلند، (کلنگ) اره، پتک، تبر، تیشه، شهر، بازار، کشور، سخن، واژه، کپ، و دیپیم، مزد، روز، سال، شب، گیاه، بهار، پائیز و هزار هاواژه های دیگر فارسی و چون کتاب، قلم، ظن، خیال، یعنی کلیه اسم های عام و نوع که عربی است و در فارسی استعمال شده و میشود و اسم های اروپائی مانند درشکه، اتومبیل، اتوبوس، کالسکه، ماشین، بالون، آئر و پلان، تلگراف، تلفون، رادیو، گرامافون، دکتر، پروفیسور، سینما، تئاتر، سیرک، کالوش پوتین و غیره که تابع قوانین زبان فارسی میباشد چونکه ما آنها را از سایر زبانها بعاریت گرفته ایم و بسبب استعمال مانند اسم های فارسی شده ما با آنها مانند کلمات فارسی معامله میکنیم .

چون اسم های نوع اقسام مختلف ندارد و شناختن آنها آسان است شاهدو تمرین برای آنها گفته نمیشود .

۳۱- اسم معنی- اسم معنی نام چیز هائیکه با دست نمیتوان احساس کرد و با چشم دیده نمیشود یعنی صفات اشیاء و جانداران و احساسات و عواطف است و هوش و خرد انسان آنها را درک میکند .
مانند خوی گپ، هوش، خرد، دانش، ستم، اندوه، ناز، کرشمه آزار نیاز ترس، بیم، هراس، پاداش، آغاز، انجام . این نوع اسم زیاد نیست و چون اشکال یا استثناء

آگاهی هر چند بسیاری از اسمهای مشتق و مرکب از حیث معنی جزء اسم نوع محسوب است ولی اسم های فارسی که شمرده شد و آنچه اسم فارسی دیگر باشد که مشتق و مرکب نباشد و جامد باشد جزء اسم های نوع محسوب است و اسمهای مشتق و مرکب چون از حیث ساختمان با این اسم ها تفاوت دارد و تقسیمات از روی ساختمان میباشد بنا بر این از یکدیگر تفکیک شده و همینقدر که در زیر اسم عام طبقه بندی شده کافی است .

در استعمال آنها نیست شواهد و تمرینی برای آنها گفته نمیشود (۱)

۳۲- اسمهای صفتی. اسم صفتی در فارسی اسمی است که علاوه بر ذات دلالت بر يك صفت و حالت یا چگونگی و خاصیت یا اندازه هم میکند مانند بزرگ كوچك، بلند، کوتاه، سفید، سیاه، تلخ، شور، ترش، گرد، دراز، لاغر، فربه، (فربی) بد، خوب، زشت، نكو، نر، ماده، جوان، پیر، زرنگ، تنبل، چست، چابك و غیره از آنجهت این دسته اسمها را اسم صفتی مینامیم که اصل این واژها برای صفت موضوع است و در مقابل اسم غیر صفتی است مانند سَنَك، بَرَك، درخت، میز که جز بر معنی موضوع له خود دیگر دلالت بر صفتی ندارد ولی این قبیل اسمها علاوه بر مفهوم و مقصود دلالت بر صفتی نیز میکنند *

این طبقه اسمها در حقیقت صفت است که مشترك با اسم است یعنی هر جا که مانند اسم استعمال شود یعنی جمع گیرد و علامت تصغیر بر آن افزوده شود و یاء وحدت در آخر آن دراید و مرجع ضمیر واقع شود و موصوف باشد و فاعل فعل و مبتدا باشد اسم است * و هر جا که جمع نگیرد و کلمه دیگر را توصیف کند و مبتدا یا فاعل نباشد صفت باشد * پس در اینجا چند مثال برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل دوم (فصل صفت) مثالهایی برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده است میآوریم «۲»

اینها وندی که ایزد مر ترازان برگزید	تا همه دشوارها بر بندگان آسان کنی عمیق
ترکان پارسی گو بخشندگان عمرند	ساقی بده بشارت رندان پارسا را حافظ
ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی	دل بی توبیجان آمد وقت است که باز آئی حافظ
گل سرخش چو عارض خوبان	سنبلیش همچو زلف محبوبان سعدی

۱- در اینجا باید متذکر بود که اسمهای ماخوذ از حیث معنی نزدیک به اسم معنی میباشد ولی چون آن طبقه خود يك طبقه بسیار مهم و بسیار زیاد وهم توضیحات زیادی لازم دارد و چون ساختمان آنها با این طبقه بکلی فرق دارد جزء این طبقه یعنی اسم معنی نیامده است.

این نباشد ما چه ارزیم ای جوان	کسی شویم آئینه روی <u>نیکوان</u> مولوی
با <u>چابکان</u> دلبر و <u>خوبان</u> دلفریب	بسیار در فتاده و اندك رمیده اند سعدی
شنیدم گوسفندی را <u>بزرگی</u>	رهانید از دهان و دست گرگی سعدی
طریقی بر آن آسمان چون صراطی	چوموی سر زلف <u>خوبان</u> کشم عمق
ز آزار <u>خردان</u> امان یابد آنکس	که گیرد وطن در جوار <u>بزرگان</u> جامی
سال دیگر آمد او دامن کشاف	هین کجا بودی بدریای <u>خوشان</u> مولوی
ای پیک <u>راستان</u> خبر یار ما بگو	احوال گل به بلبل دستان سرا بگو حافظ
هین بیائید ای <u>پلیدان</u> سوی من	که گرفت از خوی یزدان خوی من مولوی
کار <u>نیکان</u> را قیاس از خود مگیر	گر چه باشد در نوشتن شیر شیر مولوی
گر چه ماران زهر افشان میکنند	ورچه <u>تلخان</u> مان پریشان میکنند مولوی
دی ز <u>بزرگی</u> سؤال کردم و گفتم	رای تو در حل و عقد ملک رفیع است (۱)

«۱» در موضوع این کلمات بعضی اینطور تعریف کرده اند « گاهی صفات بجای اسم نشینند و آنوقت مقررات اسم بر آنها جاری باشد » ما این تعریف را درست و جامع نمی دانیم . در قوانین زبان تنها به تقلید نمیتوان اکتفا کرد باید دید در هر زبانی چطور عمل میشود عمل را مدرك قرار داد نه تقلید را . ما با دقت هائیکه در تمام جزئیات و يك يك کلمات فارسی بجا آوردیم دیدیم صفات در فارسی قریب به چهل نوع است بعضی با رکم مشترك است یعنی گاهی مانند اسم و زمانی مانند صفت استعمال شود و برخی دیگر مشترك نیستند و هیچگاه مانند اسم استعمال نشوند خلاصه آنکه بعضی کلمات در فارسی مانند تمام زبانهای اروپائی مشترك بین دو یا سه قسمت است .

این تعریف بهتر و درست تر است از اینکه گفته شود « صفات گاهی بجای اسم نشینند » که تقلید صرف است چنانکه در زبان انگلیسی گاهی همین کلمات یعنی صفات بجای اسم استعمال شوند ولی در اینحال صورثا همان صفت میباشد یعنی جمع نمیکردند بلکه در حقیقت و در تجزیه صفت است اما موصوف حذف شده است دیگر جمع نمیکردند و مقررات اسم بر آنها جاری نمیشود اما در فارسی مثلا در بیت پنجم که گفته سعدی است علاوه بر آنکه بر

۳۳- دسته چهارم از اسم عام اسم جنس یا ماده- اسم جنس یا ماده اسم چیز هائیکه که اگر چه از آن چیز در دنیا فراوان است اما افراد مشخص و متمایز از هم دیگر ندارد یعنی انواع آن در تصور هست ولی در ذهن و تصور افراد ندارد و شماره در تعیین آن ها بکار نرود.

وقتیکه شخص مثلاً کلمه اسب را می شود اعدادی شماری از این حیوان را در نظر می آورد که همه افراد مجزا از هم دیگر هستند که در شکل و هیئت و صفات شبیه و عدیل هم می باشند اما آب، خاک، آتش، آرد، شیر، چوب، روغن، نفت، نمک و هزار ها از این قبیل چیزها وقتیکه شخص می شنود يك فرد یا عده زیادی از افراد در ذهنش حاصل نمی شود بلکه يك ماده و جنس در ذهن و نظر انسان مجسم می شود صرف نظر از کم یا زیاد بودن آن چنانکه در مثال گویند يك مقال نمك است و يك خروار نمك هم نمك است. يك قطره آب و حوض آب و دریا و اقیانوس همه آب است و شماره نسبت به اسم جنس معنی ندارد یعنی نمیتوان گفت سه نفت و دو نمک و پنج روغن بلکه اندازه و کیل و مقدار گفته شود و اگر شمار و عدد ذکر شود برای تعیین مقدار و کیل باشد مثلاً گویند کمی آتش، يك من شیر، ده من نفت، مقداری روغن، يك من نمك، سه كيلو قند • چون اسم جنس گفته شود هیچوقت عدد در نظر نیاید بلکه مقدار در نظر باشد •

میبرم زیره بکرمان به نمکسار نمک

قدمی نه که خرم از تو بخروار نمک
شاه نعمت اله

بلبل گوینده بر منا بر قضبان

همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

گسترانیده فرش بو قلمون

سعدی

سخن من نمکین است برت میارم

میخرامی و نمک از تو فرو میریزد

اول اردیبهشت ماه جلالی

بر گل سرخ از نم او فتاده لالی

باد در سایه درختانش

بقیه باورقی صفحه بیش

دو کلمه چابک و خوب جمع بسته شده کلمه دلبر چابکان و کلمه دلفریب خوبان را توصیف میکند و صفت توصیف نمیکند مگر اسم را و موصوف نمیتواند که خود صفت باشد پس این کلمات همه مشترك ما بن اسم و صفت است نه آنکه صفت باشد و بجای اسم نشسته باشد •

چنانکه در سایر قسمت ها نیز این موضوع را خواهیم دید بشماره های ۳۳۲ و ۳۳۶

و ۳۳۷ مراجعه شود در فصل دوم از این کلمات مفصل تر صحبت خواهد شد •

ابلهی کوروز روشن شمع کافوری نهد زود باشد کش به شب روغن نماند در چراغ
سعدی

۳۴- طبقه سوم از اسم اسم جمع است. اسم جمع انگونه از اسمهاست که اگر چه از حیث صورت و لفظ هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است و دلالت بر بیشتر از یکی نماید مانند گروه، سپاه، لشکر، مردم، دسته، کاروان، انجمن و غیره همچنین جمع، جماعت، قافله، قوم، خلق، فوج، طایفه، ایل، اهل، حزب، رعیت، که عربی میباشد و در فارسی معمول و مانند کلمات فارسی استعمال میشوند.

چون اسم جمع هر چند صورتاً هم مفرد باشد از حیث معنی جمع است بنا بر این استادان و فصیحای فارسی زبان در طریقه استعمال آنها اختلاف کرده اند. گاهی افعال و ضمایی که باین اسمها راجع میشود جمع آورده و گاهی مفرد آورده اند بطوری که از روی قطع نمی توان گفت کدام راجع و کدام را مفرد محسوب داشته اند.

بطور کلی این طبقه اسم ها سه نوع شده اند: یکی آنکه افعال و ضمائر مربوط بآنها را بیشتر جمع آورده اند دوم آنکه بطور تساوی با آنها رفتار شده جمع و مفرد را در آنها یکسان دانسته گاهی جمع و گاهی مفرد آورده اند. سوم آنکه بیشتر با آنها معامله مفرد را داشته یعنی افعال و ضمائر مربوط بآنها را مفرد آورده و ندرتاً جمع آورده اند مگر آنکه این اسم ها صورتاً هم جمع باشد که در این حال البته افعال و ضمائر آنها را نیز جمع می آورند

۳۵- نوع اول. اسم هائیکه فعل و ضمیر راجع به آنها را بیشتر جمع آورند.

اهل.

این اهل قبور خاک گشتند و غبار
هر ذره زهر ذره گرفتند کنار
خیام

کلمه های میوه و تخم نباتات یا حیوانات و همچنین سیب به انار کیلاس هندوانه و دیگر میوه ها گاهی جزء اسم های نوع و گاهی جزو اسم های صفتی میباشد چون يك هندوانه يك انار ترش و يك تخم مرغ و يك دانه انگور و يك دانه سیب و چهار میوه رسیده و غیره که همه جاهم نوع است و گاه هم چنین باشد چون مقداری میوه قدری انار يك من انگور مقداری تخم سبزی و البته در هر يك طور که استعمال کنند معنی مخصوص دهد گاهی مقصود مقدار باشد و گاهی شمار ولی جزء هر دو قسم میباشد.

آه این چه شراییست که ناخورده هنوز
 بیخود شده و بیخبرند از همه کار
 اهل دفترین چه رفتاری به نو کر میکنند
 ظلم بیهود جور بیهود بفرمایند
 چو شد چولاتی از این ظلم های بی حساب
 کز تپاول با سواران اهل دفتر میکند
 بزرگش نخوانند اهل خرد
 مرحوم شیخ الرئیس قاجار
 کعبه شد ز بسکه اهل امید
 که نام بزرگان بزشتی برد
 گرد او طوف بست و رحمت کرد
 سعدی
 مسعود سعد

قوم •

قومی ز گزاف در غرور افتادند
 قومی زبی حور و قصور افتادند
 معلوم شود چو پردها بر دارند
 کز کوی تو دور دور دور افتادند
 خیام

این سرا ئیست که البته خلل خواهد یافت

خنك آن قوم که در بند سرای دگرند

سعدی

قومی هوای نعمت دنیا همی زنند
 قومی هوای عقبی و مارا هوای تست
 ولکن از سر سیری بود اگر قومی
 بشیره باز فروشند من وسلوا را
 قسوم دیگر می شناسم زاویا
 که دهانشان بسته باشد از دعا
 مولاوی

ناگاه بسر چاهی رسید قومی براو گرد آمده بودند و شربت آب به پشیزی

میآشامیدند جوانرا پشیزی نبود ... سعدی

خلق .

بدان کی ستوده شود پادشاه
 که خلقتش ستایند در بار گاه
 تنها نه منم اسیر عشقش
 خلقی متعشقد و منم

الا ای بادشگیری بگو آنماه مجلس را

تو آزادی و خلقی در غم رویت گرفتاران

سعدی

لفظ تو آییست روان و از این روی

خالق همه طالبند آب روان را

ظہیر فاریابی

خالق اندر خواب میبینند شان

خلق میخندند بر گفتار او

بسر طمع کاری و بر پیکار او

مولوی

طاوس را به نقش و نکاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

سعدی

تو ای غافل یکسی بنگر در این خلق

که همی نا خورده گشتستند مستان

ناصر خسرو

آنانکه فاك ریزه دهر آرایند

آیند و روند باز دهر آرایند

خلقی است که تا خدا نمیرد زایند

که خالق از وجودش در آسایش است

سعدی

تو تواند که جزای تو کند خالق بخیر

ملك العرش تواند که جزای تو کند

منوچهری

طایفه

اگر چه طایفه پیش من در این دعوی

بر یشخند برون میرند آری را

ظہیر فاریابی

طایفه از رندان نابکار بطریق انکار درویشی را از در درآمدند و سخنان

ناسزا گفتند و بر نجانیدند از بی طاقتی شکایت پیش پیر طریقت برد که چنین حالتی رفته است

گفت ای فرزند خرقة درویشان جامه رضا است هر که در این کسوت تحمل نامرادی

نکند مدعی است و خرقة بر وی حرام ۰

سعدی

در قاع بسیط مسافری گمشده و قوتش باخر آمد درمی چند در میان داشت

بسیار بگردید راه بجائی نبرد پس بسختی هلاك شد طایفه بر سر وی رسیدند در مهارا دیدند در پیش ریخته و بر خاک نبشته بود

سعدی

جماعت

هرگز جماعتی که شنیدند سرعشق
جماعتی که پرداختند از ما دل
جماعتی که ندانند حظ روحانی
نشیده‌ام که باز نصیحت شنید هاند
دل از مودت ایشان نمیتوان پرداخت
تفاوتی که میان دواب و انسان است

جمعی

جمعی چو گل و لاله بهم پیوسته
توهیزم خشك در میانشان رسته
سعدی

فرقه

فرقه چون طعام در خورند
که ز ایشان گزیر نتوان کرد
ابن یمن

خیل

مثال سعدی عود است تا نسوزانی
و گر خیل دشمن پیاده بود
ز راحت نفس خیل بر نیاسا نید
صف رزم بر دشت ساده بود
سعدی
تادوستی نعمان برخود کنند ثابت
خیل بهار بینم یکسر شده مقابل
کمال الدین اسمعیل

گروه

گروهی دگر فتنه زان ظالم و عار
گروهی برانند ز اهل سخن
بگردند نام بدش در دیار
که حاتم اصم بود باور مکن
سعدی
گروهی همنشین من خلاف عقل و دین من
بگیرند آستین من که دست از دامنش بگسل (۱)
سعدی

(۱) از مثالهای گذشته دیده شد که افعال و ضمائر راجع به کلمات اهل قوم خلق طایفه جمع جماعت فرقه خیل و گروه را غالباً جمع آورده و ندرتاً مفرد آورده اند. خیام در همان رباعی برای کلمه خلق دو فعل آورده یکسر (است) که مفرد است و یکی (زایند) که جمع است.

۳۶ - قسم دوم اسمهاییکه افعال و ضمائر راجع بانها را متساویا مفرد و جمع هردو میاورند و هردو رایکسان دانسته اند
رعیت *

که ما را نه چشم آرמיד و نه گوش سعدی	رعیت چه نزلت <u>نهادند</u> دوش
که مر سلطنت را <u>پناهند</u> و پشت کنند نام زشتش بگیتی سه-ر	رعیت نشاید ز <u>بیداد</u> کشت گریزد رعیت ز <u>بیدادگر</u> مردم
که فردا پس از من بغارت برند که حال غرقه در دریاندا ند خفته بر ساحل شاید اگر عیب ما کنند که مستیم سعدی	همان به <u>که</u> امروز <u>مردم</u> <u>خورند</u> ملاحت گوی عاشق را چه <u>گوید</u> <u>مردم</u> <u>دانا</u> <u>مردم</u> <u>هشیار</u> از این معامله <u>دورند</u>
ز کژیش خون گردد آزاده دل فردوسی	چنین هم بود <u>مردم</u> <u>ساده</u> دل
گل بیخار جهان <u>مردم</u> <u>صاحب نظرند</u> ولکن نه چندان که <u>گویند</u> بس از دو عالم توئی <u>یکی</u> <u>مجموع</u> نویسنده داند که در نامه چیست تا عیب <u>نگسترنند</u> <u>ما</u> را سعدی	گل بیخار میسر نشود در <u>بستان</u> <u>بدیدار</u> <u>مردم</u> <u>شدن</u> عیب نیست گر به فضل تو <u>بنگرد</u> <u>مردم</u> چه داند <u>مردم</u> <u>که</u> در جامه کیست در بسته ز روی خود <u>بمردم</u> (۱)

(۱) کلمه مردم به دو معنی استعمال شده است یکی بمعنی انسان یا بشر (در مقابل حیوان) که در این مورد اسم عام و نوع باشد مانند آب فیل شیر درخت و غیره چنانکه در این بیت منوچهری آمده:

تجربت کردم و دانا شدم از کار تو من
ناصر خسرو در زاد المسافرين همه جا مردم را باین معنی استعمال کرده است و
همه نویسندگان قدیم هم مردم را باین معنی آورده اند چنانکه ناصر خسرو گوید .
خطا گفته است ز من هر که گفته است
و باز گوید
دیوانه شد است مردم اندر دین

آن زین سو بازو این از آن سوزن
دوم بمعنی کسان و اشخاص استعمال شده است و هرگاه قدما میخواسته اند باین معنی استعمال کنند لفظ آن را هم جمع میاوردند و مردمان میگفته اند لکن در قرون اخیر

سپاه :

سپاه بیعددت بیم آن بود آنروز

که هفت قله افلاك را حصار دهد
ظہیر فاریابی

سپاهی که هستند با نو شراد

که جاسر نه پیچند چندی ز داد
فردوسی

سپاه اندر آمد بگرد سپاه

یکی بانگ بر خواست از رزمگاه

سپاه از بر کوه گشتند باز

شده مانده از رزم و راه دراز

چنین داد پاسخ برستم سپاه

که فرمان تو بر تر از چرخ و ماه

سپه سر بسر نعره بر داشتند

همی نیزه بر کوه بگذاشتند

شکسته شده است آن سپاه گران

چنان ساز و آن لشکر بیکران

سپاهی که خوشدل نباشد ز شاه

ندارد حدود ولایت نگاہ

لشکر :

سعدیالشکر سلطان غمش ملک وجود

هم بگیرد که دمام یزکی میآید
سعدی

از اینگونه لشکر سوی کاسه رود

برقنند بسی مایه و تار و پود
فردوسی

هر صبحدم که لشکر روشن کمین گشاد

چشم نبرد گاه سپاه خیال کرد
ظہیر فاریابی

ندانند این لشکر از بن که اند

از ایران سپاهند یا خود چه اند
فردوسی

وزان جایگه شد سوی میسرہ

غمین گشت لشکر همه یکسرہ

کز ایران یکی لشکر جنگجوی

بدین نامداران نهادند روی

گران کرد رستم زمانی رکیب

ندانست لشکر فراز از نشیب

انجمن:

پراکنده گشت آن بزرگ انجمن

پر از آفرین روز بانان دهن

بقیه باورنی صفحه پیش

غالباً بمعنی دوم و در صورت مفرد استعمال کنند معیناً کلمه مردم در فارسی امروز از اسمهای جمع باشد که افعال و ضمائر مربوط بانرا جمع آورند و اینکه شیخ سعدی با وجود آنکه صورت کلمه هم جمع است در بیت ذیل فعل را مفرد آورده برای ضرورت شعر است : امید وار بود مردمان به فضل کسان مرا بغیر تو امید نیست شر مرسان

یکی <u>انجمن</u> لب پر از آفرین	برفتند از ایوان شاه زمین
ز گفتار او <u>انجمن</u> خیره گشت	همه رای داندگان تیره گشت
تو بر <u>انجمن</u> خاموشی برگزین	چو خواهی که یکسر کنند آفرین
از آن طشت هر کس پیچید روی	همه <u>انجمن</u> گشت پر گفتگوی
عمودی بزد بر سرش پیلتن	که بشنید آوازش آن <u>انجمن</u>

فردوسی

از شواهد بالا معلوم شد که افعال و ضمائر راجع به کلمات رعیت، مردم سپاه، انجمن، لشکر را متساویا مفرد و جمع آورده تفاوتی بین جمع و مفرد آن نگذاشته اند مگر وقتی که از کلمه انجمن محل مقصود باشد که ضرورتا مفرد آورند.

۳۷ - قسم سوم از اسم جمع . اگر چه این طبقه اسم نیز از حیث معنی دلالت بر جمع دارد اما همیشه افعال و ضمائر مربوط بانها را مفرد میاورند .
کاروان:

هم جرس جنبید هم در جنبش آمد <u>کاروان</u>	کوچ کن زین خیابانه سوی دارالملک جان
بمشتش گر نباشد حسن مشغول	بماند <u>کاروان</u> ناز معزول
ز لعاش <u>کاروان</u> قند سر کرد	به همزادان خود لب پر شکر کرد
بلرزد <u>کاروان</u> زان کار پر بیم	که برناید به امداد زروسیم
<u>کاروان</u> ظفرو قافله فتح و مراد	کاروانگاه بصحرای رجای تو کند
زانکه از بانك و علا لای سگان	هیچ واگردد ز راهی <u>کاروان</u>

منوچهری

قافله:

این قافله عمر عجب میگذرد	دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری	پیش آر پیاله را که شب میگذرد

خیام

دیدۀ او خوابگه مور گشت
از سر خاکش چو گیابردمید

تربت او جلوه گه گور گشت
قافله بر سر خاکش رسید
خواجوی کرمانی

رمه :

من نخوا هم کان رمه کافر شوند

وز ضلالت برگمان بد روند

مولوی

مولوی برای رمه فعلرا جمع آورده و این نادر است و بیشتر
مفرد آورند.

گله :

میازار عامی بیک خردله

که سلطان شبان است و مردم گله

سعدی

مجلس :

این کلمه اصلاً عربی و اسم مکان است ولی بجای جالسین استعمال میشود
و جائیکه و کلای ملت هم در آنجا مجتمع میشوند «مجلس دارالشورای ملی» و بطور
خلاصه مجلس گویند و اگر چه هر گاه بمعنای جالسین استعمال شود معنی جمعی از
آن استنباط میشود باینحال افعال و ضمائر مربوطاً بر آن فرد آورده گویند «مجلس تصویب کرد»
«مجلس رد کرد».

حزب :

این کلمه نیز عربی و دلالت بر جمع و معنی آن طایفه و یاران است ولی
افعال و ضمائر مربوطاً بر آن فرد آورده گویند حزب آزادیخواه چنین کرد حزب سلطنت
طلب فلان کرد.

محفل :

محفل نیز مانند مجلس اسم مکان در عربی و در فارسی نیز محلی را که
جمعی برای مقاصد روحانی و مذهبی و مسلکی و طریقتی جمع آیند نامند و نیز جمعی
که در اینگونه مجالس جمع آیند محفل گویند و افعال و ضمائر بیکه بآنها راجع باشد
مفرد آورند.

دسته :

دسته بر جمعی از انسان نیز اطلاق شود علاوه بر جمعی از اشیاء یا جانداران
و افعال و ضمائر مربوطاً بر آن فرد آورند.

۳۸- آگاهی- بعضی از ضمائر که آنها را ضمایر مبهم و مبهمات و ضمائر غیر شخصی نامند که اسم یا مرجع آنها حذف شده و شبیه با اسم جمع هستند نباید با اسم جمع مشتبه نمود مانند:

بسی همه، همه کس، هر کس، جمله، جمله‌گی، هر، سراسر، یکجا، یکایک، که در فصل ضمیر مفصل ذکر میشود (۱)

۳۹- طبقه چهارم اسم- اسم مشتق است و آن اسمی است که از يك کلمه دیگر با اضافه کردن حرف یا حروف در اول یا در آخر و یا با تغییری اندک در ساختمان آن برای مقاصد لغوی گیرند مانند دیده، دیده شده، بیننده، بینا که همه از فعل دیدن ساخته شده و شیرین و شیرینی و شیر که هر سه از شیر مشتق شده است

۴۰- اسم مشتق بر سه قسم است اول مشتق از اسمی دیگر و دوم مشتق از صفت سوم مشتق از فعل.

۴۱- قسم اول که مشتق از اسمی دیگر است بسه گروه تقسیم میشوند

۴۲- گروه اول با افزودن هاء ساکن باخر اسمهای جامد تا معنی های گوناگون

از آن پیدا شود

۴۳- پس گاهی برای مشابهت و مناسبت باشد مانند چشمه، دماغه، لبه، گوشه پایه، پوزه، مشتبه، روده، پشته، دندان، زبانه، دسته، رویه، کمره، گردنه، ریشه، شاخه، زنجیره مهره، شیشه، غوزه، اواز، زمینه، شیر، دیواره، دنبه، نافه - یعنی چیزی شبیه به چشم یا چیزی شبیه بدماغ یا لب یا گوش و پا و یا مناسب مشت و پشت و پوز و غیره الی آخر

مثالها:

کنون لا جرم چون سخن گفت بایدت بهانه ترا چشم بر آسمانه (۲)
ناصر خسرو

دست در آغوش یار کرده حمایل

سعدی

هما نا پسندش نیامد بسی
یکایک بموید نمودند چشم
بدادند بر خیره سر ها بچنک

فردوسی

«۱» گو همه شهرم نگه کنند و به بینند

بگفتند هر گونه هر کسی
هر آنکس کز و داشت آزار و خشم
بسی نامدار از بی نام و تنک

در شواهد بالا مثلاً «گو همه شهرم نگه کنند و به بینند» یعنی بگو همه اهل یا مردم شهر یعنی يك کلمه مانند کس اهل یا مردم محدوف است همچنین سایرین به فصل ضمائر مراجعه شود
«۲» آسمانه یعنی چیزی شبیه آسمان یعنی سقف خانه

	مصدر شینی	مختوم با آر	اصول افعال	مختوم با آك	مصدر مرخم	
۱ دندانه گوشه	۱۲	۱۴	۱۶	۱۳	۱۵	
۲ دستك خرك						
۳ چنگال دنبال						
	از فعل و اسمی	از اسم و گاه	اسم مصدر با حاصل مصدر			
۴ مزه یز مه	۱۷	۱۸				
۵ پشمینه نرینه			مختوم به آك	مشتق از فعل	مشتق از صفت	از اسم
۶ درازا پهنا				۲۱	۲۰	۱۹
۷ میخواره			مختوم به آك			
۸ داندنه			۸	اسم متعول		
۹ خریدار	مصدر نونی	اسم زمان و مکان	۹			
۱۰ کشته (شده)	۲۲	اسم ناغل		۱۰	صفت مشبه	۱۱
۱۱ بینا - دانا						
	با افزودن الف	با افزودن ه	با افزودن ك	مشتق از فعل		
۱۲ روش-بوشش	۶	۵	۲			
۱۳ پوشاك				مشتق از اسم	از سایر قسمتها	
۱۴ كفتار						
۱۵ نهاد - نشست						
۱۶ رم خواب						
۱۷ نشیمن						
۱۸ رزمگاه						
۱۹ بازبچه				اسم مشتق		
۲۰ گوشواره						
۲۱ استره						
۲۲ كفتن رفتن						
۲۳ بوك ومكر						
من و ما						

سازمان اسم مشتق
متعلق بصفحه ۲۴ ۱۴۵

در بند سر زلف نگاری بوده است
دستی است که در گردن اومی بینی
خیام

ز سحر چشم تو هر گوشه و بیماری
حافظ

بدست لطف و کرم تخم نیکنمایی کار
کمال الدین اسمعیل

مگر دان ترازوی او را زبانه
ناصر خسرو

در پای هزار خار داریم
سنائی

جمله فرع و پایه اندر او غرض
مولوی

پند سر دندان به بشنو ز بن دندان
خاقانی

بسان لکامی بوی بی دهانه
ناصر خسرو

شاخ از پس غوزه (۱) میدهد گل
امیر خسرو دهلوی

وین عشوه که می خریم تا چند
چون گرك بوی دنبه در بند
یا سبزه بگرد چشمه ز-وش
سعدی

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
این دسته که در گردن اومی بینی

ز کفر زلف تو هر حلقه و آشوبی

پای قدر و شرف پایه سپهر سپهر

سخن های حجت بعقل است سخته

از دست بداد دسته گل

جوهرست انسان و چرخ او را عرض

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو

چو دانش نداری تو در پارسائی

تاك از پس غوره می دهد مل

این جور که می بریم تا کی

چون مرغ بطمع دانه در دام

این برك گل است یا بنا گ-وش

آگاهی ۱- این طبقه از اسمهای مشتق با هیچیک از قسمت های دیگر مشترك نیست و فقط اسم میباشد .

۴۴- این (ها) بجمع چند کلمه افزوده شده است در حالیکه اسم میباشد نسبت را نیز دلالت کند دیوانه یعنی منسوب به دیو ها یا تحت تاثیر دیو ها

چنانکه از این بیت های نظامی بر میآید *

دیوانه نه ام که دیو بندم چون جن و فرشته بی گزندم

خوی و منشی بمن نه دیواست این از کرم جهان خدیو است

آگاهی (۲) این ساختمان یعنی اضافه کردن ها باخر جمع کلمات اساسا برای ساختن صفت و بعدا برای ساختن قیود بسیار زیاد معمول بوده و هست و فقط چند کلمه است که بطور اسم تنها و بعضی اسم مشترك با صفت استعمال شده اند مانند مرغانه (تخم مرغ) جانانه، شکرانه، شاگردانه، ویرانه، بیگانه، فرزانه، و غیره * در قسمت های صفات و قیود هم از این طبقه که مشترك مابین صفت و قید هستند چون مردانه و زنانه بیگانه پیرانه، دلیرانه، استادانه و نیز کلماتیکه از عربی گرفته شده است مانند محرمانه ضعیفانه شجاعانه و غیره به تفصیل در فصل صفت و فصل قید ذکر شده است در اینجا مقصود چند کلمه است که بطور اسم استعمال میشود *

۴۵ - آگاهی (۳) چون این (ها) بجمع اسم های اوقات افزوده شود معنی ظرف زمانی دهد مانند روز روزانه شب شبان شبانه سال سالیان سالیه که در محل خود گفته خواهد شد * شاهد برای کلماتیکه مانند اسم استعمال میشود

دیوانه رویت ای پری روی عاقل نشود بهیچ پندی

سعدی

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری ناشکر چون کنی و چه شکرانه آوری

حافظ

تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت

۴۶ - گاهی اضافه کردن این (ها) برای توضیح اسم باشد و آنرا اختصاص اسمیه نامیده اند در موقعیکه از اصول (۱) افعال گرفته شده باشد مانند پویه گریه هویه ستیزه که از مصدر های پوئیدن گریستن هوییدن ستیزیدن آمده است و این نوع اسم هارا اسم مصدر مینامیم *

(۱) اصل یعنی ریشه و در اینجا مقصود ریشه کلمه است که چون علامت مصدری در آخر آن بیفزایند در بعضی کلمه ها مصدر شود و هرگاه آن اصل را بطور خطاب گویند بدون افزودن حرفی دیگر امر حاضر مفرد باشد چون نال که امر مفرد از فعل نالیدن باشد یعنی بنال *

المعجم شمس قیس رازی چاپ برون صفحه ۱۷۵ ملاحظه شود *

ستیزه بجائی رساند سخن

که ویران کند خاندان کهن

سعدی

هر کسی از ظن خود شدیار من

وزدرون من نجست اسرار من

سرمن از ناله من دور نیست

لیک چشم گوش را آن نور نیست

مولوی

تم چوموی شد از بسکه می کنم مویه

دلچیز شد از بسکه می کنم زاری

نجیب گلپایگانی

تا بنالد از ارزان ناله بر اساید ضمیر

تا بگرید از برزان گریه بخندد بوستان

سید حسن غزنوی

شد سوی دیار آن پری روی

باریک شده ز مویه چون موی

نظامی

۴۷ - گاهی ماهیت و ساختمان را دلالت کند مانند دوده، پنجه، (۱) چوبه، هفته

و غیره یعنی ساخته از دود یا از چوب و یا دارای پنج (انگشت) یا هفت (روز)

یک پنجه نیارد برون فلک

چون پنجه رادش ز آستین

ابوالقرج رونی

آتش به نی قلم در افتاد

وین دوده که میرود دخان است

سعدی

این طبقه اسم ها یعنی اسم مصدر مویه، ناله و غیره و دوده و پنجه و غیره

سایر قسمت ها مشترك نیست و تنها اسم است

آگاهی ۱- در آگاهی زیر شماره ۲۰ اشاره شده که چون آخر کلمات فارسی ساکن است

مگر عده معدودی که در اصل باز بر تلفظ می شود و چون در خط امروزه فارسی حرکات

نوشته نمیشود. بجای زیر حرف آخرین کلمه یک هاء ساکنی در آخر کلمه

افزوده اند که نماینده حرکت باشد ولی تلفظ نمیشود. مثلاً اصل تلفظ لاله لال بوده

و کرانه را کران تلفظ می کرده اند بجای این زیر در آخر این گونه کلمات یک

(۱) مچ دست به بعد که کف دست و انگشتها باشد. و نیز نوعی رایت است که اخیراً

دسته های مذهبی حرکت میدادند مانند دست که گفته شد و پنج روز آخر اسفند را نیز پنجه

گویند و روز ۲۶ اسفند را روز اول پنجه گویند که روز آمدن ابابیل و لك لك است و هنوز

در کاشان معمول است.

هء ساكن نويسند تا حركت ما قبل را نشان بدهد والحال اين تلفظ هم متفاوت است
يعنى بجاي زبر بيشتر اهالى عراق عجم زير تلفظ ميكند يعنى بجاي مثلاً لا ل لال
مى گویند .

اين گونه واژه خود بر دو گونه است يك گونه آنها ميباشند كه اگر ها را
هم بردارند و آخر واژه را ساكن بخوانند هم درست باشد و در معنى چندان تفاوتى
نكند مانند ويرانه، نشانه، رخساره، انبانه، كناره، ميانه، افسانه، آشيانه، كرانه، زمانه
كه بدون هاء يعنى ويران، نشان، رخسار، انبان، كنار، ميان، افسان، آشان،
كران، زمان هم درست است مگر در بعضى كلمات مانند نشانه و دانه كه اصطلاحاً معنى
آن كمى تفاوت كرده است مثلاً نشان و نشانه هر دو يكي بوده و هست ولى اصطلاح
شده است كه نشان را بهر چيز كه علامت براى مقصود باشد استعمال ميكند و نشانه
را به معنى هدف يعنى آن نقطه كه تيرانداز مقصودش زدن تير بآن است استعمال
مى كنند (۱) مثلاًها براى كلماتي كه هاء فقط براى حركت است و بدون ها معنى ندارد

شد ستند نا چيز و گشته فسانه

پدرت و برادرت و فرزند و مادر

چرا بر نخيزى چه ماندت بهانه

دراين رهگذر چند خواهى نشستن

ناصر خسرو

از لوح و كمانچه و جفانه

اسباب معاشرت مهيبا

چنك و دف و ناي و شاخ و شانه

طنبور و كتاب و نرد و شطرنج

انورى

خيال آب و گل در ره بهانه

نديم و مطرب و ساقى همه اوست

حافظ

ز عشرت مى پرستانرا منور گشت كاشانه

شيبى در خرقة رند آسا گذر كردم به ميخانه

بنا فرزانگى گفتند كاول مرد فرزانه

چو ساقى در شراب آمد ز نوش در مجلس

(۱) اينكه شمس قيس ضمن تحقيق مفيدى اين چند واژه را كه شمرديم همه آنها از حيث
معنى با هاء و بدون هاء مختلف دانسته درست نيست و فقط در كلمه نشان اين اختلاف اصطلاح
پيدا شده و بقيه در هر دو صورت يكسان است و اما ساير واژه ها كه قبلاً شمرديم مانند دندانه
و زبانه و گوشه و غيره آنها از يك طبقه ديگر است و هاء آنها چنانكه شرح داديم براى تشبيه
و غيره است نه بجاي حركت .

بتندی گفتم آخر من شراب از مجلسی خوردم که مه پیرامن شمعش نیارد بود پروانه

سعدی

دیوستان شد زمین و خاک خراسان زانکه همی زبر چهل بارد زاله

توبه پیاله ننید خور که مرا بس خبر سیاه و قلم ننید و پیاله

ناصر خسرو

مثال برای کلمه هائیکه با ها و بدون ها هر دو درست و یکسان است

دردین بخراسان که شت جر من رخساره دعوی به آب برهان

ناصر خسرو

دوش میآمد و رخساره بر افروخته بود تا کجا باز دل غمزدۀ سوخته بود

حافظ

مکن کاهلی بیشتر زانکه ناگه زمانه برون گیردت زین میانه

ناصر خسرو

زمانه بسی پند دادت ولیکن تو می در نیایی زبان زمانه

بیاموز اگر پارسا بود خواهی مکن دیو را جان خویش آشیانه

بباشی اگر دل بدانش نشانی باندک زمانی بدانش نشانه

ناصر خسرو

بده کشتی می تا خوش برانیم از این دریای نا پیدا کرانه

حافظ

بسی کردم گهویگه نظاره ندیدم کار دنیا را کناره

نیارد چشم سر هر چند کوشی همی زین نیلگون چادر کناره

نخواهد همی ماند با باد مرگت بدین خرمن اندر نه کاه و نه دانه

ناصر خسرو

آگاهی ۲- يك دسته دیگر از کلمه ها هستند که بر خلاف دسته های اخیر که ذکر شد هر گاه بدون ها نویسند یا آخر آنها را ساکن تلفظ کنند معنی دارد ولی معنی سوای معنی مقصود است و آن ها کلمات مویه، جامه، پیمانه، نامه، شانه، لاله، خانه و غیره است که بدون ها یعنی حرکت حرف آخر پیمان، جام، موی و نام، شان، لال و خان می شود که معنی بکلی متباین و مخالف است

این اسم ها هیچکدام با سایر قسمت های کلام مشترك نیستند . مثالها از هر دو نوع :

چو گل مردم بیویت <u>جامه</u> در تن	کنم چاك از گریبان تا بـدامن
عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی	ای بسر <u>جامم</u> ده که به پیری برسی
رواق منظر چشم من <u>آشیانه</u> تست	کرم نماد و فرود آ <u>که خانه خانه</u> تست

حافظ

که او باشی دراو <u>بی خان</u> و بی مان	دراو امروز خان گشته و خاتون
--	-----------------------------

ناصر خسرو

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه	انی رایت و دهر امن <u>هجرک</u> القیامه
تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود	سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود
مرا به دور لب دوست هست <u>پیمانی</u>	که بر زبان نبرم جز حدیث <u>پیمانه</u>
زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد	از <u>سر پیمان</u> گذشت با سر <u>پیمانه</u> شد

حافظ

آگاهی ۳- آن واژه هایی که بدون هاء معنی ندارد مانند پیاله، کاشانه، فرزانه، ژاله و غیره در نوشتن جمع ها آنها ساقط میشود و پیالها و فرزانها و ژالها نویسنند زیرا ذهن متوجه است که اگر حرف ماقبل علامت جمع حرکت نداشته باشد بی معنی است و همچنین آنهائیکه نوشتن و تلفظ حرکت آخر با ننوشتن و تلفظ نکردن تفاوتی نکند هاء آنها نیز در نوشتن جمع ساقط شود و اما آنهائیکه معنی آنها باهاء و بدون ها تفاوت دارد برای رفع اشتباه در جمع هم نگاه میدارند و مینویسند چون خانه، خانه ها، پیمانه، پیمانه ها، جامه، جامه ها، نامه، نامه ها، ولی بدیهی است که این ها تلفظ نمی شود و در جمع هم نشانه جرکت است همچنین ها، های تشبیه هم در جمع باقی میماند چون دندان، دندانها، زبانه ها، زبانه ها.

آگاهی ۴- تمام این ها، ها که شمردیم همه بجای حرکت میباشد و هیچکدام اصلی نیست و غیر ملفوظ است . هاء های اصلی آنها می هستند که در هیچ حال ساقط نمیشود و بدل به همزه که مانند یاء تلفظ میشود نمیگردد چون زره زره ها، زره من، زرهی، زره بزرگ و ها، های غیر

اصلی در اضافه بدل به همزه نرم شود چون دماغه در، کاشانه من، پیمانه تو ژاله بهار، رخساره دلبر، کرانه صحرا، کناره دریا آشیانه مرغ، لانه خرگوش، بهانه بچه و در تصغیر به گاف فارسی بدل می شود پیمانگک و لانگک و دماغگک و غیره و غیره.

آگاهی ۵: این هاء ها که تا کنون بر شمرده ایم هیچکدام مربوط به هاء تصغیر نیست که در جای خود گفته خواهد شد (۱)

۴۸ - نوع دوم اسمهاییکه از اسمهای دیگر مشتق میشود این دسته از اسمها با اضافه کردن يك باخر اسمی دیگر است و این کاف بیشتر شباهت را دلالت کنند و کلمه های مشتق با این کاف معدودی بیش نیست و عبارت است از:

موشك - قسمی است از آتشبازی که به هوا میرود و چون حرکت آن شبیه به حرکت موش فرض شده موشك نامیده اند یعنی شبیه موش و آن معروف است پشمك - نوعی حلوا (شیرینی) معروف است که چون شبیه به پشم است آنرا پشمك یعنی مثل پشم نامیده اند

خیارك - علت یا ور می است که در بعضی قسمت های بدن پیدامیشود باندازه و شبیه خیار است خیارك نامیده اند.

دستك - چوبیست مانند دست یا بکلفتی دست یا بجای دست بکار میرود سگك - چفت و بستی است برای لباس که یکنوع آنرا قدیم گوی انگله می گفته اند یعنی گیرنده مثل سگ

خرك - چهار پایه ایست که برای بازی یا امری در صنعت یا نقشه کشی بکار میرود، و نیز اسبابی است که در تار و رباب سیم و زه روی آن قرار میگیرد یعنی مانند خر بار روی آن گذارده میشود چنانکه سوزنی سمرقندی گوید.

بچشم من خر خه خانه کمتر از خر کیست که بر رباب نهند از پی سرود و نوا سنگك - دانه ایست سخت مانند سنگ ریزه جزء حبوبات و نوع نانی است که روی سنگ ریزه در تنور میزنند و نوعی از تگرگ را هم میگویند.

آگاهی - این گاف سوای گاف تصغیر است که در جای خود گفته

(۱) موضوع شکافتن حقیقت این هاء ها و روشن کردن طبقه بندی آنها یکی از مشکلاتیست که با آنکه شمس قیس زحمتی کشیده و تا اندازه ای هم روشن کرده است ولی کاملاً از عهده بر نیامده است و ناقص گذارده است

خواهد شد .

۴۹ - نوع سوم از اسم های مشتق از اسم دیگر و آن با افزودن الف کشیده به لام زده در آخر چند واژه است مانند چنگ چنگال دنك، دنگال تیغ تیغال (در شکر تیغال) و از همین جنس است کوپال، و پنجال و ریچال و کنجال (که آن را کنجاله هم گویند) و گودال و غیره (۱)

آگهی - این الف و لام در همه زبانهای هند و اروپائی که خواهران زبان فارسی هستند موجود است مانند موزیکال و پرکتی کال و وربال و هزارها واژه دیگر که در همه آن زبانها مدخول خود را صفت کرده و دلالت نسبت دارد یعنی موزیکی و عملی و فعلی و غیره ولی در فارسی جدید مدخول این الف و لام اسم است و دلالت بر نسبت هم دارد و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های سخن مشترك نیست مثلاً: چون بر تو همی تیز کند چنگ پس او را جوینده چرائی تو بدن دان و بیچنگال

ناصر خسرو

زدم بر سر و ترك آب نامدار

فردوسی

اندر نظر خلق چو دنبال خر آمد

ظہیر فاریابی

که مرغ در قفس ایمن بود ز چنگل باز
عمق

همانا که کوپال چندین هزار

خصمت که پرستنده سم خر عیسی است

ز تنگنای قناعت قدم منه بیرون

۵۰ - قسم دوم از اسمهای مشتق اسم هائی است که از صفت مشتق شده و

آن بر سه گونه است .

(۱) انگشتال واژه ایست که در فرهنگها به معنی بیمار و دردناک ضبط کرده اند هرگاه اشتقاق این کلمه از انگشت به ضم کاف باشد ظاهراً (بطن قوی باید از این جنس ترکیب باشد) زیرا اگر از انگشت بکسر کاف باشد که معنی آن ذغال افروخته و حب آتش است باید معنی آن ظاهراً آتشناک و سوزنده و آتشین و آتشبار و آتش صفت و یا نزدیک با این معانی باشد و اگر به کسر کاف باشد معنی آنکه مناسب شعر ابوالعباس مروزی است که انجمن ارا برای این کلمه شاهد آورده باید معنی آن ابراز و آلت دست مانند انگشتانه یا انگشتوانه باشد شعر ابوالعباس مروزی این است :

بماندم اینجا بی برک و ساز انگشتال

ز خانمان و مراتب بغربت افتادم

در یکی از زبانهای هند و اروپائی یعنی انگلیسی واژه شبیه به این شکل و معنی در فرهنگ هاست و آن کلمه آنگیش (یا انگوش) languish انگلیسی که معنی درد و آلم هست دیده میشود . ممکن است از آن ریشه باشد

اول ساخته شده است با افزودن هاء ساکن باخر بعضی صفات مشترك مانند سبزه، زرده. سیاهه سفیده بنفشه شوره و غیره

سبزه - یعنی علف و آنچه سبز و روئیده باشد. زرده آنقسمت از تخم مرغ که در وسط ورنك آن زرد است سفیده آن قسمت از تخم مرغ که روی زرده و رنك آن سفید است و اولین روشنی روز که در مشرق پدید شود.

بنفشه - گلی است معطر و بنفش رنك که در اول بهار آید و معروف است سیاهه ثبتي باشد از اسباب و اثاثیه خانه. شوره چیزی است مانند نمك که اصل ترکیب باروت است. گرده قرض نان و هر چیز گرد را گویند. مثالها

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست بی باده ارغوان نمیاید زیست

این سبزه که امروز تماشا که هاست تا سبزه خاك ما تماشا که کیست خیم

آکهی ۱ - بعضی از این ترکیب ها با وجود اضافه کردن هاء اسمیه بر صفت مشترك باز هم مانند صفت استعمال شده و میشوند مانند نرمه

در کف او نرمه جارویی که من خانه را میروقتم بهر عظم مولوی

آکهی ۲ - این کلمات سوای نرمه و چند ترکیب دیگر مابقی یعنی سبزه زرده سفیده شوره بنفشه و غیره هیچکدام مشترك با صفت نیستند مگر آنکه با کلماتی دیگر ترکیب شوند که آنوقت با صفت یا قید مشترك میشوند مانند سفیده (سپیده) که چون با دم ترکیب شود با قید زمانی مشترك شود.

مثالها

سپیده دم که صابوی لطف جان گیرد چمن زلف هوانکته بر جان گیرد

حافظ

۵۱ - با افزودن ها ساکن باخر صفاتی که با (ین) (ی - ن) ساخته شده اند مانند خاکینه؛ آبگینه چوینه، پلنگینه کشکینه، نرینه، مادینه، مردینه، زنینه و غیره که از خاکین و آبگین و چوین و پلنگین و کشکین و نرین و مادین و مردین و زنین که همه صفت میباشد ساخته شده است.

بقیه باورقی صفحه ۳۲

تحقیق این کلمه را باید از دانشمندی مانند آقای پور داود و آقای بهار که در زبانهای اوستا و بهلولی زحمت کشیده اند تقاضا کرد تا از روی تحقیق ریشه را معلوم فرمایند

۵۲- آگاهی ۱ اگر چه این هاء اساسا برای ساختن اسم از صفت باخر این کلمه ها افزوده شده ولی ساختن و طریقه استعمال زبان فارسی جدید طوری است که با وجود اضافه کردن این هاء اسمیه باخر صفات باز هم مانند صفت استعمال شده و بنابر این این طبقه از اسم ها نیز مشترك با صفت میباشد
مثالها برای جائیکه مانند اسم استعمال شده است :

بسی خنجر بریده است او به دنبه بریده است آهینه بابگینه

ناصر خسرو

هم از گنجینه جودش ستانند گهر هائی که برمویش فشاند *

وحشی بافقی

سحرم هائف میخانه بدولتخواهی گفت باز آئی که دیرینه این در گاهی

حافظ

که از دستش نخواهد درست یکن اگر مردینه باشد یا زینیه

ناصر خسرو

پشمینه پوش تندخو کر عشق نشنیده است بو از مستیش رمزی بگوتا ترك هشیاری کند

حافظ

از بسکه برد قیمت زرینه گه بزل از بسکه برد قیمت سیمینه گه خوان

خواهد که دگر باره به کهسار رود این خواهد که دگر باره سوی سنک شود آن

قطران

در شواهد زیر این نوع تركیب ها مانند صفت استعمال شده اند و برای

نمونه ذکر میشود *

آتش زهد و ریاخر من دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

حافظ

پیر زنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه روز

موی به تللیس سیه کرده گیر راست نخواهد شدن این پشت کوز

سعدی

آگاهی ۲ - کلمه دستینه نیز از این قسم است و چندین معنی دارد :

۱ - حکمی که از طرف حاکم یا شاه بدست کسی دهند برای عبور بدون

ممانعت یا دخول در مکانی و یا معاف شدن از تادیه خراج و یا کاری و خدمتی و

امروز کلمه عربی جواز بجای آن گفته میشود * و نیز برای تشخیص قدر دانی و

حقوق بدست کسی دهند و در اواخر دستخط میکنند

۲- دسته کارد و شمشیر و این قبیل چیزها است

۳- حکمی که از طرف شاه یا حاکم یا قاضی بدست محکوم میدادند و این در سابق معمول بوده است *

۴- ابریشم و زه که بر دسته تار و رباب و غیره بندند که اکنون معمولاً پرده نامند *

آگاهی ۳- این هاء گاهی به آخر اسمهای مرکب که با صفت مشترك است در آید و بیشتر تخصیص را باشد یعنی برای اینکه کلمه از اشتراك خارج شده و اسم شود ولی این قانون هم سست شده و باوجود آن باز هم کلمه را مانند صفت استعمال کرده و میکنند. مانند میخواره و آتش زنه و غیره
مثالها

میخواره و سرگشته و رندیم نظر باز و انکس که چو مانیست در این شهر کدام است
حافظ

بر مثال سنك و آهن این تنه ليك هست او در صفت آتش زنه
مولوی

میخواره مانند صفت و آتش زنه چون اسم استعمال شده است

۵۴- قسم سوم اسمهای مشتق از صفت .

این طبقه اسم محدود و ساخته شده است از اسمهای مشترك با صفت با افزودن يك الف حرکت در آخر آنها مانند پهن ، پهناء ، دراز ، درازا ، ژرف ، ژرفا و در چند اسم پیش از الف يك نون نیز افزوده شده است مانند فراخ ، فراخنا ، تنك ، تنگنا ، دراز ، درازنا .

این نوع اسم فقط از همین چند صفت مشتق شده است (۱)

(۱) در دو کلمه سرما و گرما اگر چه الف آنها بنظر میاید که از همین نوع الف باشد ولی ممکن است ماخذ آنها جدا باشد . نگارنده در کتابی که در هند جاب شده و از زبان و خط پهلوی بحث میکند دیده ام ولی فعلاً نام کتاب در نظر نیست که ماخذ را بدست بدهم در آن کتاب میگوید که در زبان باستانی فارسی تاب-تان را گرم ماه و زمستان را سرد ماه می گفته اند در کلمه گرم ماه میم اول را در میم دوم اذغام کرده و بعد هاء آخر آن افتاده گرما شده است و در سرد ماه دال افتاده و هاء آخر آن نیز حذف شده و میم ماه مثل در گرما باقی مانده و سرما شده است و میمی که در هر دو کلمه باقی مانده میم ماه است نه آنکه در سرما تبدیل دال باشد پس در این دو کلمه الف برای گرفتن و ساختن اسم مشتق نیست بلکه این دو اسم مرکب است از دو کلمه و الف آخر باقی مانده کلمه مـاه است . اینهم عقیده است تا بعداً تحقیقات عمیق تری بشود

مثالها •

آن خسروی که پایه اول ز قدر او از اوج چرخ هفتم صد پایه بر تر است
دستش فراخ پهنا چون عرض عالم است قدرش بلند بالا چون اوج اختر است
سید حسن غزنوی

در تنگنای حیرتم از نخوت زقیب یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود
حافظ

بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم
به سرما و گرما چنان نا شکیمی که از خانه نائی برون تا به برزن
ناصر خسرو

۵۵ - قسم سوم اسم های مشتق اسم هائست که از فعل مشتق میشود
و آن بر هفت گونه است •

۱ - کننده یا اسم فاعل و آن خود بر دو گونه است :

اول آنکه به (نده) تمام میشود مانند کننده رونده شنونده دارنده باشند بونده
شونده و غیره •

۵۶ - آگاهی ۱

اسم فاعل دلالت بر کننده یا انجام دهنده یا باشند یا شوند کار یا امر و
حالتی میکند چون زننده، آینده بونده باشند •

۵۷ آگاهی ۲ از کلیه فعل های تمام میتوان این اسم فاعل را ساخت با اضافه
کردن نده در آخر امر حاضر مفرد فعل و مفتوح ساختن حرف آخر امر پیش از
اضافه کردن نده چون کن کننده رو رونده باش باشند •

۵۸ - آگاهی ۳ هر فعل امری که آخرش الف حرکت (آ) یا واو حرکت
باشد پیش از اضافه کردن نده یائی که غالباً حذف شده است بر گردد و اگر نداشته
باشد افزوده شود و هرگاه حرف آخر یاء حرکت باشد آنرا در تلفظ مکرر کنند چون
آ (بیا) آینده گو گوینده زی زینده •

یاد آوری -- اگر چه اسم فاعل چون قسمتی از فعل است و از فعل گرفته میشود
بایستی در قسمت فعل بیاید ولی بملاحظه آنکه یکی از اقسام اسم نیز هست و ماهمه اسم هارا
در قسمت اسم جمع کردیم بنابر این اسم هائیکه از فعل گرفته میشود هم در اینجا میاوریم و
در فصل فعل بدکر آنها کتفا خواهد شد •

آگاهی ۴- اسم فاعل در فارسی مشترك با صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال میشود و کمتر بطور اسم در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است میآوریم و در فصل صفت نیز برای مواردی که مانند صفت استعمال میشود شواهد ذکر خواهد شد. مثالها:

از حادثه جهان زاینده مترس وز هر چه رسد چون نیست پاینده مترس

این یکدمه عمر را غنیمت دان از رفته میندیش و ز آینه مترس

خیام

کشنده ببرد آن دو تن را دوان پس پرده شاه نوشیران

فردوسی

خوری خلق را و دهانت نبینم خورنده ندیدم بدین بیدهان

منوچهری

همو بخشنده دولت همو داند فکرت همو دارنده گیتی همو راننده گردون

سنائی

برای نمونه دو شاهد که اسم فاعل مانند صفت استعمال شده است در اینجا ذکر میشود تا در فصل صفت شواهد بیشتری گفته آید

بگفتار شیرین فریبده مرد کند آنچه نتوان بشمشیر کرد

خردمند کوشد کز آتش رهد نه خود را بسوزنده آتش دهد

اسدی طوسی

آگاهی ۶- يك گروه بزرگی از کلمات فارسی میباشد که معنی اسم فاعلی از آنها فهمیده میشود ولی چون مرکب میباشد در اسم های مرکب ذکر خواهد شد

بشماره ۱۲۶ مراجعه شود

۵۸ - قسم دوم از اسم فاعل و آن به الف حرکت و راء تمام شود و بعضی

آنها اسم مبالغه یا صیغه مبالغه نامیده اند بتقلید از عربی و بزعم نویسنده صیغه مبالغه در فارسی نیست تنها گویا آنکه اندك دوام فعل از طرف فاعل از معنی بعضی از این کلمات استنباط میشود و آنها محدود و از ده تا پانزده فعل بیشتر نیامده است بدین تفصیل خریدار، نمودار، گرفتار، دوستار، پرستار، خواستار، پدیدار، برخوردار، رفتار، مردار، پدیرفتار، پایدار و غیره

آگاهی ه کلمه شرمنده را بعضی از جنس اسم هائیکه با پساوند ساخته میشود دانسته اند مانند خردمند هوشمند و غیره .

ولی ما این کلمه را اسم فاعل از فعل شرمیدن تشخیص دادیم که سایر قسمت های آن از استعمال افتاده است زیرا نظیری در سایر ترکیبات با مند نیافتیم که تاء غیر ملفوظ با آخر آن افزوده شده باشد و بنا بر این دلیلی نداریم که بگوئیم اصل آن شرم مند بوده میم اصل کلمه را انداخته و يك ها اضافه کرده اند اما اگر آنرا اسم فاعل از فعل شرمیدن بدانیم اشکال و مانعی در میان نیست زیرا شرمیدن مانند گرییدن و گریستن میباشد که خود فعل را کمتر صرف میکنند و اسم مصدری آنرا با فعل معین دیگری صرف میکنند چون گریه کردن و غیره .

ز آشفتهگی حال من آگاه کی شود آنرا که دل نگشت گرفتار این کمند

• حافظ

مثالها

ترا نز بهر داشن خواستارم	که من خود خواسته بسیار دارم فخر گرگانی
مر خرد را بعام یاری ده	که خرد علما خریدار است
عقل در دست این نفایه گروه	چون نکو بنگری گرفتار است ناصر خسرو
بوستان این مفرش صدرنك پوشد تامگر	دوستار دوستان خواجه بوطاهر شود منوچهری
از راه تن خویش سوی جانت نگه کن	بنگر که نهان چیست در این شخص پدیدار ناصر خسرو
پرستاران اگر منعش نمی ساخت	بهار عصمت او رنك میباخت جامی
ز جان و دیده کنم مدح تو که مدح ترا	بجان و دیده خریدار و خواستار توئی مسعود سعد

۶-۱ آگاهی ۱- از کلمه پدیدار همچو تصور می شود که وقتی در زبان قدیم پارسی قسمت های دیگر آن فعل صرف شده است که صیغه فعل ماضی مفرد آن واصل ریشه آن کلمه پدید باشد و پدیدار که اسم فاعل آنست فعلا باقی مانده است واصل آن با حرف نفی نا که ناپدید باشد زیاد مستعمل است اما سایر قسمت های این فعل چرا از میان رفته مجهولست • و ممکن است بادید باشد که کم پادید و بعد پدید شده است .

۶۱- آگاهی ۲- از بعضی از این طبقه اسم فاعل هم معنی اسم مفعولی استنباط میشود مانند گرفتار یعنی ماخوذ و مردار و نمودار و پدیدار و غیره.

۶۲- آگاهی ۳- چند صفت مشترك دیگر نیز هست که در ساختمان ظاهر یعنی شکل و معنی شبیه باینها است مانند ، بیزار، بیمار (ویمار - پهلوی) و غیره که اصل آنها محقق نیست و آنها را جزو صفات مشترك باید شمرد

۶۳- آگاهی ۴- اواره نیز از این طبقه است که بدون هاء نیز استعمال شده ولی اصل و تطور آن بدست نیامد . مثالها:

از آب گنگ سپه را بیک زمان بگذاشت بیمن دولت و توفیق ایزد دادار (۱)
فرخی

دشمنان تو همه بیمار و بنده تن درست دورتر باشد ز بیمار آنکه او بیمار نیست
ناصر خسرو

صبا باز با گل چو پیکار دارد که هموارش از خواب بیدار دارد
علم اجلها به هیچ خلق نداده است ایزد دادار داد گستر ذوالمن
ناصر خسرو

مرا ین بیوفا را نیند حقیقت کرا چشم دل هیچ بیدار دارد (۲)
ناصر خسرو

۶۴- قسم دوم از اسم های مشتق از فعل اسم مفعول است . اسم مفعول نیز مانند اسم فاعل قسمتی از فعل است که معمولاً بایستی در جزء فعل گفته شود ولی چون اسم مفعول نیز مشترك بین صفت و اسم است و چون همه اسمهای گوناگون را در قسمت اسم جمع کردیم آنرا نیز در اینجا ذکر میکنیم و در قسمت صفت نیز بیاوریم در قسمت فعل فقط بذکر آن اکتفا شود.

(۱) دادار یعنی داد گستر = عادل

(۲) سبب اینکه این طبقه کلمات را اسم فاعل مختوم به آر نامیدیم آن است که معنی آنها غالباً همان معنی اسم فاعل است و بعقیده مادرست نبود که فقط آنها را جز صفات مطلق طبقه بندی کنیم زیرا يك طبقه مخصوصی میباشد و بالاخره جزء يك طبقه از کلمات باید دسته بندی بشود و بهتر و صحیح تر آنست که جزء اسم فاعل طبقه بندی شود چه بعضی از مطلبین قدیم نیز آنها را جزء اسم فاعل شمرده اند

اسم مفعول دلالت کند بر کسی یا چیزی که فعل یعنی کاری یا امری بر او واقع شده باشد مانند زده شده دیده شده نوشته شده برده شده و غیره .

۶۵ - آگاهی ۱ از کلیه فعل های تمام میتوان اسم مفعول ساخت بدون اشتثناء .

۶۶ - آگاهی ۲ طریقه ساختن اسم مفعول آنست که نون مصدری را از آخر مصدر انداخته و هاء بی حرکت و بی صدا در آخر آن در آوردند و پس از آن کلمه شده را نیز در دنبال آن بیفزایند چون زدن زده شده نوشتن نوشته شده و غیره توضیح اینکه در تلفظ امروزه زیر حرف پیش از نون مصدری را نیز بدل به زیر کنند و زده گویند نه زده در صورتیکه اصل تلفظ قدیمی دری با زیر بوده است .

۶۷ - آگاهی ۳ اسم مفعول بدون کلمه شده نیز درست باشد در این صورت چون بیشتر مانند صفت استعمال شود و در تجزیه هم صفت محسوب میگردد و گاهی نیز بجای اسم فاعل بکار میرود که بعداً در قسمت صفت شرح داده خواهد شد .

(بشماره های ۳۶۷، ۳۶۶ و ۵۲۱ مراجعه شود) مانند این بیت سعدی .
خفته خبر ندارد سر در کنار جانان کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان
که در اینجا خفته در حقیقت معنی خوابنده دهد یعنی کسیکه در حال خفتن است لهذا ، هر جا که بطور قطع مقصود فهماندن معنی اسم مفعول باشد بهتر است کلمه شده را نیز در دنبال آن ذکر نمایند مگر آنکه بواسطه طرز عبارت و ملاحظه فصاحت و اختصار حذف شود و توضیحات دیگر راجع بآن در کتاب دوم که (نحو) است گفته خواهد شد . مثلاً

گر خاطر شریف رنجیده شد زحافظ باز آ که توبه کردیم از گفته و شنیده

حافظ

فاتحه چو آمدی بر سر خسته بخوان لب بگشا که میدهد لعل لب ت بمرده جان
حال دلم ز خال تو هست در آتشش وطن چشم از آن دو چشم تو خسته شده است و ناتوان

حافظ

دوری ز برت سخت بود سوختگان را سخت است جدائی بهم آموختگان را

سعدی

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

حافظ

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستکارانند
 خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود
 در لب تشنه ماین و مدار آب دریغ بر سر کشته خویش آید و ز خاکش بر گیر
 حافظ

در اینجا برای نمونه يك بيت كه اسم مفعول چون مانند صفت استعمال شده است می آوریم و در
 قسمت صفت مفصل بیان کنیم:

گفته سخن چو سفته گهر باشد ناگفته همچو گوهر ناسفته

ابوالفرج رونی

۶۸- قسم سوم مشتق از فعل صفت مشبیه است •

صفت مشبیه يك نوع كلمه میباشد كه چون از حیث معنی توصیف میکند و
 هم مانند اسم فاعل دلالت بر کننده و بجا آورنده فعل دارد بآن جهت آنرا صفت مشبیه
 مینامند یعنی صفتی است كه شبیه با اسم فاعل است و هم در معنی آن يك نوع دوام
 و استمرار فعل استنباط میشود و اگر چه در فارسی این طبقه بیشتر مانند صفت
 استعمال شود •

و معدودی از آن را مانند اسم استعمال کنند بنا بر این در اینجا مختصری
 بیان میشود و در فصل صفت شرح داده میشود.

۶۹- آگاهی ۱- صفت همیشه از معدودی از افعال فارسی بیشتر نیامده است كه عمده آن
 ها بقرار زیر است: دانا، بینا، توانا، گویا، پویا، کوشا، خوانا، رسا، شناسا، گوارا، پایا، گدازا،
 زیبا، شکيبا و غيره و آنچه معمولاً و بیشتر مانند اسم استعمال میشود و كلمه دانا
 و بینا میباشد و سایرین کمتر مانند اسم استعمال شوند.

۷۰- آگاهی ۲- كلمه روانیز صفت مشبیه و از رفتن مشتق شده ولی همیشه مانند

صفت استعمال شده و با اسم مشترك نیست •

۷۱- آگاهی ۳- زیبا و شکيبا را بعضی جزء نعوت یعنی مطلق صفت شمرده اند زیرا دیده اند
 كه معنی توصیفی از آنها مفهوم میشود ولی اینها نیز صفت مشبیه میباشد از فعل های
 زیبیدن و شکيبیدن آمده الا این كه بعضی از قسمت های این دو فعل کمتر
 استعمال میشود •

۷۲- آگاهی ۴- طریقه ساختن صفت مشبیه آنست كه يك الف حرکت در آخر صیغه امر مفرد

فعل درآورند مانند کوش، کوشا. بین، بینا. خوان خوانا و در کلماتیکه بالف حرکت و واو حرکت تمام میشود یای آخر که گاهی حذف میشود باقی میماند چون جو (جوی) جو یا گو (گوی) گویا. و هرگاه پیش از واو زبر باشد و واو ساکن باشد واو باین الف متحرك شود چون شنوا، شنوا. مثالها:

کودکان خندان و دانا یان ترش غم جگر را باشد و شادی زشش

مولوی

بدو گفت اگر دشمن آید پدید ترا تیغ کینه بیايد کشید
زهر بد به زال و برستم پناه که پشت سپاهند و زیبای گناه

فردوسی

که مرا از خویش هم آگاه نیست در دلم کنجای جز الله نیست

مولوی

۷۳ - قسم چهارم از اسمهای مشتق از فعل و آن اسم مصدری یا حاصل مصدر و بر چهار گونه است.

گونه اول اسم مصدری که به شینی ساکن تمام میشود و آنرا مصدر شینی و اسم فعل نیز نامند.

و از نیمی از افعال بیشتر نیامده است. اینکه از کدام يك از افعال آمده و از کدام نیامده قانونی بدست نیامده و در حقیقت سماعی و استقرائی و استقصائی است یعنی موکول به شنیدن یا در گفته های فصحا دیدن و بنابر این معدودی از هر دو نوع ذکر میکنیم.

از آنهاییکه آمده است - آرامش، آرایش آسایش، آفرینش، افزایش، آموزش، انگارش، ارزش، آیش، بخشش، برش، بینش، پرورش، پرسش، پرستش، پژوهش، پوشش، دانش، دهش، روش، پیرایش، رنجش، زایش، زنش، سازش، سوزش، سنجش، ستایش، پیمایش، جنبش، جوشش، خارش، خواهش، خورش، فرمایش، کشش، مالش، تابش، کوشش، کاوش، کاهش، گزارش، گردش، گشایش، ورزش و غیره

از افعال ذیل اسم مصدر یا مصدر شینی در نوشته های صفحات دیده نشده است آختن، آشفتن، افروختن، افراشتن، افتادن، افکندن، آماسیدن، انباشتن، انداختن، اندوختن، افشاندن، پرداختن، پنداشتن، چاییدن، چکیدن، چشیدن، خلیدن، خشکیدن، رستن، شدن، فشردن، زودن، سرائیدن، شگفتن، سپوختن، شنیدن، ستردن، کوفتن، غنودن، گسیختن، گرائیدن، گرفتن، نهفتن، نوشتن، ماندن، یازیدن و غیره و از بسیاری از افعال که مصدر شینی نیامده حاصل مصدر بشکل صیغه ماضی مفرد که در حقیقت مصدر مرخم است آید مانند پرداخت، شکست، گشت، نهفت، و یا حاصل مصدر مختوم به الف و راء (ار) آید، مانند، گفتار، و پندار، و یا اصل و ریشه فعل آید مانند خرام، فشار، هراس، افراز و غیره که هر يك در جای خود ذکر شود. • مثالی چند •

بر پیچش زلف تست شبرا غیرت بر تابش روی تست مه را پڑهان
انواع نبات اکنون چون مورچه در خاک از جنبش بسیار مجدر کند آن را
آنها که چو ما سرشت باشد از گل بی خار شکن نباشد ای مهر گسل
من همچو تو ام زمن چرائی تو خجل تو خارش تن داری و من خارش دل
ابوالفرج رونی

چو زندازه تن را فزائی خورش کرد درد مندی ز بی پرورش
نویسنده را دست گویا بود گل دانش از دلش بویا بود
اسدی طوسی

به دادود دهش کوش و نیکی سکل ولی را پرور عدو را بمال
بهر جای بخشایش از دل بیار نگر تاهمی چون کند روزگار
کسی کش نه ترس از نکو دهش نه غم کند هر چه رای آمدش بیش و کم
به داد و دهش دل بیارای و رای پڑو دهش کن از راستی با خدای

اسدی طوسی

به تدبیر و آرایش و رای نیک از او بود گفتار هر جای نیک
پرستیدن داور افزون کند ز دل کاوش دیو بیرون کند

فردوسی

زیر کبود چرخ بی آسایش

هرگز گمان مبر که بیاسایی

ناصر خسرو

گروهی بکوشش میان بسته تنك

گر و هی در آسایش از بهر جنك

اسدی

برهنه بدی کامدی در جهان

نبد با تو جز آشکار و نهان

از آن چون خور و پوشش آمد بدست

دل اندر فزونی نبایدت بست

اسدی

آگاهی ۱: بعضی از مصدرهای شینی علاوه بر آنکه اسم مصدر یا حاصل مصدر میباشد متدرجاً در استعمال اسم عام نیز شده مانند خورش که بمعنی خوردن باشد و در اینزمان بمعنی خوردنی باشد و هم بمعنی چیزی باشد که بانان خورند و یا انواع پختنی ها باشد که با برنج خورند. همچنین پوشش بمعنی پوشیدن و لباس هم دهد.

آگاهی ۲ - طریقه ساختن اسم مصدری یا مصدر شینی آنست که يك شین ساکن در آخر صیغه امر مفرد حاضر در آورند چون رو روش. کن کنش. گرد گردش.

۷۴- نوع دوم حاصل مصدر و آن سه دسته منقسم است:

۷۵ - دسته اول - از این دسته فقط سه کلمه در فارسی دیده میشود و آنها مصادر یا اصول افعال هستند که ا و اك (اك) در آخر آنها آمده و عبارت از خوراك و پوشاك سوزاك (۱) اگرچه این سه کلمه از حیث معنی حاصل مصدر شمرده شود ولی معنی اسم عام و اسم ماخوذ یائی (که بعدها خواهیم دید) نیز معنی شبیه بمعنی اسم الت از آنها استنباط میشود یعنی خوراك معنی خوردن و هم معنی خوردنی و چیزی که برای خوردن باشد میدهد و برای پوشاك بمعنی پوشیدن و بمعنی چیز پوشیدنی باشد و سوزاك بیشتر علم شده است برای مرض مخصوص. این سه کلمه در نوشته و اشعار فصیحای قدیم هر چه تجسس شد دیده نمیشود. شاید گفت ككلمه خاشاك نیز از این ساختمان است.

(۱) در زبان پهلوی کاماتیکه با اك تمام میشود نسبتاً زیاد تر بوده و در آن زبان برای معانی و مقاصد دیگری بکار رفته است و در فارسی در بیشتر آنها آك آخر افتاده است ولی در زبان فارسی امروز آن معانی و مقاصدی که در زبان پهلوی برای آنها بوده از میان رفت و معنی آنها تطور پیدا کرده افتاده و نقل نموده و ما این سه کلمه را از حیث معنی امروزه جزء حاصل مصدرها طبقه بندی کردیم زیرا در هر حال بایستی جزء يك طبقه ذکر شود و از همه بهتر و نزدیکتر همان حاصل مصدر است.

دسته دوم حاصل مصدر هائی میباشد که با (ار) تمام میشود و از عده معدودی از افعال بیشتر نیامده است و بقرار زیر است • دیدار، گفتار، گذار، پندار، رفتار، کشتار شمار، کردار، و خفتار، که از گفتن، گذشتن، پنداشتن، رفتن، کشتن، شمردن، کردن، و خفتن آمده است •

توضیح آنکه در دو کلمه شمار و گذار چون راء در اصل فعل بوده فقط قبل از راء يك الف اضافه شده است • مثالها :

عزم دیدار تودارد جان بر لب آمده باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما

حافظ

دم بر تو شمر داست خداوند توزیراک فرداش بهردم زدنی با تو شمار است

ناصر خسرو

که نیک بگفتار بر فروخت مرا که سخت به کردار جگر سوخت مرا

چون بستن گفتار پیاموخت مرا بر (۱) سخته عشق کرد و فروخت مرا

ابوالفرح رونی

کس نیارد بر او دم زدن از غصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند

حافظ

مشو غره بر حسن گفتار خویش به تحسین نادان و پندار خویش

سعدی

هر چند که زرد است سخنهای سیاه است گر چه سخن خلق سیه نیست بگفتار

کنک است چو شه مانده و گویا چو روان گشت

زیرا که جدا نیست ز گفتار رفتار

ناصر خسرو

۷۷ - دسته سوم از حاصل مصدر یا اسم مصدری و آن بر وزن ما ضی مفرد

فعل آید مانند: گذشت، خرید، نشست، گشت، کشت، کاشت، برداشت، بست، نهاد،

خورد، سرشت، نهفت، سرود، گشاد، و غیره و میشاید گفت که اینها مصدر مرخم است

بباید دانست که بعضی از این اسمها گاهی معنی حاصل مصدر و اسم مصدری

دهند و گاهی معنی اسم غیر مصدری نیز دهند مانند سرود که آواز و اشعار است که می

خوانند و کشت محل کاشته شده را نیز گویند و نهاد طینت و طبیعت هم باشد همچنین است

بسیاری از آنها مثالها :

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن

حافظ

(۱) سخته یعنی ترازو چه سخن معنی وزن کردن و کشیدن باشد و (ه) اسمیه علامت اسم است

از هر که دهد پند شنودن باید
بد کاشتن و نیک درودن باید

بامطربومی حوز سرشتی گر هست
بهزین مطلب دوزخ فرسوده متاب

کراچهره زشت ارسرشتش نکوست

چون نیست زهر چه هست جز باد بدست
انگار که هر چه هست در عالم نیست

نکومرد از گفت خوب است و خوی

همه در راه آن جهانی کور

آنکه چندان خاصیت در ریش او است

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت

هزار توبه شکسته است زلف پر شکنش

چون سرشت همه رعنائی و بر ساختگی است

فضل و کرم کرد تست جو دو سخاورد تست

تا مادر تان گفت که من بچه بزادم

با هر که بود رفق نمودن باید
زیرا که پس از کشت درودن باید
ابوالفرج رونی

یا آب روان و لب کشتی گر هست
حقا که جز این نیست بهشتی گر هست
خیام

مکن عیب کان زشت چهری نه زواست
اسدی طوسی

چون نیست زهر چه نیست نقصان و شکست
پندار که هر چه نیست در عالم هست
خیام

چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
اسدی طوسی

بنده خورد و خفت همچو ستور
سنائی

هم گرفت ماهم از تفتیش او است
مولوی

به سر شاه سرخویشتن نباید باخت
سعدی

کجا بچشم در آید شکست حال منش
ظہیر فاریابی

مذهب خانه خدا دار تو چون مستقران
سنائی

دولت شاگرد تست جوهر عقل اوستاد
ظہیر فاریابی

از بهر شما من به نگهداشت فتادم
منوچهری

کرد رفت از مردمان اندر جهان اقوال ماند

هم عنان شوخ چشمی در زمان آمال ما ند

سنائی

بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نمائد خواهد بومی زهند کفر آلود

مسمود سعد سلمان

۷۸ - گروه چهارم از اسم‌های مصدر *

این نوع اسم نیز بر حسب وزن مختلف است زیرا از اصول افعال گرفته شده یعنی ریشه و کلمه اصلی است که افعال از آنها ساخته شده است که همان صیغه مفرد امر حاضر افعال است بدون باء (که برای امر می‌آورند) مانند رم که رمیدن از آن ساخته شده است و خواب که خوابیدن از آن بنا شده و همچنین است گریز توان خراش خرام پسندم گزار هراس و غیره در اینجا باید دانست که مصدرهای رمیدن، خوابیدن و گریختن، توانستن، خراشیدن، خرامیدن، دمیدن، گزاردن، هراسیدن از آن‌ها گرفته شده است *

۷۹ - آگاهی ۱ - بعضی از این نوع اسم‌ها گاهی تنها معنی اسم دارند و دیگر ارتباط و تعلق با معنی مصدری ندارند مانند شکن که تاو چین جعد های زلف و گیسو یا زلف را گویند چنانکه کمال الدین اسمعیل آورده گوید *

آرم برون ز هر شکنش صد هزار دل گر در شود مرا بدو زلف نگار دست
۸۰ - آگاهی ۲ - در بعضی مصدرها و افعال که اصول آنها در ابتدا (شاید)

اسم نبوده است يك هاء اسمیه (که تفصیل و استعمالهای مختلف آن برخی گفته و برخی پس از این گفته خواهد شد) در آخر امر مفرد حاضر اضافه کرده اسم ساخته اند چون خنده که از خندیدن گرفته شده و گریه که از گریستن آمده است و بویه و مویه و غیره *

۸۱ - آگاهی ۳ این طبقه اسم‌ها که حاصل مصدر شینی و حاصل مصدر مختوم به آر و ماضی مفرد افعال (مصدر مرخم) و اصول افعال یعنی چهار قسمی که اخیراً شمرده شده هیچکدام با صفت مشترك نیست *

۸۲ - قسم پنجم از اسم‌های مشتق از فعل و آن اسم زمان و اسم مکان میباشد.

اسم زمان یعنی وقتی که در آن وقت فعل انجام یافته یا مییابد و اسم جای اسم مکان یعنی جایی که در آنجا فعل واقع شده یا وقوع پیدا میکند • در بسیاری از زبانها اسم زمان و اسم مکان از هر فعلی که بشکل مخصوص مشتق میشود •
در فارسی جز از معدودی از افعال که بشکل مخصوص و غیر منظمی اسم زمان و اسم جا گرفته شده دیده نمیشود •

برای ساختن یا گرفتن اسم زمان و اسم مکان غالباً کلمه گاه که بمعنی جا و وقت است در آخر اصول افعال یا اسم های عام یا مصادر در آید مانند: رزمگاه بزمگاه بارگاه سحرگاه (و اینها سوای اسم های مرکب میباشد که بر محل و منبت و مفرس دلالت دارد مانند آتشکده لاله زار چشمه سار اهرمن لاج گلستان و غیره که جداگانه شرح داده خواهد شد •

اما اسم های مکان که از افعال گرفته شده و شکل و ساختمان مخصوص دارد اینها میباشد نشیمن و نشین (در شاه نشین) از نشستن و آبشخورو آبخور از فعل خوردن •

بر خلاف قیاس در کلمه آخور (آ) در اول صیغه امر اضافه شده است و در کلمه چراخور میتوان گفت که از چرا که آن نیز نوعی از اسم فعل یا حاصل مصدر است که به خور اضافه شده یا آنکه (چر) که صیغه امر حاضر فعل چریدن است با (خور) ترکیب شده و الفی در میانه افزوده شده است • مثالها •

جهاندار محمود شاه بزرگ به آبشخور آرد همی میش و گرك

فردوسی

شیروان سراب وحشت من تشنه وحشی آسا

جز در که تهمتن آبشخوری ندارم •

خاقانی

شاه نشین حشیم من تکیه که خیال تست

جای وی است شاه من بی تو مباد جای تو

حافظ

جسم نیکان نشیمن ملک است

جان پاكان خزانه فلك است

سنائی در حدیقه

کز یاد برده اند هوای نشیمنم

شهباز دست باد شهیم این چه حالت است

خیال نقش تو در کارگاه دیده کشیدم

بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

حافظ

بجوشید و بر خواست از خوابگاه

پوشید خفتان و رومی کلاه

سر شاه ترکان از آن دیدگاه

بیندخت باید به پیش سپاه

چو از شاه پر دخته شد تختگاه

هوا شد بکردار ابر سیاه

تهمتن کمر گاه کهرم گرفت

ربودش ز روی زمین ای شکفت

چو آمد به نزد یکی بارگاه

پیاده شد و راه بگشاد شاه

بدرگاه ار جاسب آمد دلیر

زره دار غران بکردار شیر

بیاشید تا من بدین رزمگاه

اگر سر دهم گرستانم کلاه

فردوسی

بد آنجا که بازارگاه من است

بسی زر و سیم است راه من است

فردوسی

جائیکه جلوه گاه عروس ظفر بود

بر فرق خصم گوهر تیغت نثار باد

ظهیر قاریابی

در عرصه میدان تو افزود سعادت

آن خطه که جولا نگه شمس و قمر آمد

ظهیر قاریابی

هر شب ز درد کینه تا روز بر نیاید

خشک است پشتگاهت تراست روی بالین

ناصر خسرو

بیزدان گرفتند هر دو سپاه

همان دختر و مام با دستگاه

فردوسی

طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق

که در این دامگه حادثه چون افتادم

حافظ

۸۳- ششم آلت . اسم آلت اسم چیزی است که با آن فعلی یا امری انجام گیرد . اسم آلت

در بعضی زبانها (مانند عربی) بیشتر از فعل گرفته میشود در فارسی اسم آلت بر

سه نوع است :

۱- گرفته شده از اسم .

۲- مشتق از صفت

۳- مشتق شده از فعل *

۸۴- نوع اول گرفته شده از اسم و آن بسیار کم است * از این نوع فقط دو کلمه دیده شد عنبر چه، و بازیچه که با افزودن پساوند (چه) که علامت تصغیر است ساخته شده است * بازیچه چیزی است که اطفال با آن بازی کنند و عنبر چه زینتی است از زریا گوهر که بشکل جعبه کوچکی باشد و در گردن بند آویزند و کلمه عنبر چه از اسم های ترکیب شده قرون اخیر است *

این (چه) که در آخر افزوده شده هم دلالت بر اسم آلت دارد و هم لالت بر کوچکی مدخول

وز سبکساری بازیچه باد آمده حس	از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه
جمله بازیچه اند و ما اطفال سنائی	عالم و طبع و وهم و حس و خیال
در این سرا چه بازیچه غیر عشق مبار	در این مقام مجازی بجز پیاله مگیر
حافظ	

۸۵- نوع دوم اسم آلت ساخته شده است از بعضی صفات مشترك با اسم با اضافه کردن يك هاء ساکن بدل حرکت به آخر آنها مانند گوشواره که از گوشوار مشتق شده و دستواره که از دستوار گرفته شده است و چون این هاء اسم مرکب میباشد ضمن اسم های مرکب در شماره ۱۵۳ به تفصیل آمده است *

۸۶- نوع سوم مشتق و گرفته شده از فعل و آن بر دو گونه است:
اول - با افزودن ها ساکن بدل حرکت بآخر صیغه امر مفرد حاضر بعضی افعال (یا اصول افعال) بمعنی مانند استره * بمعنی تیغ دلاکی است و از فعل استردن گرفته شده و آویزه که از فعل آویختن گرفته شده و همچنین پیرایه از پیراستن و مانند: تاییدن، تانمن، تاب

۸۷- دوم - ساخته میشود از يك اسم عام و صیغه امر مفرد حاضر يك فعل چون قند شکن، آتش گردان، قلمتراش، جاروب، خط کش، و غیره نظر باینکه این طبقه اسم آلت بسیار زیاد و جزء اسمهای مرکب میباشد در قسمت اسم های مرکب شرح مفصّلی راجع بان داده شد به آنجا رجوع شود شماره ۱۲۷

الی ۱۳۹ در این جا فقط برای آنکه اسم آلت ذکر شد بعنوان طبقه بندی و تذکر گفته شد .

۸۹ - هفتم مصدر - مصدر معمولاً در صرف و نحو آن قسمت از افعال است که زمان و شخص در آن دخالت ندارد و مانند اسم استعمال شود . در حالیکه دلالت بر حدوث امر نماید بدون دلالت بر زمان و شخص و سایر قسمتهای فعل مانند گذشته و آینده و اسم های فاعل ، اسم مفعول و غیره از آن ساخته میشود . راجع به مصدر و انواع آن در فصل فعل کاملاً شرح داده خواهد شد چون مصدر ها مانند اسم استعمال شود . در اینجا جزء اسم ها آورده شد بنا بر این بذکر چند شاهد اکتفا میشود .

در زبان فارسی مصدر همیشه به دن یا تن تمام میشود چون کشتن ، افراختن دیدن ، خوردن و فقط کلمات گردن ، چدن ، تن ، تهمن و آبستن مصدر نیست . مثالها :

نخستین چو از بند بگشاد لب	به یزدان ستودن هنر داد لب
چو بو در جمهر آن سخن ها شنید	بدانش نگه کردن شاه دید
به آموختن چون فروتن شوی	سخن های داندگان بشنوی
پرسید دیگر که در زیست-ن	چه سازی که کمتر بود رنج تن

فردوسی

مرنجان کس میخواهدش عذر از آن پس	که بد کاری بود رنجاندن کس
چو رنجانیدن کس باشد آسان	بدست آوردنش نبود بدان سان
چه بدتر در کرم تاخیر کردن	چه بهتر گرسنه را سیر کردن
بیاموز آنچه شناسی تو زینهار	که بر کس نیست از آموختن عار

ناصر خسرو

مرا که با تو نشینم گریستن از چیست	اگر نه بخت بد و عاشقی بیک باب است
چرا هوای لب خون من بجوش آورد	اگر نشاندن خون از خواص عذاب است

ظہیر فاریابی

سفر نیک است بهر آنکه هر روز	چه خوش باشد به نو جائی رسیدن
مشرف گشتن از دیدار اصحاب	رخ صاحب دلان هر جای دیدن
ولی تلخ است آن شربت که هر روز	زدست دیگری باید چشیدن

ابن سینا

۹۰- قسم چهارم از اسم های مشتق و آن گرفته میشود از سایر قسمت های کلام گاهی بعضی از قسمت های دیگر کلام را از قبیل قیود و ظروف و حروف روابط، حروف وصل و شرط و غیره را مانند اسم استعمال کنند اگر چه این کار عمومیت ندارد و ندرتاً بعضی از نویسندگان در مقام های مخصوص و گاهی شعر استعمال کنند. ولی برای آنکه معلوم باشد در این مواقع این کلمات جزء کدام دسته طبقه بندی میشود یعنی در تجزیه و ترکیب جزء کدام طبقه از طبقات ششگانه سخن باید محسوب داشت در اینجا ذکر کردیم و اگر چه تغییری و کم و زیادی در صورت و ساختمان آنها داده نمیشود اما چون در معنی آنها بواسطه طریقه استعمال تغییری پیدا میشود و اصل آنها جزء طبقات دیگر بوده بنا بر این آنها را جزء اسم های مشتق محسوب داشتیم مثلاً:

هین مگر فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت
ما چو واقف گشته ایم از چون و چند مهر بر لب های ما بنهاده اند

مولوی

هر دم هزار گونه ریاضت بلب رسید چند از تعلل مگر و انتظار بوک

ظہیر فاریابی

ای دل بامید بوک تا کی بوئی چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی

حقا که اگر زمانه آنرا شاید کزوی تو شکایتی و شکری گوئی

محمد ابن حسن آملی

خیال حوصله بحر میزد هیپات چه ها است در سر این قطره محال اندیش

حافظ

یک غربی خانه میجست از شتاب دوستی بردش سوی خانه خراب

گفت او ایثرا اگر سقفی بدی پهلوی من مر ترا مسکن شدی

هم عیال تو بیا سودی اگر در میانه داشتی حجره دیگر

ور رسیدی میهمان روزی ترا هم بیاسودی اگر بودیت جا

کاشکی معمور بودی این سرا خانه تو بودی این معمور جا

گفت آری پهلوی یاران خوش است لیک ای جان در اگر نتوان نشست

مولوی

۹۱ - گاهی ضمائر شخصی را نیز مانند اسم استعمال نمایند (شماره ۶۹۹ ملاحظه شود)

مرا از من و ما بیک رطل برهان که من هم زمن هم ز ما میگیریم
خاقانی

۹۲ - گونه پنجم از اسم های عام اسم مرکب است . اسم مرکب بر چهارده نوع یا دسته باشد که بتفصیل مذکور گردد . از این چهارده نوع دوم، چهارم، پنجم، ششم، دهم و سیزدهم همه با صفت مشترک میباشد . اول و سوم و هشتم و نهم بیشتر آنها با صفت مشترک و معدودی مشترک نیست هفتم و یازدهم و دوازدهم مطلق اسم است و با صفت یا سایر قسمت ها مشترک نیست . چهاردهم که خود مرکب از بیست و نه طبقه مختلف است در زیر هر یک جداگانه ذکر خواهد شد که مشترک است یا نیست .

۹۳ - نوع یازدهم اول مرکب میشود از دو اسم مانند سرا پرده ، صاحب دل ، ماهرو ، گلرخ ، گلنار ، کلبانک ، ماه پیشانی ، سرو قد ، پریچهر ، خرپشته ، خون بها ، سراستان مریضخانه ، سنگدل ، کمان ابرو ، میخانه ، درگاه ، گلدسته ، سنگپشت ، آبرو ، سمنبر شبرنگ ، سیماب گلنقد ، آبخار و غیره .

۹۴ - آگاهی ۱ - این نوع اسم غالباً قسمت اول آن اگرچه خود اسم است قسمت دوم را مانند صفت توصیف میکند . مانند گلرخ ، و ماهرو سر و قد سنگدل کمان ابرو .

۹۵ - آگاهی ۲ - گاهی دو جزء آن مضاف و مضاف الیه بوده است که کسره اضافه را انداخته اند مانند پسر دایی ، پسر زن ، مادر زن ، پسر عم ، زن پدر و گاهی کسره بجای خود مانده ولی با حالی اضافه مانند یک اسم مرکب میباشد مانند آبرو و درد سر .

۹۶ - آگاهی ۳ این نوع اسم محصور و محدود نیست زیرا از روی همین قاعده و قیاس و روش هر فارسی زبانی میتواند اسم های تازه ترکیب کند در موقع احتیاج که هم فصیح و هم صحیح باشد و هم شنوندگان بسهولت مقصود او را بفهمند

و این کلمات یکی از جهات و علل سهولت و روانی زبان فارسی است و هم برای صرف و نحو نویسان یکی از اشکالات بوده است که تاکنون درست تشخیص داده نشده است زیرا همه ظاهرا بنظر دو کلمه میاید و در تجزیه و ترکیب باعث گمراهی است در حالیکه يك کلمه محسوب میشود و وقتیکه این طبقه اسم ها را شناختیم و دانستیم مرکب است اشکالات رفع میشود و باین ملاحظه شاهد و مثالهای زیاد تری برای این نوع اسم ها آورده میشود .

اگرچه مرغ زیرک بود حافظ در هوا داری به تیر غمزه صیدش کرد تیر آن کمان ابرو
حافظ

آوری دلخسته بطریقان روم و روس را بای جفت پای بند و سر رفیق پالهنک
قطران

گلبن عیش میدمد ساقی گلغذار کو باد بهار میوزد باده خوشگوار کو
حافظ

تا در کمال امنی خربشته زن فرود آی چون وقت کوچ آمد نائی دمید باید
سنائی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش چو دیدش پلنک افکن و پیلتن
سعدی

ساقی چراغ می بره افتاب دار گو بر فروز مشعله صبحگاه از او
حافظ

چو مهمان خراباتی بغزت باش بارندان که در دسر کشی جانا گرت مستی خمار آرد
در این ظلمت سرا تا کی بیوی دوست بنشینم

گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
حافظ

خونبهای من جمال ذوالجلال خونبهای خود خورم کسب حلال
مولوی

هر گل نو ز گلرخی یاد همیکند ولی گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو
حافظ

ماو دلبر در سراستان دل همصحبیم عقل بر در مانده و از حال دلبر بیخبر
شاه نعمت اله

دل نباشد آنکه مطلوب گل است

این سخن را روی با صاحب‌دل است

چون هلال از چرخ رو بنمود خندان گشت خلق

عشرتی آمد در این غمخانه دنیا پدید

قحط‌جو داست آبروی خود نمیاید فروخت

باده و گل از بهای خرقة میباید خرید

دست از طاب مدار گرت هست برک این

کانرا که راه توشه نه فقر است بینواست

ای که خلوت‌سرای قدر ترا

چرخ چون حلقه از برون دراست

شکسته گشت ز سر بنجه کفایت تو

حوادثی که گسسته مهار پیش آمد
کمال الدین اسمعیل

تا کی می صبح و شکر خواب بامداد

هشیار گر دهان که گذشت اختیار عمر

نکته دلکش بگویم خال آن مهر و به بین
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او

عقل و جانرا بسته زنجیر آن کیسو بین
زانکه باز اغو زغن شهر دولت نبود
حافظ

دو شمشیر آن سنگدل پریشان داشت

یار دلبرده دست در جان داشت

کس پراکنده نیست جز گلبرگ

هیچ مظلوم نیست جز بیداد

این چون بهار خانه چمن بر بهار چین

وان چون نگارخانه هانی پراز نگار

این است آن مثل که فرو نامد

خر بنده جز بخان شتر بانی *

حلقه زلفش تماشاخانه باد صباست

جان صد صاحب‌دل آنجا بسته یک موبین

نگهداشت بر طاق بستان‌سرای

یکی نامور بلبل خوش سرای

نه صاحب‌دلان دست بر می‌کشند

که سر رشته از غیب در می‌کشند

چو مناع خیر این بگفت
ز قدرو شوکت سلطان نگشت چیزی کم
کلاه گوشه دهقان بر آفتاب رسید
باد اطربسرای ترا انشرف که ناهید

آمد که آنکه ساغر آریم
بر پشت چمن سمن بر آمد

در حسن ماهرویان تو آفتاب بنگر

روز نوروز و ماه فروردین
تا جها ساخت گلبنان را آن

شراب لعل کش و روی مه جبینان بین

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته

اورنک کو گلچهره کو نقش وفا و مهر کو

حالی من اندر عاشقی داد تهامی میزنم

سرگیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
حافظ

ناظر روی تو صاحب نظر اند آری

لخلخه سوز چمن گلداز

در دل شوریده غم شکرش

خواجوی کرمانی

خود فروشانرا بکوی میفروشان راه نیست

گلبنانک عشق از هر طرف بر خوشخرامی میزنم
حافظ

مجمره گردان نسیم بهار

شور شکر خنده گل درسرش

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود

تا بو که یابم آگهی از سایه سروسپی

ز غیرت جوانمرد را دل بسفت
زالتفات به مهمانسرای دهقانی
که سایه بر سرش افکند چون تو سلطانی
سعدی

گردد زبهر زینت او کمترین ربابی
ظهیر فاریابی

آواز چو عاشقان بر آریم
ماروی بدان سمنبر آریم
سنائی

آب از حباب مینوش جام از شراب بنگر
شاه نعمت اله

آمدند ای عجب ز خلد برین
حله ها ساخت بانها را این

مسعود سعد

خلاف مذهب آنان جمال اینان بین
حافظ

بو گه بوئی بشنویم از خاک بستان شما
حافظ

۹۷ - آگاهی ۴ در این طبقه اسم‌ها آنهائیکه دلالت بر جاندار و انسان دارد غالباً با صفت مشترك میباشد مانند «اهرو» گلداز، سمنبر، دریسادل، سینگدل، صاحب‌دل صاحب‌نظر، جوانمرد، پریچهر، ماه‌پیکر، کمان‌ابرو و غیره ولی آنهائیکه ترکیبشان قدیمی و سمعی و بر غیر جاندار و غیر ذوی العقول دلالت دارد تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیست مانند خون بها، سراستان، صبحگاه، غم‌خانه، گلبرگ، هزارستان، پایاب، پا کار، گلبن، سیماب، شکر خنده، زهر خند، سر پنجه، سرا پرده، مهمان‌خانه، کلاه‌گوشه، نماز خانه، کتابخانه، گلخانه، نگار خانه، تماشا خانه، سرزنش، گل‌قند، آبشار، سر رشته، طربسرا، در گاه، مریضخانه، خربنده، شکم بنده، نوبر و غیره. مثالی چند از نوع دوم

عقل و جانم برد شوخی آفتی عیاره باد دستی، خاکیشی، بی‌ابی، آتشپاره
ای خصلت خوشدلانرا چون محبان پای بند وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلکشای
سنائی

وقتی در آبی همچنان دستی و پائی می‌زدم
اکنون همان پنداشتم دریای بی پایان را
امروز حالی غرقه ام تا بر کناری اوفتم
وانگه حکایت میکنم تا زنده ام غرقاب را

سعدی
مغیبه می‌گذشت راهزن دین و دل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد
حافظ

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را
بدین سر چشمه اش بنشان که خوش آبی روان دارد
فغان که در طلب گنجنامه مقصود شدم خراب جهانی ز غم تمام و نشد
حافظ

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوه هستی و رندی نرود از پیشم
حافظ
شکم بند دست است و زنجیر پای شکم بنده نادر پرستد خدای

سعدی
همچو سیماب از کف مفلوج از پی مال خاکی و حرص فروج
سنائی

۹۸ - آگاهی ۵ - گاهی در بعضی کلمه‌های قدیمی ترکیب يك الف زائد

در آورده اند • مانند بنا گوشت که اصل آن بن و گوش بوده و الحال در محاوره (با) آنرا بازیر به غلط تلفظ کنند و این الف را الف الحاق و الف وصل نامند و در کلمات دیگر هم خواهیم دید و بعدا گفته خواهد شد •

عدو با جان حافظ آن نکر دی که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

حافظ

آن بنا گوش کز صفا گوئی بر کشیده است الگونه بسیم

شهید

انگشت خو بروی و بنا گوش دلفریب بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است

سعدی

۹۹ - آگاهی ۶ - اسم هائیکه از يك اسم و کلمه یار (که خود نیز اسم است) ترکیب میشود نیز از این جنس میباشد مانند هوشیار، بختیار و دستیار و باز یار دوستیار، شهریار آبیار و غیره اگر چه کلمه یار را جزء ادات مالکیت (پساوند) شمرده اند و معنی مالکیت بمدخول خود میدهد ولی چون (یار) يك کلمه مستقلی است که به تنهایی معنی تمام دارد مرکبات آنرا جزء کلمه های مرکب محسوب میداریم نه جزء کلمه های مرکب شده با پساوند کلمه یار به تنهایی اسم عام است

و معنی آن معشوق و رفیق و معاون و کمک کننده است و در ترکیب هم همان معنی را میدهد نه معنی دیگر چنانکه مسعود سعد در این بیت آورده •
تأمید جفت و بخت بکام و فلك غلام دولت رفیق و چرخ مطیع و خدای یار
از این ترکیب ها فقط شهریار و باز یار و آبیار تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیست و سایرین همه با صفت مشترك هستند • مثالها :

نظر بر قرعه توفیق و یمن دولت شاهست بده کام دل حافظ که فال بختیار ان زد

حافظ

ره بریدی و آنرا توفیق بزندان راهبر جنگ جستی و ترا اقبال سلطان دستیار

در بزم پادشاه گزاین کار و بار گل وین باده بین شده بطرب دستیار گل

مسعود سعد

عفريت دستیار تو و دوستار تو جبریل دستیار من و دوستار من

ناصر خسرو

برك درختان سبز در نظر دو شیار در وراثش دفتری است معرفت کردگار

سعدی

بر غور کار های تو واقف نکشت چرخ گفت اینت بختیاری ای شاه بختیار

مسمود سعد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو هوشیارانند

حافظ

و در بعضی کلمات يك ها بدل حرکت اضافه شده است چون خونابه •
خط ساقی گر از اینگونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد

حافظ

۱۰۰ - نوع دوم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم و صفتی مانند
دلتنك، دل آگاه، دلسرد، دلگران، سرگران، پادراز، کار آگاه، گردن دراز، گردن کلفت،
چشم تنك، نظر بلند، گوش فراخ، دستباز، زبان دراز، دلریش، دلروشن، تندرست، سر نگون،
سرمست و غیره •

۱۰۱ - آگاهی ۱ این اسم ها همه با صفت مشترکست •

۱۰۲ - آگاهی ۲ این نوع اسم بسیار و قیاسی است و میتوان از هر قسم
اسم و صفتی که مقصود باشد و تصور معنی تقاضا نماید ترکیب کرد و این یکی از خواص
زبان فارسی است •

۱۰۳ - آگاهی ۳ در این نوع اسم قسمت دوم که صفت است قسمت اول را که
اسم است توصیف مینماید بدون اضافه کردن موصوف بر صفت بلکه در همان حال
ترکیب و به جهانی که گفته شده و بعداً نیز توضیحات بیشتری داده خواهد شد نمی
توان اینهارا جدا جدا اولی را اسم و دومی را صفت دانست بلکه رویهم يك کلمه
مرکب است که مشترك ما بین اسم و صفت است و بیشتر بطور صفت استعمال شود.
مثالها •

تندرستان را نباشد درد ریش جز بهمدردی نگویم درد خویش

حافظ

همه سرسبزی بستان جمالت که از او ارغوان است مرادر حرم مینائی

ظهیر فاریابی

بهر گوشه کار آگهان بر گمار نهانش همی جوی با آشکار

اسدی طوسی

نیکي پير مغان بين که چو مابد مستان هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود
بلا بگفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر بیک شکمر ز تسو دلخسته بیاساید
حافظ

۱۰۴ نوع سوم از اسم مرکب و آن مرکب از صفت و اسمی باشد مانند خیره
دل، سرخرو، گمراه، بلند قد، کوتاه قد، شیرین سخن، شیرین دهن، گرانبار، سبکبار، پست
قد، پست فطرت، ترشرو، بلند قامت، تیز چنگ، سبکروح، سیراب، خجسته لقا، تلخ کام، بزرگ
منش، شیرین بیان، کند زبان، تند مزاج، خوبرو، خام طمع، نگون بخت، تیز پر، چابک دست
تهیدست، تیز دست، خوشبو، گرانمایه، نیکنام، سیاهدل، فرخنده پی، خرمدل، شیرین دهن،
خوبرو، نوبر (میوه تازه آمده) و غیره.

۱۰۵ - آگاهی ۱ این نوع اسم قیاسی و در زبان فارسی بسیار است و میتوان به مناسبت
مقام ترکیباتیکه دیده و شنیده نشده باشد هم ترکیب نمود که صحیح و فصیح هم باشد.
۱۰۶ - آگاهی ۲ قسمت اول این اسمها که صفت است قسمت دوم را که
اسم است توصیف میکند در حال ترکیب.

۱۰۷ - آگاهی ۳ میشاید قسمت اول که صفت است مرکب باشد مانند میگون
لب که قسمت اول صفت و خود مرکب است از می و گون که هر دو اسم میباشد
و در اینجا دومی که گون است اولی را که می است توصیف میکند و رویهم صفت
مرکب است و لب را توصیف مینماید.

۱۰۸ - آگاهی ۴ همچنین ممکن است قسمت دوم که اسم است مرکب از
دو قسمت باشد مانند گران گوشوار که گوشوار مرکب از دو جزء است. مثالها:

شور بختان بآرزو خواهند مقابلانرا زوال نعمت و جاه
گرنیند بروز شب پره چشم چشمه آفتاب را چه گناه

سمدی

ای خصلت خوشدلانرا چون مجبان پای بند

وی جمالت دوستانرا چون مفرح دلگشای

سنایی

غلام آن سبکروحم که با من سر گران دارد

جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد

سعدی

گر تن سیمینبران کردت شکار

بعد پیری بین تنی چون پنبه زار

مولوی

زیر کبود چرخ بی آسایش

هرگز گمان مبر که بیاسایی

ناصر خسرو

سرخ لاله چو بمشک آکند جامه هر زمان

زرد گل همچون زبرجد گشت جفت کهر با

قطران تبریزی

اگر حنظل خوری از دست خوشخوی

به از شیرینی از دست ترشروی

دور از تو در جهان فراخم مجال نیست

عالم بچشم تنگدلان چشم سوز نیست

سعدی

مشتی سیه گلیم چواختر به نیمه شب

در انتظار نیر اعظم نشسته اند

کمال الدین

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد

حافظ

دیوانه کوی خوبرویان

دردش نکند جفای بواب

سعدی

در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم

کز سر زلف و رخس نعل در آتش دارم

حافظ

گرچه دانی که نشنوند بگوی

آنچه میدانی از نصیحت و پند

زود باشد که خیره سربینی

به دو پای اوفتاده اندر بند

سعدی

آن جوان بخت که میزد در قم خیر و قبول

بنده پیرندانم زچه آزاد نکرد

یاد باد آن صحبت شبها که بانوشین لبان

بحث سر عشق و ذکر حلقه عشاق بود

حافظ

آن سیه چرده که شیرینی عالم باوست

چشم میگون لب خندان دلم خرم باوست
حافظ

ای نوبهار عاشق آمد بهار نو

من بنده دور مانده از آن روی نوبهار
عمیق

چه خوش گفت آن تهیدست ساهشور

جوی زر بهتر از هفتاد من زور
سعدی

ای خداوندی که اندر خشکسال قحط جود

پخته شد از آب انعام تونان گرسنه
کمال الدین

یکی را زشته خوئی داد دشنام

تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام

بتر زانم که خواهی گفت آنی

که دامن عیب من چون من ندانی
سعدی

از حسرت دهانت جانم به تنک آمد

خود کام تنک دستان کی زان دهن بر آید

ماهی و مرغ دوش زافغان من نخفت

وان شوخ دیده بین که سر از خواب بر نکرد

عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدا

ما همه بنده و این قوم خداوندانند
حافظ

میر حاجت بنزدیک ترشروی

که از خوی بدش فرسود، گردی

اگر گوئی غم دل با کسی گوی

که از رویش بنقد آسوده گردی

اگر ز دست بلا برفلک رود بد خوی

زدست خوی بد خویش در بلا باشد

ای تهیدست رفته در بازار

ترسمت پر نیآوری دستار

زمین شوره سنبل بر نیارد

درا و تخم عمل ضایع مگردان

نکوئی با بدان کردن چنانست

که بد کردن بجای نیکمردان

سعدی

۱۰۹ - نوع چهارم از اسم مرکب و آن مرکب از يك اسم فاعل یا اسم

مفعول و اسمی دیگر آمده است مانند درنده خوی، گیرنده طبیعت، افسرده دل و

غیره و میشاید که يك یا هر دو قسمت، آن از کلمات گرفته شده از عربی باشد مانند عالیجاه و عالیقدر، رفیع مکان و غیره

۱۱۰ - آگاهی ۱ در این ترکیب ها اسم فاعل ها و اسم مفعول ها در فارسی غالباً یکسان باشد

و از معنی میتوان تشخیص داد که اسم فاعل است یا اسم مفعول و گاهی هاء بدل حرکت

اسم مفعول بیفتد.

۱۱۱ - آگاهی ۲ - این نوع اسم هم با صفت مشترك است و نیز بسیار

کم است مثلاً

افکنده نقاب از چه بود میل به باغش ، تانکته گل بیخته آید بدماغش

از شعرای هند

بخاک پای تو سو گند و جان زنده دلان که من بیای تو در مردن آرزو مندم

سعدی

در مجلس خود راه منده همچو منی را کافرده دل افسرده کند انجمنی را

سعدی

چشم ندیده است چو تو کینه توز حلم ندید است چو تو بردبار

مسعودی

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند افسرده دلان را بخرابان چه کار است

عمیق

۱۱۲ - نوع پنجم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم مفعولی و

اسمی دیگر مانند شکسته دل، آزرده دل، گرفته دل، خمیده قد، خمیده قامت کشیده

ممکن است بعضی بدون مطالعه کافی و خواندن تمام این دستور در اینجا ایراد کنند که مثلاً این اسمهای مرکب اسم نیستند بلکه اسمی است که صفت در جلو آنها آمده است ولی باید بدانند که این تقسیمات پس از سی و چند سال مطالعه بعمل آمده است ممکن است بگویند نهانخانه یعنی خانه نهان و سرخ لاله یعنی لاله سرخ و کبود چرخ یعنی چرخ کبود و بجای آن که اسم مضاف بر صفت و در جلو ذکر شود کسره آنرا انداخته و صفت را قبل از موصوف آورده باید بدانند که ماهم این تصورات و حسابها را کرده ایم و از آنها میبرسیم در خیره سر و خوبرویان و سیه گلیم و زشت خو و شور بغتان و خوش دلان و سبکروح و کارآگاه و سیمین بر چه میتوان گفت زیرا اگر اسمها را جلو بیاوریم و بسا کسره توصیفی صفت را بعد از اسم ها بگذاریم ابداً معنی مقصود را نمیرساند

مثلاً مشتى سیه گلیم میشود مشتى گلیم سیه و این ابداً ربطی بمقصود ندارد هم چنین نيك فرجام را اگر بطریق صفت و موصوف بیان کنیم و بگوئیم تحمل کرد و گفت ای فرجام نيك مقصود گوینده حاصل نمیشود .

پس اینها يك نوع کلمات مرکب میباشد و بهترین تقسیم دستوری و طبقه بندی همان است که در این جا گفته شده و هر کس وارد این موضوع بشود پس از سالها مطالعه تصدیق خواهد کرد .

قد، آشفته حال، آزرده خاطر، برده دل این اسم ها کم استعمال ولی قیاسی میباشد و با صفت مشترك است و بیشتر مانند صفت استعمال شود تا اسم

بلبلای کرد نتاند بدل برده دلان آنکه زلف به خم غالیه سای تو کند

منوچهری

توضیح آنکه چون قسمت دوم این کلمه ها اسم مفعول و اسم مفعول یکی از اقسام صفات است و در حقیقت این نوع جزء نوع دوم است شماره ۱۰۳ ملاحظه شود.

گفت داود را خدای جهان که منم یا ورشکسته دلان

سنائی

۱۱۳- نوع ششم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از اسم جامدی و اسم مفعولی مانند دلشکسته، دلگرفته، دلسوخته، دست شکسته، می آلوده، شراب زده خواب زده.

۱۱۴- آگاهی ۱- این نوع اسم نسبتاً زیاد و هم قیاسی است

۱۱۵- آگاهی ۲- قسمت دوم این اسم ها قسمت اول را توصیف میکند و رویهم

رفته يك اسم محسوب است

۱۱۶- آگاهی ۳- این اسم هم با صفت مشترك است

نشان یار سفر کرده از که جویم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت

حافظ

چه روز بود که آنماه روی سیمینبر برسم تعیبه بیرون گذشت بالشگر

بالارگ گهر آموده داشت اندر کف چو آب دیده من بر بلا کش گوهر

ازرقی

شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگفت چشم دریده ادب نگاه ندارد

حافظ

غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانه آب است و یک چه چه دروغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج جهان دیده بسیار گوید دروغ

سعدی

آن سفر کرده که صد قافله دل هم ره اوست هر کجا هست خدایا سلامت دارش
حافظ

مائیم در اوفتاده چون مرغ بدام دلخسته روزگار و آشفته مدام
سرگشته در این دایره بی دروبام ناآمده بر مراد و نافرته بکام
خیام

۱۱۷ - نوع هفتم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از يك صفت و اسم مفعولی یا از اسم و يك اسم مفعول ولی اسم مفعول در این ترکیب مرخم است یعنی هاء بدل حرکت آخر آن افتاده و فقط از کلمه آباد میآید مانند خراب آباد ظلم آباد طرب آباد و غیره *

آگاهی ۱ اگر چه این طبقه نیز قیاسی است ولی ترکیباتیکه تا کنون استعمال کرده اند کم و محدود است *

۱۱۹ - آگاهی ۲ کلمه اسم های خاص (علم) دیها و قصبه ها و شهر ها که لفظ آباد در آخر آنها میآید جزء این طبقه محسوب است و فقط اسم میباشد مانند محمد آباد، حسن آباد و غیره

۱۲۰ - آگاهی ۳ در این قسم اسم های جایها که گفته شد گاهی قسمت اول (صفت مشترك) آید مانند خرم آباد، مشکین آباد و غیره

مکن شهر عرش پرواز خود را در این وحشت آباد آلوده از گل

جامی

بیایا که زمانی زمی خراب شویم مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

حافظ

نوری از روزن اقبال در افتاد مرا که از او خانه دل شد طرب آباد مرا

ظلمت آباد دلم گشت چنان نورانی کافتاب فلکی خود بشد از یاد مرا

هر کجا رایت تو سایه فکند نام آن بقعه گشت عدل آباد

کمال الدین اسمعیل

در خدای آباد یابی امرو نهی و دین و کفر و احمد مرسل خدای آباد را بس پادشا

سنائی

دمبدم از آسمان از بزم روح آباد قدس جرعه‌های عشق ریزد در دل هشیار من

عمیق

۱۲۱ - نوع هشتم از اسم مرکب و آن مرکب است از يك اسم جامد و

سوم شخص ماضی مفرد يك فعل مانند سال خورد، نمکسود و غیره

۱۲۲ آگاهی ۱- بیشتر این نوع اسم همان نوع ششم می باشد یعنی اسم جامد

و اسم مفعول ولی چون در ترکیب هاء بدل حرکت اسم مفعول و کسره پیش ازها افتاده است و هر دو شکل در فارسی آمد و ظاهراً از یکدیگر امتیاز دارند بنابراین آنها را دو نوع محسوب داشتیم. مثالها:

چو گل بشگفید از می سال خورد رخ نامداران و شاه نبرد

فردوسی

سرگذشت سیاوش مظلوم پدر بی حفاظ و آن زن شوم

سنائی

خاک دل آنروز که می بیختند شبنمی از عشق بر آن ریختند

دل که بدان رشحه غم اندود شد بود کبابی که نمکسود شد

غزالی مشهدی

غم و مهجوری و درد صبوری همه بر جان غم پرورد من بین

جامی

شرط همراهی نبود کان سایه پرورد مرا باز پس ماندند و خود باشور و شر باز آمدند

کمال الدین اسمعیل

مجلس دو آتش داده برای از حجروان از شجر

این کرده منقل را مقر آن جامرا جا داشته

می آتش و کف دود بین از کف سیم اندود بین

مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته

خاقانی

هین بجاروب زبان گردی مکن چشم را از خسره آوردی مکن

مولوی

گشت سدره سایه پروردهای همتش کش همی زیر پراز افلاک بیرون پرورد

سید حسن غزنوی

- جان بشمشیر تو بد گوی ترا باد آورد سر ز فتراک تو بد خواه ترا باد آونک
 عثمان مختاری
- خویش را دزدید از ایشان باز گشت روز در ایوان بکفت این سر گذشت
 مولوی
- بعالم که جوید ز خورد و بزرک قصابی ز گربه شبانی ز گرک
 چه خوش گفت آن خواهه سالخورده من از نیکمردان شدم نیکمرد
- بدین نهاد که شوید جهان همی از کفر نمازند خواهد بومی زهند کفر آلود
 مسعود سعد سلمان
- در جهان هر که هست فرزانه به پسندد نشاط جان پرورد
 مسعود سعد سلمان
- عیبم مکن برندی و بد نامی ای حکیم کاین بود سر نوشت ز دیوان قسمتم
 حافظ
- ۱۲۳- آگاهی ۲ بعضی از این ترکیب ها مفید معنی مصدری و اسم مصدری
 و اسم ماخوذ یائی باشد مانند مصلحت دید و دستبرد و خوش آمد که معنی میدهد
 مصلحت بینی و دزدی و ربودن و غافل گیر کردن و خوش آمدن یا خوش
 آمدن گفتن. مثالها:
- مرا می دگر باره از دست برد به من باز آورد می دستبرد
 حافظ
- ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق ز دستبرد هوا کشته پایمال هوان
 سلمان ساوجی
- هر دمی حشری و مرگی دادیم تا بدیدم دستبرد آن کرم
 مولوی
- مصلحت دید من آنست که یاران همه کار بگذارند و سر طره یاری گیرند
 حافظ
- بده ساقی می باقی که جنت در نخواهی یافت کنار آب رکن آباد و گلکشیت مصلی را
 حافظ
- وقت آن آمد که بلبل در چمن گویشود بهر گل گوید خوش آمد تادل گل واشود
 سلمان ساوجی

۱۲۴- آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول صفت مشترك باشد که در اینجا مانند صفت برای کلمه بعد استعمال شده ولی رویهم یک اسم مرکب محسوب است مانند خوش آمد دریت بالا .

۱۲۵- آگاهی ۴ بعضی از کلمات این ترکیب تنها اسم است و مشترك نیست با صفت مانند سرگذشت گلکشت مصلحت دید دستبرد و غیره و بعضی دیگر اگرچه مشترك مابین اسم و صفت میباشد ولی ندرتا مانند اسم استعمال شود و بیشتر مانند صفت استعمال شود مانند سایه پرورد غم اندود نمکسود غم پرورد سیم اندود خون آلود باد آورد سالخورده جلیخ پرورد چنانکه در مثالهای بالا همه مانند صفت استعمال شده است و مثالی فعلا نیافتیم که مانند اسم استعمال شده باشد ولی از روی قانون و تجزیه میتوانیم آنها را مانند اسم نیز استعمال کنیم

۱۲۶- نوع نهم از اسم مرکب و آن مرکب میشود از یک اسم جاعد و امر حاضر مفرد یک فعل مانند بزم آرا انجمن آرا دلبر دلاوردانش پژوه غمگسار مشکبیز بنده پرور جانبخش پینه دوز، کینه توز، هیزم شکن، قلمتراش، دستبند دل آویز آب گیر، داد خواه، جهان پناه، باده فروش و هزار ها دیگر .

۱۲۷- آگاهی ۱ این نوع اسم مرکب غالباً مفید معنی اسم فاعل است و از اینروی بعضی آنها اسم فاعل مرخم خوانده اند زیرا مثلاً دیده اند که بزم آرا معنی میدهد آراینده بزم و جانسوز معنی میدهد سوزنده جان ولی همه اینطور نیستند مثلاً انگشت نما و زر کوب مفید معنی اسم مفعول است یعنی با انگشت نشان داده شده یا زر کوبیده شده و بعضی مفید معنی اسم مکان است مثل شاه نشین و بهیچوجه نمیتوان آنها را مرخم اسم فاعل دانست . پس اینها یکنوع اسم مرکب است که بعضی از آنها مفید اسم فاعل و بعضی مفید معنی اسم مفعول و بعضی مفید معنی اسم مکان و بعضی مفید معنی اسم آلت میباشد بعضی از اینها هم مفید معنی اسم فاعل و هم معنی اسم مفعول میباشد مثلاً دستگیر هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد و هم آنچه را دست گیرند و دست آویز باشد نیز معنی دهد و معنی دستگیر شده یعنی گرفتار شده هم میدهد .

چون این نوع ترکیب بسیار زیاد و در زبان فارسی اهمیت زیاد دارد شواهد بیشتری برای آن آورده میشود و چندین بحث مختلف هم گفته میشود . مثالها :

مطبوعتر ز نقش تو صورت نبست باز
حافظ در این کمنده سر سر کشان بسی است

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه

ای خاک نعل تو سمن تو تاج سر کشان

عقل و ادراک از فراق دوستان

خون خور و خامش نشین که آن دل نازک

روز وداع از در اندر آمد دلیر

می نوش و جهان بخش که از زلف کمندت

ای جرعه نوش مجلس جم سینه پاکدار

سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن

بر در میخانه رفتن کار دیگر نگان بود

بگوشت چنان آید آواز سائل

سلام کردم و بامن بروی خندان گفت

بسان فالگو یا ندمرغان بر در ختان بر

دوستان کو ملاتم مکنید

جنگجویان بزور پنجه و کتف

با بد اندیش هم نکوئی کن

طغرانیس ابروی همچون هلال تو

سودای کج میز که نباشد مجال تو

حافظ

مارا اگر بیایی مست و خراب بنگر

شاه نعمت اله ولی

دیوانه جمال تو خیل پریوشان

جامی

همچو تیر انداز بشکسته کمان

مولوی

طاقت فریاد داد خواه ندارد

حافظ

لب ز تف عشق خشک و دیده ز خون تر

مسعود سعد

شد گردن بد خواه گرفتار سلاسل

کائینه ایست جام جهان بین که آه از او

من برده ام بیاده فروشان پناه از او

خود فروشان را بکوی میفروشان راه نیست

حافظ

چو در گوش عشاق آواز دلیر

صفی الدین بستی

که ای خمار کش مفلس خمار زده

حافظ

نهاده پیش خویش اندر پر از تصویر دفتر ها

منوچهری

که مرا دیده بر ارادت او است

دشمنان را کشند و خوبان دوست

دهن سك بلقمه دوخته به

گر به غریبی رود از شهر خویش محنت و سختی نبرد پینسه دوز

سعدی

شدرهن سلامت زلف تووین عجب نیست گره رهن تو باشی صد کاروان توان زد

حافظ

روان گوشه گیران را جبینش طرفه گل زار است که بر طرف سمنزاری همی گردد چمان ابرو

یارب تو آن جوان دلاور نگاهدار کز تیر آه گوشه نشینان حذر نکرد

گردی از رهگذر دوست بکوری رقیب بهر آسایش این دیده خونبار بیار

حافظ

دل اندر جهان آفرین بند و بس جهان ای برادر نماند بکس

سعدی

خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که در شب نشینان را دوا کرد

حافظ

بشارت بر بکوی میفروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد

حافظ

چون جزو بکل باز شد معانی زی خاطر مسعود سعد سلمان

مخدوم سخن پروران مجلس سر دفتر خوآن گستران میدان

عثمان مختاری

از حام مخدوم است این ورنه کجاو کی شدی

چشم تو جانرا کیسه بر زلف تو دلرا راهزن

سید قوم الدین ذوالفقار شیروانی

موشکافان صحابه جمله شان خیره گشتندی در آن وعظ و بیان

نعلبندان رانمود آگه که چیست علت خر که نتیجه اش لاغریست

مولوی

فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز نظر به درد کشان از سر حقارت کرد

حافظ

۱۲۸ - آگاهی ۲ ممکن است اول این اسمها صفت (صفت مشترك با اسم)

باشد و در این حال آن صفت مشترك با اسم در اینجا مانند اسم استعمال شده است نه

مانند صفت چون بد، نیکو و غیره. مثالها :

بعد از اینم چه غم از تیر کج انداز حسود چون بمحسوب کمان ابروی خود پیوستم

حافظ

آمد بسلامت بر من ترك من از راه پرداخته از جنگ بر آسوده زبدخواه

انوری

سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورا نند گرد سلسمیل

حافظ

هر که چون چرخ نبودت خواهان روز گارش مباد نیکو خواه

انوری

یا رب این نو دولتان را بر خر خودشان نشان

کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند

حافظ

پختن ديك نیکخواهان را هر چهرخت سراسر سوخته به

سعدی

در آن بساط که حسن توجلوه آغازد مجال طعنه بد بین و بد پسند مباد

حافظ

۱۲۹ - آگاهی ۳ ممکن است قسمت اول این ترکیبها ظرف و قیود باشد

مانند کمحرف، پرگو، کم گو، پردان کم دان و غیره.

۱۳۰ - آگاهی ۴ ممکن است قسمت اول ضمیر مشارکت باشد مانند خود

خویش خویشتن * چون خود بین خدای بین نباشد. خودخواه. خودپرست. مثالها :

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ گریبان دریدند ویرا بچنگ

قفا خورد و عریان و گریان نشست جهان دیده گفتش ای خود پرست

سعدی

خویش بین چون از کسی جرمی بدید آتشی دروی ز دوزخ شد بدید

خویش بینی کرد و آمد خود گزین خنده زد بر کار ابلیس لعین

مولوی

بر بساط نکته دانان خود فروشی شرط نیست پاسخی دانسته گوی مرد عاقل یا خموش
حافظ

۱۳۱ - آگاهی ۵ - چنانکه اشاره شد بعضی از این ترکیبها مفید معنی اسم
مفعول میباشد مانند :

پایمال ، انگشت نما ، زر کوب ، میخ کوب ، طلا کوب ، نقره کوب ، دسترس
گوشمال و غیره مثالها :

انگشت نمای خلاق بودن زشت است ولیک با تو زیبا است

سعدی

میل خم ابروی تو ام پشت دو تا کرد در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد
جامی

فغان مرا ساکنان جنابت اگر نشنوند از علو مراتب

عجب نیست خیل سلیمان چه داند که موری شود پایمال مرا کب

امیدی تهرانی

شدم عذر گویان بر شخص عاج بکرسی زر کوب بر تخت ساج

سعدی

بخرام و باز جلو ده آن سروناز را پایمال خویش کن سر اهل نیاز را

جامی

۱۳۲ - آگاهی ۶ - گاهی معنی مصدری و اسم ماخوذ یائی از آن فهمیده

می شود مانند •

ز چشم زخم زمان دیده گوشمال فراق ز دستبرد هوا کشته پایمال هوان

سلمان ساوجی

پیشکش من آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام هثنوی

مولوی

ایدل گرت بعاریتی دسترس بود کوتاه مکن زدامن او زینهار دست

کمال الدین اسمعیل

نه بر مراد وصل تو ای دوست دسترس نه بر دریغ و حسرت و هجران توقرار

عمیق

پیشکش بهر رضایت میکشم در تمام هثنوی قسم ششم

مولوی

پای بوس تو دست کسی رسید که او چو آستانه بدین در همیشه سر دارد

حافظ

چگونه صبر توان کرد بر غنای فراق
بدست بوس تو زینگونه جان من ازدور
کمال الدین اسمعیل

چون جفا آری فرستد گوشمال
تاز نقصان و آروی سوی کمال
مولوی .

گفت فسوس از من خاکی فسوس
جان بوداع است از این دستبوس
وحشی بافقی در خلد برین

تالبم مهجور بود از خاکبوس در گهت
دردنوش درد بودم باندیمان ندم
گو شمالی دیدم از هجران که اینم پند بس
من که قول ناصحان را خواندمی قول رباب
حافظ

بعضی از این ترکیب هاهم گاهی معنی اسم فاعل و گاهی معنی اسم مفعول و گاهی معنی اسم
آلت دهد چون دستگیر که هم معنی کسی که دستگیری کند میدهد و هم گاهی معنی دستگیر شده
میتهد و هم معنی چیزی که دست گیرند یعنی اسم آلت که برای تمیز گاهی يك هاء بدل
حرکت باخر آن بیافزایند و دستگیره گویند اختلاف معانی از محل استعمال و معنی
معلوم میشود .
مثالها .

شاه ترکان چو پسندید و بچاهم افکند
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چکنم
تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من
پیاده میروم و همراهان سوارانند
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من
کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
حافظ

۱۳۳ - آگاهی ۷ هر گاه مفهوم این ترکیبها جاندار باشد معنی اسم فاعل
از آنها معلوم گردد مانند:

بنده پرور، تن پرور، سردار، باده پیم، غیب دان، فریادرس، کاسه لیس،
رهنشین، رهنما، نگار، آتش افروز، خانه نشین، جنگجو، نیکخواه، جاه طلب، ناوه کش،
غزل سرا، اختر شمار، کنج کاو، پرده در، نعلبند، پرده دوز، عشوه خر، دلربا، باده نوش، آشپز،
هیزم شکن، گوش بر، گناه کار، جهان آفرین و سایر مثالها، میکه در نظم گفته شد بس
در این صورت جمع آنها بالف و نون آید چون نعلبندان پرده دوزان کنج کاوان
گناه کاران، آشپزان، گوش بران و غیره

و هر گاه مفهوم آنها اسم شیئی و بی روح باشد غالباً مفید معنی اسم الت و اسم مکان باشد

مانند آ بگیر (حوض) قند شکن، پای انداز، مشکیز، روی انداز، بالا پوش، سر انداز،
دست آویز و غیره

مثالها

پیراهنم ز آب دو دیده چو آب گیر پیراهنم ز خون دو دیده چولا لهازار

عمیق

آب خورده باهز بران در لب هر آبگیر خواب کرده با پلنگان بر سر هر کوهسار

مسعود سعد

بیا بیا صنما کز سر پشیمانی نماند جز سر زلف تو هیچ پابندم

سعدی

فقیر و خسته بدر گاهت آمدم رحمی که جز ولای تو ام نیست هیچ دست آویز

خیز و در کاسه سر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز

به سر سبز تو ای سرو که گر خاک شوم ناز از سر بنده و سایه بر این خاک انداز

حافظ

۱۳۴ - آگاهی ۸ کلمه این ترکیب اسم مشترک با صفت میباشد و بیشتر
مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم و در فصل صفت شواهد زیاد آورده
خواهد شد. مگر بعضی از آن ترکیب ها ئیکه در شماره ۱۳۲ گفتیم یعنی گوشمال خاک
بوس دستگیر و غیره و نیز بعضی از ترکیب های شماره ۱۳۳ که نسبتا قدیم ترکیب
و اسم عام شده اند مانند پرده دوز و نعلبند و ناوه کش و نامه نگار و آشپز و هیزم شکن و
قند شکن و جهان آفرین و سردار و غیره که فقط اسم هستند و با صفت
مشترک نیستند

۱۳۵ - آگاهی ۹ بعضی از اسمهای مرکب که جزء این قسمت محسوب میداریم با
لفظ (کار) تمام میشود کلمه کار از دوریشه مختلف آید یکی اسم مصدر از فعل کردن میباشد که
در کلمه های مرکب گناهکار، زشتکار، بدهکار و غیره آید که آنرا جدا گانه شمرده
ایم و شرح داده ایم و به تبعیت استادان باستانی آنرا جزء (ادات) پساوندها شمرده ایم
(به شماره ۱۹۷ و ۱۹۸ مراجعه شود) دیگر امر فعل کاشتن است که در

کلمه های گلکار، سبزیکار، جو کار، تریاک کار، صیفی کار، درخت کار، گندم کار، و غیره آید.

۱۳۶ - آگاهی ۱۰ چون خواهند که صیغه امر فعل خوردن را در ترکیب این اسم ها آورند غالباً برای آنکه با کلمه خور که بمعنی خورشید است مشتبه نشود (و شاید علمی دیگر) يك الف بعد از واو میافزایند و خوار گویند و نویسند چون غمخوار شاد خوار میخوار و غیره ولی بدون الف هم درست است و فصحا استعمال کرده اند

مثالها:

لبت شکر به مستان داد و چشمت می به میخواران

منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم

حافظ

باشیم شادمان و نشینیم شاد خوار

تابر نشاط مجلس سلطان ابوالملوک

که در حقیقت دلشاد و شاد خوار توئی

بروی خوبان دلشاد و شاد خوار بزی

بی باده هیچ جان شده از مایه شاد خوار

باده شناس مایه شادی و خر می

مسعود سعد

گهر بار و سخندان در قلمدان

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار

ناصر خسرو

توضیح آنکه بیشتر این ترکیب ها برای صفت استعمال شده است (مگر بیت اول که از حافظ میباشد) شاعری نیافتیم ولی اصولاً این ترکیب هم مشترك بین اسم و صفت میباشد.

۱۳۷ - آگاهی ۱۱ (دار) که صیغه امر مفر: فعل داشتن است در آخر بسیاری

از کلمات در آید و چون این ترکیب بسیار است آنرا جدا گانه آوریم مانند پرده دار، راهدار، کلاه دار، ییلدار، کلنگدار، بازدار، جامه دار، رخت دار، صندوقدار، پایه دار، تفتنگدار، رکابدار، شربت دار، درد دار، دفتر دار، نیزه دار، چراغدار، علمدار، اطاقدار، سرمایه دار، کفش دار، مهر دار، کماندار، سرایدار و غیره. این ترکیب ها با صفت مشترك نمیشد زیرا دلالت بر يك طبقه صاحبان حرفه میباشد و بعضی از آنها که دلالت بر شئی دارد مانند صفت نیز استعمال شده اند از قبیل کله دار و پردار و آبدار و تابدار

مثالها:

و پرده دار و غیره *

هر که دانسته رود صرفه زاء عدا نبرد

راه عشق ار چه کمینگاه کماندارانست

حافظ

ز جام وصل می نوشم زباغ عیش گل چینم

گرم از دست بر خیزد که بادلدار بنشینم

حافظ

من سرو ندیده ام قبا پوش

من ماه ندیده ام کله دار

سعدی

خشم زبان دراز شد خنجر آبدار کو

شمع سحر گهی اگر لافز عارض تو زد

حافظ

وی لعل آبدار تو خندیده بر شکرای زلف تابدار تو پیچیده بر قمر

ای بس کساکه بی خور و خوابند سال و ماه

زان چشم نیم خواب و رخ همچو ماه و نخور

بهاء الدین مرغینانی

۱۳۸ - آگاهی ۱۲ کلمه های بسیاری نیز با لفظ (باز) در فارسی ترکیب میشود

و از این روی که زیاد و مهم است ما آنرا جدا گانه آوردیم. لفظ باز را در فارسی معانی

بسیار است *

آنچه با اسم های مرکب ترکیب میشود از دو ریشه مختلف میباشد که در

اینجا ذکر میشود یکی از ریشه باختن یعنی زیان کردن در قمار است و دیگری از ریشه

باختن (بمعنی بازی کردن) و لعب و مشغولیت که دو کان باشد اگر چه هر دو در

فارسی از یک ریشه و معنی هستند ولی مورد استعمال آنها از حیث معنی اندک تفاوتی

هم دارد مثال از قسم اول پاکباز کسی را گویند که هر چه دارا باشد بی شر و شور

و سر و صدا در قمار بیازد و کسی را گویند که در قمار دغلی و تقلب نکند.

مثالها

پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم

از جاه عشق و دولت زندان پاکباز

حافظ

چو به صومعه رسیدم همه زاهد ریائی

بقمار خانه رفتم همه پاکباز دیدم

مولوی

زیر کی شد دام بر دو طمع گاز تا چه خواهد زیر کی را پاکباز
 خامی و ساده دلی شیوه جان بازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار
 قسم دوم اینها هستند حقه باز ، شمشیر باز ، زنک باز ، کبوتر باز ، قمار
 باز ، قوچ باز ، بلبل باز ، عشقباز ، خروس باز ، میمن باز ، گلباز ، گلباز و غیره .

مثالها

در خانه نگنجد اسرار عشقبازی جام می مغانه هم با مغان توان زد
 صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
 گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ زان انجمن بر آید
 حافظ

گل نیست در این شهر که گلباز شویم یا لاله رخی که همچو گل باز شویم
 یا باغچه گلی سراسر همه گل گز گل بدرایم و بگل باز شویم
 آقای ملک الشعرا بهار
 چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز از این حیل که در انبانه بهانه تست
 حافظ

در بیت اول حقه باز در اینجا مانند صفت استعمال شده ولی برای شاهد
 کافیست . بیتی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم ولی درست است که مثلاً بگویم
 (حقه بازان شهر تهران بسیار چابک دست و زرنک هستند)

۱۳۹ - آگاهی ۱۳ اسمهاییکه با لفظ (بار) ترکیب میشود نیز بسیار مهم است
 و از این روی آنرا نیز جدا گانه آوریم لفظ بار را نیز در فارسی معانی بسیار باشد که
 آنچه در آخر کلمه های مرکب در آید خود سه نوع باشد یکی بار باشد که برای
 حمل برستور نهند و کلمات گران بارو سبکبار و برد بار از این طبقه میباشد .

مثالها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا داند حال ماسبکباران ساحلها
 از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندترین دیر کهن کار سبکباران خوشست
 تازیان را غم احوال گرانباران نیست یار یاسان مددی تا خوش و خندان بروم
 حافظ

خشم ندیده است چو تو کینه توز حلم ندیده است چو تو بردبار
اگر چه بردبار در این بیت بطور صفت استعمال شده است لکن مشترك با
اسم است و میتوان آنرا مانند اسم نیز استعمال کرد و مثلاً برد باران گفت
دوم از جمله پساوند ها (ادات) باشد که در شماره ۱۷۹ شرح داده میشود مانند رودبار و
دریا بار و غیره *

سوم که جزء اسم های مرکب (از قسم نهم) شمرده میشود این کلمه های
مرکب میباشد ستاره بار، آتش بار، شرربار، دربار، گهر بار، اشگبار، عنبر بار، صاعقه بار،
مرگبار و غیره که از فعل باریدن ترکیب شده است. * بیاید دانست که این ترکیب اخیر
یعنی قسم سوم که مرگبار، صاعقه بار، عنبربار و غیره است ندرتا مانند اسم استعمال
میشود و بیشتر کلمات آن مانند صفت استعمال میشود و در فصل صفت با شواهد گفته
خواهد شد و کلمه آتشبار که اخیراً برای یکدستگاه یا چند دستگاه توپ اختیار شده
است اینزمان بیشتر مانند اسم استعمال میشود. * (۱) این سه قسم اخیر نیز با صفت
مشترك است.

۱۴۰ - آگاهی ۱۴ کلیه اسم های مرکب قسم نهم مگر معدودی مانند
دارکوب که نام مرغی است و جهان آفرین که نام خدا است و کاهربا که نام شینی است
معروف و آهنربا که نوعی معدنی است و بواسطه قدمت استعمال و اختصاص بیک
معنی مانند اسم عام و علم و سماعی محسوب میشود سایرین همه قیاسی شمرده
میشود و ممکن است در موقع لزوم بمناسبت مفهوم ترکیبی تازه بسازند که دیگران
تاکنون نساخته باشند و صحیح و فصیح هم باشد مانند کلمه دست انداز که برای نا همواری های
جاده ها استعمال میشود. و از کلمات ترکیب شده بیست یا سی سال اخیر است و رانند
گان در شبکه و ارابه و اتومبیل آنرا ترکیب کرده اند *

۱۴۱ - قسم دهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از يك لفظ ظرف زمانی
و یا مکانی و صیغه امر مفرد از يك فعل مانند دور بین، هیچ مدان، همه دان، زود باور،

(۱) شمس قیس رازی در المعجم بار و دار و باز را جزء پساوند ها ذکر کرده و از
قبیل (زار) و (سار) و (مند) دانسته است ولی مادر این کتاب و تقسیمات خود آن پساوند ها که امروز
در زبان فارسی به تنهایی استعمال نمیشوند جزء پساوند ها قرار دادیم و چون يك قسم بار و
باز و دار صیغه مفرد امر حاضر افعال میباشد مرکبات آنها را جزء اسم های مرکب آوردیم *

ذیرجوش، زود باور، دیر باور، کجرو، همه بین و غیره. این ترکیب بسیار کم و نادر است و بیشتر مانند صفت استعمال میشود و کمتر مانند اسم هر چند جزء ترکیب های مشترک است شاهی که در آن مانند اسم استعمال شده باشد نیافتیم و در بیت زیرین مانند صفت استعمال شده است

گر قصه خود عرضه رایش نتوان کرد صد شکر خدا کو همه دان و همه بین است
جامی

۱۴۲ - قسم یازدهم از اسم مرکب. این طبقه مرکب میشود از دو قسمت فعل و بر چهار گونه است و هیچکدام با صفت یا سایر قسمت های کلام مشترک نیست و در حقیقت همه این چهار نوع معنی مصدری دارند و میتوان گفت اینها مصدر مرخم هستند اما هر يك نوع از آنها معنی شبیه به معنی های مصدر های مختلف عربی دارد مانند باب مفاعله و تفعیل و غیره

۱۴۳ - گونه اول مرکب از صیغه ماضی مفرد يك فعل و صیغه امر حاضر مفرد همان فعل چون گفتگو، رفت و رو، شست و شو، جست و جو و شاید که قسمت دوم آن از حیث معنی یکی باشد ولی از مصدر فعلی دیگری گرفته شده باشد. چون جست و خیز و واو الحاق جزء این ترکیب و لازمه آنست و ممکن است با پیش و پس بنویسند و دیگر واو را ننویسند. مثالها

خدایرا به میم شست و شوی خرده کنید که من نمیشنوم بوی خیر از این اوضاع
اینکه من در جستجوی او ز خود غافل شدم کس ندید است و ننیند حسنش از هر سو بین
حافظ

زدانا سزد پرسش و جست و جوی کسی کو نداند میرسید از اوی
فردوسی

دارم عجب نقش خیالش که چون نرفت از دیده ام که دمیدمش کارشست و شواست
حافظ

هان و هان این راز را با کس مگوی گر چه شاه از تو کند بس جستجوی
مولوی

۱۴۴ - گونه دوم مرکب است از صیغه مفرد امر يك فعل و صیغه امر مفرد از فعل دیگر که از حیث معنی یکی باشد یا نزدیک باشد مانند گیر و دار تک و دو

مثالها

تک و تاز، تک و پوی و غیره *

در بزرگی و گیر و دار عمل
روز درماندگی و معزولسی

ز اشنایان فراغتی دارند
درد دل پیش دوستان آرند
سعدی

در یغ جان گرامی که رفت در سرتن

در یغ روز جوانی که رفت در تک و تاز
کمال الدین اسمعیل

ای مانده به تنویر فریبده گرو
گفتی که پس از مرگ کجا خواهی رفت

وز بهر دوروز زندگی در تک و دو
می پیش من آرو هر کجا خواهی رو
خیام

سیاه بخت کسی کاندربن حسیض معاک

چو ظل طایر او جست هر زده در تک و تاز
عمیق

نوک ناوک چو عقل در تک و پوی

از درون دو دیده مردم جوی
سنائی

اینهمه هیچ است چون می بگذرد

تخت و بخت و امر و نهی و گیر و دار
سعدی

چو حسن و عشق در جولانگه ناز

عنان دادند بختی در تک و تاز
وحشی بافقی

کیمخت کوه بگسلد از زخم بانک کوس

کوش زمانه کمرشود از هول گیر و دار
عمیق

بهر طبعی نهاده آرزوئی

تک و پو داده هر یک را بسوئی

وحشی بافقی

۱۴۵ - آگاهی و آگاهی و او الحاق از این ترکیب ها بیفتد مانند رسته خیز و گاهی یک

مثالها

الف بجای آن در آورند *

در تکاپوی خدمتش جوزا

از کمر بستگان در گاهست

ظہیر فاریابی

سعدی اهر دمت که دست دمد

در سر زلف دوستان آویز

دشمنان را بجال خود بگذار

تا قیامت کنند رستاخیز

سعدی

وانمایم راز رستاخیز را نقد را و نقد قلب آمیز را

مولوی

شیراو برعدو است رستاخیز شیرشمشیر او ندیده گریز

سنائی در حدیقه

۱۴۶ - گونه سوم مرکب است از تکرار امری که در وسط آن الف الحاق در آورند چون کشاکش و پیچا پیچ و غیره در کلمه کشمکش يك میم نهی در آورده اند . این نوع کم است و معنی شیهه بمعنی مصدر باب مفاعله عربی دهد یعنی فعل از دو جانب صادر میشود نسبت به همدیگر بین دو نفر یا دو گروه

در آن زندان تنك اندر کشاکش بود جانش میان آب و آتش

ناصر خسرو

آغوشم از کشاکش حسرت چو گل درید شاخ گلی ندید شبی در کنار خویش

صائب

از تن و جاه و عقل و جان بگذر در ره حق دلی بدست آور
آن چنان دل که وقت پیچا پیچ جز خدای اندرو نباشد هیچ

سنائی

تا نباشد از سبب در کشمکش تسا بود هر استعانت از منش

مولوی

۱۴۷ - گونه چهارم مرکب است از دو ماضی مفرد از دو فعل که معنی آنها متضاد باشد و این ترکیب نیز بمنزله مصدر باب مفاعله عربی باشد مانند داد و

ستد، گفت و شنید، نشست و برخاست، آمد و رفت، آمد و شد، زد و خورد و میساید که گاهی دو جزء آنرا پس و پیش قرار دهند چون ستد و داد مثلاً

گوشه کیر و کناری ز همه خلق جهان تا میان تو و غیری نبود داد و ستد
ز آنکه با هر که ترا داد و ستد پیدا شد گفته آید همه نوعی سخن از نیک و زبد

ابن یعین

ای بخرد با جهان مکن ستد و داد کو بستاند ز تو کلند بسوزن

ناصر خسرو

چو ملکان عزم شد آمد کنند نقل بنه بیشتر از خود کنند

شیخ نظامی



بیا که باتو بگویم غم ملالت دل
چنان کرشمه ساقی دلم زدست ببرد
چرا که نیتوندارم مجال گفت و شنید
که با کس دگرم نیست برک گفت و شنید

حافظ

ناصر خسرو در بیت زیر قسمت دوم را مصدر مرخم نیاورده بلکه مصدر تمام
یعنی بانون آورده و این شاذ و نادر است

صدائی آمد از بالا بگو شم
نهادم گوش در راه شنیدن
رسید از عالم غیبم سروشی
که فارغ باش از گفت و شنیدن

ناصر خسرو

۱۴۸ - نوع دوازدهم از اسم مرکب و آن ترکیب میشود از دو حرف ربط
و شرط و غیره که واو عطفی در میان آنها میاورند مانند چون و چرا بوك و مکرو
غیره . این کلمه ها به تنهایی حرف میباشند لکن چون واو عطف یا الحاق در میان
آنها درآورند و بشکل مخصوص ترکیبی گفته شود و آن کاری را که وقتی حروف
میباشد انجام ندهند بلکه مقررات اسم بر آنها جاری باشد اسم محسوب می شود
و ندرتا گاهی به تنهایی نیز مانند اسم استعمال میشوند و در قسمت اسمهای مشتق دیدیم
به شماره ۹۰ مراجعه شود مثالها :

تو هم این یمین بر این میباش
مگذران عمر خود به بوك و بكاش
این یمین

در این بیت به تنهایی استعمال شده است

از این چون و چرا بگذر که روشن گرددت هزمان
مگر کان عالم پر خیر بی چون و چرا یابی

سنائی

دعوی که مجرد بود از شاهد معنی
باطل شودش اصل به چونی و چرائی
مزن به چون و چرا دم که بنده مقبل
قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت

حافظ

با عطاهاى تقدتو نشود
آرزو رهنشین بوك و مگر

ظهر فاریابی

بر بولك و مگر عمر گرامی مگذارید
خود محنت ما جمله ز بولك و مگر آمد (۱)
انوری

۱۴۹- قسم سیزدهم از اسم مرکب در زبان فارسی مانند سایر زبانهای آریائی حروفی موجود است که در پیش یا در پی کلمات در میآید برای افاده معنی های مخصوص که بعضی آنها را به تقلید از عربی ادوات میخوانند اما حق آنست که اینها سوای ادوات عربی میباشد و آنچه را در عربی ادوات میخوانند غیر از اینهاست .

در بیشتر زبانهای اروپائی (آریائی) آنهائیکه در پس کلمات میچسبند پرفیکس یعنی در جلو نصب شونده یا چسبنده و آنهائیکه در پس کلمات میچسبند سوفیکس یعنی بدنبال چسبیده مینامند که مانیز آنهائیکه در جلو کلمات میچسبند پیشاوند و آنهائیکه در پس کلمات میچسبند پساونند نامیدیم .

از این پس اسم هائیکه آورده میشود مرکبات یا پیشاوند و پساونند است . (۲)

از جمله پیشاوند های ظاهر التركیب بی، نا، هم، پر، پرا، پیرا، فر، فرا، فرو، وا، و، بر میباشد از اینها بی، نا، هم، بر جزء حروف نیز میباشد که در قسمت ششم این کتاب شرح داده خواهد شد .

(۱) شاید کلمات مهمل و توابع که در فارسی معمول و استعمال شده مانند رخت و بخت و خانه و لانه تار و مار و غیره در نتیجه تقلید از این اسمها بوده است در هر حال بعضی از اساتید توابع را اعم از معنی دار و بی معنی مانند اسم استعمال کرده اند .

از آنجمله خواجه حافظ در بیت آئینده یکی از توابع را بطوری استعمال کرده است که هم دلالت بر معنی اصلی و جزوی خود دارد و هم مانند توابع استعمال شده است گوید هر آنکس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست سپندی گو بر آتش نه که دارد کاروباری خوش و کمال الدین اسمعیل نیز همین کلمه را آورده گوید

ما در غرور دولت و ناگه ز گوشه دست زمانه زیر وزیر کرده کار و بار

(۲) نگارنده تصور میکند که کلیه پیشاوند ها و پساونند ها در زبانهای قدیمتری کلمات مستقل بوده اند با معنی مستقل و کم کم بعضی از آنها مختصر و کوچک شده یا چند حرفی از آنها باقی مانده است . و از قرار معلوم در زبان قدیم فارسی از اینها تعداد زیادی بوده است که مقدار کمی از آنها باقی مانده بعضی ظاهر التركیب است که عموماً آنها را میدانند و بعضی فراموش شده و یک یا چند ترکیب از آنها باقی مانده و قاعده پیدا کرده ایم که در آخر کتاب دوم (نحو) شرح داده ایم

برای تشخیص اینکه در کجا حرف و در کجا پیشاوند و پساوند میباشد کافی است دقت شود در اینکه جزء کلمه است یا جداست هر جا که تفکیک وجدان از کلمه مدخول خود نشود و اگر جدا شود غالباً لفظ مدخول معنی تمام ندهد در اینجا پساوند و یا پیشاوند است و هر گاه بود نبود آنها تأثیری در اصل معنی کلمه مدخول نکند در آنجا حرف باشد. مثلاً کلمه باخرد را اگر بدون با استعمال کنیم همان معنی اصلی را تمام دارا باشد ولی اگر لفظ نارا از نادان یا نادانان برداریم دان یا دانان میماند که تقریباً ممل و معنی تمامی ندارد سایرین نیز کمابیش همینطور است.

بعضی از این ترکیبها سماعی بعضی دیگر قیاسی میباشد.

۱۵۰ - اول پیشاوند (نا) که يك نوع معنی نفی و سلب بمدخول ترکیبی خود میدهد.

۱- برسر اصول افعال یا صیغه امر مفرد حاضر فعل در آید چون ناتوان، ناپسند

ناشکیب، نادان

اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش بنرمی دل بجوید

سعدی

بگرفت عصا چو نا توانان بر داشت تن دو از جوانان

نظامی گنجوی

بنادان آنچه نمان روزی رساند که صد دانا در او حیران بماند

سعدی

۱۵۱ - آگاهی ۱ این جنس ترکیب با (نا) کلمه با صفت مشترك میباشد یعنی

هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال شود. مگر کلمه ناشور که پارچه است سفید درشت تر از چلوار و نارو که به معنی تقلب و خیانت است که برور استعمال از حالت اشتراکی با صفت خارج شده و تنها اسم است.

۱۵۲ - ۲- برسر صفات مشترك در آید چون نادرست، نااهل، ناسزا، ناخوار و هر چه

از این قبیل باشد با صفت مشترك است

لاجورد و طلاست بردیوار

پرنیان و نیسج بر نااهل

ترا خامشی ای خداوند هوش و قار است و نااهل را پرده پوش (۱)

سعدی

۱۵۳ - ۳ بر سر صفات مشبه در آید چون نا بینا، نا شکبیا، ناروا، ناشناسا
این مرکبات هم با صفت مشترك است *

اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشین گناهست

سعدی

ناشناسا تو سبب ها کرده از ره دوزخ بهشتیم برده

نا شکبیا کی بدی اواز فراق کی روان باز آمدی او از فراق

مولوی

لقمان حکیم را گفتند حکمت از که آموختی گفت از نا بینایان که تاجای
ندانند پای نهند *

سعدی

۱۵۴ - ۴ بر سر اسم جامد یا اسم معنی در آید و در این ترکیب بیشتر
صفت استعمال شود چون نامرد، ناپروا و چون بر سر کلمه چاره در آید هاء بدل حرکت
آن ساقط شود و ناچار گویند و نویسند و این کلمه ناچار مشترك بین صفت و قید
باشد و بیشتر مانند قید استعمال شود * نامردان کسانی هستند که حقوق دیگران را
پایمال میکنند *

ناچار هر که صاحب روی نگو بود هر جا که بگذرد همه چشمی بر او بود

سعدی

۱۵۵ - ۵ بر سر صیغه مفرد ماضی یا مصدر مرخم در آید چون نا شناخت
(بمعنی ناشناس)

۱۵۶ - ۶ بر سر ضمیر غیر شخصی (ضمیر مبهم) در آید چون نا کس و
با صفت مشترك باشد *

ناکسانرا ترک کن بهر کسان قصه را پایان برو مخلص رسان

مولوی

۱۵۷ - ۷ بر سر اسم فاعل های عربی و صفات مشبه در آید که در فارسی
مستعمل میباشد چون *

نا قلا معلوم نیست چه لفظی است زیرا قاف در فارسی نیست مردم قزوین قلا را بمعنی
صاف و نرم و راحت استعمال میکنند و نا قلا در سایر شهرستانها هم استعمال میشود و اصل آن
معلوم نشد *

دمی خواهم که در دریا نشینم وزین نامحرمان تنها نشینم
نظامی گنجینه

۱۵۸- دوم پیشاوند سلب (بی)۰ این کلمه گاهی صریحین باشد و گاهی پیشاوند و چون پیشاوند باشد غالباً بر سر اسم‌های معنی یا اسم جنس در آید مانند بیهوش، بیداد، بیدانش، بیتاب، بیچاره، بیشر، بیکار، بیکران، بیدل و غیره و همه این کلمه‌ها مشترک با صفت باشند مگر بیداد که قدیم‌الترکیب و علم شده است برای معنی ظلم و تنها اسم می‌باشد و مانند صفت استعمال شود. مثالها

گاه کنار دلبران چون حلقه گوهر کنی گاه چشم بیدلان چون چشمه طوفان کنی
عمیق

این مدعیان در طلبش بیخبر اند کانرا که خبر شد خبری باز نیامد
سعدی

هر دم چو بیوفایان نتوان گرفت یاری هائیم و آستانش تا جان ز تن بر آید
حافظ

مردم نشسته فارغ و من در بالای دل دل دردمند شد ز که پرسم دواي دل
از من نشان دل طلیدند بیدلان من نیز بیدلم ز که پرسم نوای دل
رمزی بگویمت ز دل از بشنوی بجان بگذار جان که زود به بینی لقای دل
اوحدی مراغه

که مرد ارچه هشیار و صاحب‌دل است بنزدیک بسی دانشان جاهل است
سعدی

۱۵۹- سوم پیش آوند (هم)۰ این کلمه هر گاه معنی هر دو یا همه دهد یعنی شمول دو یا بیشتری را بفهماند و تنها استعمال شود قید باشد چون «او هم آمد» «مردم هم همین را میگویند» «هم این و هم آن» و هر گاه معنی هم‌قطار و هم‌کار دهد و با کلمه دیگر ترکیب شود پیشاوند باشد مانند

همسایه، همنشین، همکار، همخواب و غیره مثال از نوع اول
ای فدای تو هم دل و هم جان وی نثار رخت هم این و هم آن
هاتف

این قسمت در باب ششم که حروف است مفصل گفته شود.

مثال از قسم دوم

۱ - با صیغه امر مفرد حاضر افعال ترکیب شود چون .

همنشین تو از توبه باید تا ترا عقل و دین بیفزاید

سعدی

گروهی همنشین من بگیرند آستین من خلاف عقل و دین من که دست از دامنش بگسل

سعدی

بزرگوارا من بنده در میان عراق به نعمت تو که محسود همکنان بودم
حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوزور بوریا بافست

حافظ

۱۶۰ - با اسم های جامد و معنی ترکیب شود چون همراه، همسفر، همنفس،

همدرس، همدستی، همنبرد، هم آورد، هم دم، همدست، همسایه، همکار، (بهمان معنی همکن) (۱)

مثالها

مکن یاد بد خواه و همکار بد که تنها بسی به که با یار بد

اسدی طوسی

(۱) بنظر مؤلف (همکن) که همیشه بصورت جمع استعمال شده و میشود با کاف تازی است و کاف هم پیش دارد نه با گاف پارسی زیرا همکنان را میتوانیم جمع همکن بدانیم و همکن اسمیست مرکب از پیشاوند هم و صیغه امر فعل کردن یعنی کن چه ممکن است بواسطه اعراب نداشتن کلمات فارسی و یک نوع نوشتن کاف عربی با گاف تازی در قرنهای اول اسلام این اختلاط روی داده باشد مانند کلمه های بسیاری که بفلط ضبط شده است در این کلمه نیز اشتباه راه یافته باشد دلیل این فرض آنست که کلمه کن با گاف فارسی در زبان فارسی نیست مگر پساوند گین که مخفف آن کن است و اگر اینطور فرض کنیم این کلمه مرکب خواهد بود از یک پیشاوند و یک پساوند و این کار نه در زبان فارسی و نه در سایر زبانهای خانواده آریائی کم نظیر است یک پساوند یا پیشاوند با یک اسم یا کلمه دیگر یا ریشه و اصل یک کلمه دیگر ترکیب میشود و یک کلمه مرکب تشکیل میدهد. گذشته از این هر گاه کن کلمه معنی داری باشد چرا مفرد آنرا هیچکس استعمال نکرده و در هیچ فرهنگی ضبط نشده است و جائیکه جمع یک کلمه مستعمل باشد البته مفرد آن باید بیشتر مستعمل باشد زیرا در جمع بودن آن جای شبه و تردید نیست و همه کس در همه وقت افعال مربوط بآن را جمع ذکر کرده اند و اگر جمع آن استعمال میشود علت آنکه مفرد آن استعمال نشده و نمیشود چیست؟ اما اگر آنرا همکنان بدانیم هم معنی درست است و هم دوچار این اشکالات نیستیم و همکن مفرد آن خواهد بود و معنی آنها همکار و شریک در کار خواهد بود یعنی کسیکه کاری را میکنند که دیگری میکند و این نظریه با ترکیبات دیگر درست میآید ما در این عقیده را سخیم مگر خلاف آن با مدارک ثابت شود.

بره چون روی هیچ تنها میوی	نخستین یکی نیاك همره بجوی
بای نهم در عدم بوکه بدست آورم	اسدی طوسی
خاك است طینت تو و با آب هم مزاج	همنفسی تا کند درد دل مرا دوا
روی بر هر طرف کسه میاری	خاقانی
مسافران فلک را بوهم همراهی	دلو است طالع تو و باصوت هم عنان
ز لعلش کاروان قند سر کرد	منوچهری
بیچگان مان همه مانده شمس و قمرند	همر هانند نصرت و ظفرت
بر نشاط روی او همسایگان کوی او	مدبران قضا را برای همراهی
آه از آن ساعت که همزادان او با چشم تر	ظہیر فاریابی
	به همزادان خود لب پر شکر کرد
	فتاحی نشابوری
	ز آنکه هم صورت و هم سیرت هر دو پدیدند
	منوچهری
	مطربان رفتند لکن نوحه گر باز آمدند
	بی برادر خوی چکان با چشم تر باز آمدند
	کمال الدین اسمعیل

« بقیه باورقی صفحه پیش »

و اما دوست فاضل محترم ما آقای ملك الشعراء بهار راجع باین كلمه ذیل توضیح نگارنده نوشته اند که عیناً نقل میشود « بی شبهه ضبط فرهنگ نویسان صحیح است و همگن بکسر گاف پارسی است و جمع آنهم همگنان است و پهلوی آن هامو گین ؟ است و كلمه گن و گین از جمله پساوند ها است مانند شوخگین دروغگین یعنی چرك آلود و دارای چرك و دروغ آلوده و دارای کذب و مکذوب وهم گن دارای اهمیت و جزو جمع و فردی از افراد خاندان یا همکاران است . متنی است اگر قانع شدند این معانی را از قول حقیر ضبط فرمایند چه تحقیقات آن مربوط بدیگری نیست و از خود فدوی است م . بهار »

توضیحات دوست محترم و فاضل ما بنظر ما مقنع نیست زیرا هامو گین که اشاره نموده اند در میان اکراد مستعمل است و بجای همه گان است و این كلمه هامو مانع و اشکالی ندارد که با گن یا گین در پهلوی ترکیب شده باشد و اما گن خواه در پهلوی و خواه در پارسی مخفف گین است و گن یا گین معنی آلوده دهد و گفته شده و در اینجا معنی نمیدهد و ترکیب يك كلمه با يك پيشاوند و يك پساوند هم بسیار زیاد است مگر با يك معنی و تناسب مخصوص از دانشمندان محترم خصوصاً استادان محترم فاضل آقایان میرزا محمد قزوینی و آقای پور داود و سایر دانشمندان متنی است هر گاه بر خلاف آن نظریه دلیل و مدرکی بنظرشان رسید مرقوم فرمایند که بسیار متشکر خواهیم شد .

نوشته شد دیده میشود و معانی مختلف مانند پیش یا جلو، دور یا گردا گرد و محیط و غیره بمدخول خود میدهند و در کلمه های پرگار، پرویزن، پرهون، پرتو و غیره دیده میشود (۱)

این ترکیب ها هیچکدام با صفت مشترک نیست و تنها اسم میباشد
مثالها:
تا نگار من ز سنبل بر سمن پرچین نهاد داغ حسرت بر دل صور تگران چین نهاد
امیر موزی

هست بر جای خویش هرگز کفر زود گردش درای چون پرگار
مسعود سعد

پیرا منم ز آب دو دیده چو آبگیر پیرا منم ز خون دو دیده چو لاله زار
عمیق

آنکه بر نقش زد این دایره میانی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد
حافظ

کرده از گرز و نیزه برداشتن استخوان آرد پوست پرویزن
سنائی
شگفتم آید از آن کانشست خاطر تو سخن چگونه تو اندش گشت پیرامن
مسعود سعد

بیاض پر گل مانند رخ تو هالا هال زمانه بسته ز شمشاد گرد آن پرهون (۲)
قطران تبریزی

در ازل پرتو حسنت ز بجای دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
حافظ

(۱) این سه پیشاوند در کلمه های دیگری نیز دیده میشود مانند پیراهن پیراستن و پیرانه پروا و پروانه و برده و برداختن و پرستیدن و پریشان و پرهیز و پرتاب و پروین و پروردن و غیره و نویسنده این سطور شك ندارد که در تمام این کلمات اینها پیشاوند میباشد و این کلمه ها اعم از اسم و فعل مرکب میباشد زیرا با دقت و مطالعه معلوم شده است که بیشتر کلمات موجود در زبان فارسی حتی آنها که جامد بنظر میرسند مرکب از دو و بیشتر ریشه های قدیمی پارسی باستانی و اوستا و سانسکریت میباشد ولی چون معانی و ریشه قسمت های آخر این کلمات کاملاً بر ما روشن نیست و ممکن است چند تا از این ترکیب ها اتفاقاً مرکب نبوده باشند باین ملاحظه آنها را با قید احتیاط تلفی کرده و در حاشیه ذکر کردیم تا اگر بعد ها دیگران کاوش نویده و ریشه و ترکیب آنها را یافتند بر ما خورده نگیرند.

(۲) اینکه بعضی فرهنگ ها پرهون را با باء یکنقطه هم درست دانسته و ضبط کرده اند درست نیست، شاید در کتابهاییکه در سده های اول اسلام تاسده چهارم نوشته «بقیه در صفحه بعد»

پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیک بختان

سمدی

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

حافظ

ببال و پر مرو از راه که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست

حافظ

وشیبه و نزدیک باین سه پیشاوند سه پیشاوند فر، فرا، فرو، می باشد که معنی برو بالا و روی تو یعنی داخل و پائین و پست و باز و نزد بمدخول خود میدهند مانند فراخور فرخنده فر خجسته، فریاد، فرا گرفتن، فراموش، فراز، فرسودن، فرومایه، فرو گذاردن، فرو ماندن، فریفتن، فرو کش کردن، فرجاد، فرساد، فرمان، فرزانه و شاید فرامرز و فر توت و بسیاری دیگر این سه پیشاوند برای ساختن صفت و فعل بیشتر بکار رفته و کمتر برای اسم چون ترکیب های تازه از آنها دیده نمیشود آنها را هم باید سماعی دانست. پیشاوند (وا) نیز که معنی عقب و باز یعنی دوباره و مکرر و بر و بر علیه بمدخول خود میدهد در ترکیب افعال دیده میشود

مانند وا گفتن و گذاردن و اشو رانیدن و ار هیدن و خواستن و چند فعل دیگر و این پیشاوند سوای پساوند و می باشد که در آخر کلمات آید و در ترکیب پساوند ها گفته آید.

دیگر پیشاوند (بر) می باشد که معنی بالا و روی و غیره بمدخول خود میدهد

« بقیه باورقی صفحه پیش »

میشده و در نوشتن تفاوتی بین باء یکنقطه و پ فارسی نمی گذاشته اند اینطور دیده آنرا درست دانسته اند در صورتیکه ما ریشه ترکیبی آنرا در فارسی و سایر زبانهای آریایی پیدا کردیم و دیدیم که همه با (پ) فارسی است یعنی همان پیشاوند بر می باشد که با ریشه کلمه دیگر که هون باشد ترکیب شده و در این کلمه و ترکیب بر همان معنی دور بمدخول خود میدهد و معنی برهون هاله می باشد که در اوقاتی که در هوا بخار و رطوبت هست در اطراف ماه دیده میشود. بر کار یعنی دور زنده و دور گیرنده و پیرامن یعنی دور و اطراف و حوالی و پراکندن یعنی در دور و بر آگندن و انباشتن و ریختن و برویزن یعنی غربال یعنی آلت بیختن که آن معمولا مدور است و برهون هر چیز گرد میان تهی را نیز گفته اند و پرتو - تو آخر آن از همان ریشه تافتن و تاب و تاییدن است و معنی اصلی آن نور و روشنائی خصوصا نوری که در اطراف سر مقدسین در تصویرها میکشند و پرچین حصاری باشد از چوب یا خوار که دور مزرعه ها بر میآورند برای ممانعت از ورود چهار پایان و غیره.

و بیشتر برای ساختن افعال بکار رفته است مانند بر انگیختن و بر نشستن (بمعنی سوار شدن) و بر آمدن و نیز جزء حروف پیشین هم میباشد که در قسمت ششم این کتاب گفته شده است .

پیشاوند (باز) که معنی پس و دوباره بمد خول خود میدهد و آن نیز در ساختن افعال بکار رفته است مانند بازگشتن و باز خواستن و باز آمدن و باز داشتن و غیره و این کلمه جزء حروف هم هست که در قسمت ششم (حروف) گفته شده است .

رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
نشان عهد و وفانیت در تبسم گل	بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
سرفرا گوش من آورد و باواز حزین	گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست؟

حافظ

۱۶۶ - قسم چهاردهم از اسم مرکب . این طبقه اسم هائی میباشد که پساوندها ترکیب شده و میشود یعنی يك پساوند با آخر کلمه در آمده و معنی مختلفی بمدخول خود داده است این اسم های مرکب بعضی با صفت مشترك است و بعضی تنها اسم است و بعضی تنها صفت میباشد که هر يك را در ذیل شرحی که داده شده است ذکر نموده ایم .

۱۶۷ - ۱ - مرکب شده با پساوند (ور) و او زبرد دار و راء ساکن که معنی صاحب و دارنده و بجا آورنده و کننده بمدخول خود دهد مانند پیلهور ، پیشهور ، سرور ، هنرور ، تاجور ، پناور جانور ، بارور و غیره و از این قبیل باید شمرد کشور که کش را بمعنی اقلیم گفته اند ، و شناور و شاید داور چنانکه میتوان گفت داور مختلف داور میباشد و زیور مخفف زیب و راست . دلاور را نباید از این طبقه شمرد زیرا مرکب است از دل و آور که صیغه مفرد امر حاضر فعل آوردن است که در اسمهای مرکب گفته شده است . مثالها :

پیموده شد از گنبد بر من چهل و دو جویای خرد گشت مرانفس سخنور
ناصر خسرو

گر هیچ خشم کینه ورش تیز تر شود بر خیمه نهاد نماوند طناب پی
ظہیر فار یابی

بینی آن جانور که زاید مشك	نامش آهو و آن همه هنراست (۱)
سر سبز بادبخت جواد توسال و ماه	خاقانی
بر یک اندر همی شد باره تازان	تا از نهال سایه ور بخت بر خوری
گفتم ز چیست چرخ به آمیزش مزاج	ظهیر فاریابی
ز عونش در عنایت چار عنصر	چو در غرقاب مرد آشناور
خاك درت عروس جهان را چو زیور است	منوچهری
دل بسته بحسین رای میمون	گفتار ز نور خورشید ممزوج و بارور
بیاریند چون خوبان بحلقه	سعدی
پوشیده تاج و تخت سرا پای من از انك	ز سیرش با سعادت هفت کشور
هنرور که بختش نباشد بكام	انوری
چو در بسته باشد چه داند کسی	ایشاه ملك حسن چه در بند زیوری
شعر به یمن مدح تو صدملك دل گشاد	عمیق
باسیر اختر فلکم دآوری بسی است	امید بفضل ایزد داور
من و شعر تو باد در گیتی	مسعود سعد
	زنعل مر کبش هر تاجور گوش
	ظهیر فاریابی
	چون تخت پایدارم و چون تاج سرورم
	سید حسن غزنوی
	بجائی رود کش ندانند نام
	که گوهر فروش است یا پیاهور
	سعدی
	گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
	انصاف شاه باد: را این قصه یاورم (۲)
	حافظ
	تا بسود جاه و كلك یاور تیغ
	عثمان مختاری غزنوی

(۱) آهو در فارسی و پهلوی دو معنی دارد یکی آهو که حیوانیست معروف و دیگر به معنی عیب و در اینجا خاقانی مقصودش کنایه به معنی دوم است.

(۲) راجع بکلمه یاور معلوم نشد اصل آن چیست آیا از این ترکیب است یا کلمه ایست جامد بعضی گفته اند که فارسی نیست ولی چون در نوشته های سده های دوم و سوم هجری هم دیده میشود و فصحا استعمال کرده اند ما آنرا فارسی میدانیم تا خلاف آن معلوم شود

کردن و گوش لعبتان چمن شد ز با رنده ابر پر زیور
گشت اودلیر و نامور از بهر آنکه او بسیار برد جان دلیران نامور (۱)

مسعود سعد

آگاهی ۱ - کلمات زیور کشور جانور و پيله و تنها اسم میباشد و با صفت مشترك نیستند و تا جور و سخنور و هنرور و بارور و سایرین با صفت مشترك میباشد یعنی هم مانند اسم استعمال میشوند و هم مانند صفت و در قسمت صفت نیز گفته شود

آگاهی ۲ - این ترکیب ها سماعی است و قیاسی تلقی نشده است
۱۶۸ - ۲ - مرکب شده های با (ور) و اوساکن ماقبل مضموم به را خورده مانند رنجور، دستور، مزدور و گنجور . بعضی از فرهنگ ها دیجور را هم از این طبقه و فارسی دانسته اند و بعضی از فضلا آنرا عربی میدانند و دامج و دیجور هر دودر فرهنگ های عربی هم بمعنی شب تاریک آمده است بنابر این فارسی بودن آن محقق نیست.
۱۶۹ - آگاهی ۱ از این چهار کلمه (دستور) همیشه مانند اسم استعمال شده است و مشترك با صفت نیست و سه دیگر باقیمانده هم مانند اسم استعمال شوند و هم مانند صفت (۲) و دیجور را اعم از آنکه عربی بدانیم یا فارسی همیشه مانند صفت استعمال شده است .
مثالها :

قصه رنجور و رنجوری بگفت

مولوی

از گران سنگی گنجور سپهر آمده کوه وز سبکساری بازیچه باد آده خس

سنائی

گنجور هنرهای خویش کردی گر باشد حالت و گر نباشد

منوچهری

(۱) چون گاهی نام آور و نام آوران را در مقام نامور استعمال کرده اند ممکن است این کلمه را مرکب از نام - آور که جز اسم های مرکب که در قلم نهم اسم مرکب ذکر شده نیز محسوب داشت ولی ظاهراً جزء طبقه مرکب با پساوند است که ما در اینجا آوردیم .
(۲) بعضی گفته اند که این ترکیب با ترکیب پیشین یعنی کلمات سخنور و پيله و یکی است و اول یکی بوده و بعد زبر واو افتاد و حرف پیشین واو پیش گرفته است و شاید در زبان بهلوی اینطور بوده است ولی فعلاً در فارسی این دو قسم از هم متمایز است و دستور را دست ورنیکویم و همچنین گنجور و رنجور را .

آن ملیحان که طیبیان دلند سوی رنجوزان به پرسش مایلند
 خردمند گز دشمنان دورشد تن دشمن او چو رنجور شد
 ملك عدل تابتخت نشست به ز رأی تو نامدش دستور
 آخر ای آفتاب روز افزون کی دمدصبح این شب دیجور

مسعود سعد

۱۷۰ - ۳ مرکب شده های با (وار) که معنی مثل و شیه و لایق و دارنده
 بمدخول خود دهد مانند دشوار، امیدوار، گوشوار و غیره .
 ۱۷۱ - آگاهی ۱ بساوند وار اصلا برای ساختن صفت میباشد و بیشتر
 کلماتیکه با وار ترکیب میشود صفت است و مانند صفت استعمال میشود و نیز ترکیبات
 وار بیشتر با قید و ظرف مشترك است تا با اسم ولی چون بیشتر صفات در فارسی با
 اسم مشترك میباشد و بعضی از ترکیب های با وار گاهی مانند اسم استعمال میشوند و
 در اینجا اسم میباشد در اینجا ذکر شد. برای صفت و قید در فصل های آنها هم گفته
 شده است . مثالها :

ما همه امید واران تو ایم ریزه چین خوان احسان تو ایم
 مولوی

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد
 بدست مـرحمت یارم در امید واران زد

حافظ

بزرگوارا از دست گوهر افشانت همیشه کارزمین و زمان گهر چین است
 ظهیر قاریایی

ز گشت گردون نقصان از او شود افزون
 ز بخش کیهان دشوار از او شود آسان
 آن درختان اندران مانده حور بهشت

از زمرد جامه وز یاقوت و مرجان گوشوار

قطران تبریزی

ز زیر زلف دوتا چون گذر کنی بنگر که از یمین و یسارت چه سوگوارانند
 حافظ

۱۷۲ - آگاهی ۲ از این ترکیب کلمه‌های سوگوار، امیدوار، راهوار، استوار، دشوار، هموار و غیره یعنی آنهاییکه قدیم‌ترین ترکیب میباشند همه بنظر سماعی و صفت مشترك با اسم میباشند و آنهاییکه ترکیبشان نسبتاً تازه است قیاسی و بین صفت و ظرف مشترك میباشند که در صفت و ظرف گفته خواهد شد .

۱۷۳ - آگاهی ۳ دانسته شد که ترکیبات نسبتاً سماعی یعنی گوشوار و دستوار و سوگوار همه صفت میباشند که با اسم مشترك هستند در مقابل سایر ترکیبات قیاسی که همه صفت و مشترك با قید میباشند پس برای آنکه از سماعی ها اسم مطلق بنامیند که با صفت مشترك نباشد هاء به ك حرکت که آنرا در این گونه مواقع ها تخصیص وها اسمیه مینامند در آخر آن اضافه کرده اسم شده اند (با اندك تفاوتی در معنی) و این ها و چنانکه در پیش اشاره شد برای تغییر دادن کلمات فارسی بکار میرود مانند ساختن اسم از صفت مانند سبزه از سبز و زرده از زرد و ساختن ظرف و قید از صفت و اسمی از اسمی دیگر و تغییرات بسیار دیگر که کم کم دانسته خواهد شد و آنها که از این طبقه با اضافه کردن ها از حالت اشتراکی خارج شده و اسم شده اند اینها هستند گوشواره و آن زینتی که در گوش کنند . فغواره یعنی کسیکه مانند بت یعنی خاموش نشسته باشد و از کثرت حیاء و خجالت یا اندوه سخن نگوید زیرا فغ بمعنی بت و خدا و بزرگ است چنانکه عنصری گفته

گفتم فغان کنم ز توای بت هزار بار گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان
عنصری

دیگر دستواره یعنی چیزی که در دست گیرند مانند عصا و چوب دست و غیره و راهواره یعنی راه آهوار (ره آورد) یعنی آنچیزی که از راه آورده برای دوستان و عوام آنرا سوقات نامند و گاهواره یعنی چیزی مانند تخت که تخت خواب کودکان است که آنرا حرکت میدهند و چراغواره یعنی قندیل یا فانوسی که آنرا سقف یا جای بلند آویزند که در آن چراغ گذارند . و ماهواره یعنی آنچه در يك ماء بدهند یعنی ماهیان و از این جنس است نیواره که آنرا وردنه گویند و آن چوبی است که خمیر با آن پهن کنند برای نان یا رشته و مشتواره که رنده نجاری است و هم يك مشت از چیزی را گویند مثلاً :

زبن هر دو گوشواره زیبا که از تو یافت
در گوش غرش حلقه منت کشیده
ای کرده جهانی بجفا غمخواره
تا روی تو دیدم شده ام فغواره
دست تهی نماید گردون بخدمت تو
مر بر طبق بردار بر شرط را هواره
وقت قیام هست عصادستگیر من
بیچاره آنکه او کند از دستوار پای
کمال الدین

در اینجا ها (ه) برای وزن شعر افتاده است در اصل آن دستواره است .
چه خوری نان دستواره او
نظری کن بدست واره او
اوجدی

این آبگینه خانه گردون که روز و شب
از شعله های آتش الوان مزین است
بادا چراغواره فراش جاه تو
تماهیچ در فقیله خورشید روغن است
انوری

در بلخ ایمنند زهر شری
میخوار و دزد و لوطی وزن باره
آزاد و بنده و پسر و دختر
پیر و جوان و طفل به گهواره
ناصر خسرو

۱۷۴ - ۴ پساوند (سار) که بمعنی شباهت و حالت بمدخول خود دهد و نیز
بر موضع و کثرت و انباشتگی دلالت کند مانند کوهسار، چشمه سار و غیره .
۱۷۵ - آگاهی ۱ مرکبات با (سار) دو قسم میباشند .
۱ آنهایکه سماعی و باستانی هستند و دلالت بر موضع و کثرت نمایند اینها
فقط اسم هستند و با صفت مشتبرك نیستند مانند کوهسار، چشمه سار، رخسار و
غیره مثالها .

يك كوهسار نعره نخجیر جفت جوی
يك مرغزار ناله و افغان مرغ زار
ز بس شمامه کافور دل گمان میبرد
که برف دامن این سبز کوهسار گرفت
نقش خورنق است همه باغ و بوستان
ظہیر قاریابی
سیل از کھسار آمد با شتاب
فرش شتبرق است همه دشت و کوهسار
بست و بند و پشته و پل شد خراب
مظفر کرمانی

دیر زی ای صدر کز مدیح تو خواندن آب حیوة است چشمه سارلسانم
سوزنی سمرقندی

سحر چون خسرو خاور عالم بر کوهساران زد بدست مرحمت یارم در امیدواران زد
حافظ

و گاهی هاء (ه) تخصیص اسم که در شمار ۱۷۳ گفته شد در آخر بعضی
اضافه کرده اند مانند :

یارب به که بتوان گفت این نکته در عالم رخساره بکس ننمود آن شاهد هر جایی
حافظ

۲- آنها نیکه بنظر قیاسی می آیند چون مشکسار، کافورسار، خشکسار،
بادسار، میشسار، گاوسار، سبکسار، شرمسار، زیرکسار و غیره. این کلمات با
صفت مشترك میباشند.

در اینجا مثالها به ای اسم ذکر میشود و در فصل صفت نیز امثالی آورده خواهد
شد که مانند صفت استعمال شده اند.

بهر خشکساری که خسرو رسید بیارید باران گیا بر دمید
نظامی گنجی

یکی تخت را نام بد میشسار سیر میش بودی بر او برنگار
فردوسی

از این پیش بی حرز مدح تو بودم چو آسیمه هوشی و دیوانه ساری
کنون گشته ام در ثنا عند لیبی چومن یافتیم در پناهت بهاری
مسعود سعد سلمان

از شرار تیغ بودی باده ساران را شراب وز طعان رمح بودی خاکساران طعام
امیر معزی

ترا بودم ز گاه مشکساری کنون بر گشتم از کافورساران
قطران تبریزی

دیوساری کز سفاهت در قدم دارد قعود ازدهائی کز مهابت در زفر دارد ز قیر
انیرالدین اخستیکی

ترا شاهان ز جمع حاکبوسان ترا خحمان ز خیل خاکساران
قطران

تو چون نمک باب فرو داده بنوک یکدشت خصم را به نمکسار روزگار
انوری

ر بودند آن دیوساران زجای چو که برگرا مهره کهر بای •
نظامی گنجه

شیر بی دم باش گواى شیر سار که دام سستی گرفت از زخم کار

مولوی

۱۷۶ - آگاهی ۲ - سبکسار و بادسار و شیر سار و دیوسار و آسیمه سار

را بعضی شکلی از سبکسر و بادسر و آسیمه سر و دیوانه سر و غیره دانسته اند و این صحیحتر بنظر میرسد •

توضیح آنکه خود لفظ (سار) بتهنایی اسم هم هست یعنی ریشه و معنی آن از این ریشه و معنی پساوند نیست و چندین معنی دارد. یکی طعمی مخصوص است نزدیک به ترشی مانند طعم پوست انار و بعضی میوه های ترش نارسیده • و چهار نوع مختلف مرغ که عوام همه آنها را سار مینامند که یکی سیاه و یکی خالهای سفید دارد و عدد زیادی باهم پرواز میکنند و در پرواز دسته جمعی پیچ و تاب مخصوصی دارند و در اسفند و فروردین پیدا میشود و آنرا زیاد شکار میکنند و معروف است • دیگر مرغی است که از اوایل اردی بهشت پیدا میشود قدری از کبوتر کوچکتر است رنگش بیشتر سبز رنگ است شبیه به سبز قبا و بیشتر روی سیم های تلگراف می نشیند بترکی آنرا زنبور ربانامند چون ملخ و زنبور صید میکند و بانگلیسی هم آنرا زنبور خوار نامند •

دیگر مرغی است به بزرگی گنجشک و سیاه و سفید که در آذربایجان در تابستان پیدا میشود و افت میوه تود است و نیز دشمن ملخ است و املخ جنک میکند •
۱۷۷ - ۵ پساوند (زار) است که معنی اختصاص محل و موضع و انبوهی و مثبت بمدحول خود میدهد و بیشتر برای مثبت و مفرس باشد مانند لاله زار، گلزار، سمنزار، یونجه زار، علفزار، چمن زار، مرغراز، بنفشه زار، و غیره و گاهی دلالت بر کثرت و انبوهی در محل نماید مانند گلزار، لجن زار، شنزار، ریگزار، نمکزار و غیره و کارزار از این جنس است • (در این کلمه کار بمعنی جنک و زار بمعنی انبوهی و کثرت است یعنی جائیکه جنک زیاد است یعنی میدان جنک و از این روی کم کم بمعنی جدک نیز استعمال شده است •)

۱۷۸ - آگاهی ۱ - این نوع اسم چون دلالت بر مکان دارد (و گاهی به

جای اسم مکان است) با صفت مشترك نیست و تنها اسم است (۱) مثالها:

يك كوهسار نعره نخجیر جفتجوی يك مرغزار ناله و افغان مرغزار

پیرامنم ز آب دو دیده چو آبگیر پیراهنم ز خون دو دیده چو لاله‌زار
عمق

گشت نگارین تندر و پنهان در کشتزار هم‌چو عروسی غریق در بن دریای چین
منوچهری

بنفشه زلفا گرد بنفشه زار مگرد مگرد لاله رخا گرد لاله رنگین
فرخی

سخنم خود معرف هنر است چون نسیمی که آید از گلزار
ظہیر فاریابی

کی شود گلزار و گندم‌زار این تا نگردد زشت و ویران این زمین
گر تن سینمبران کردت شکار بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار
مولوی

چه بودت گر نه دیوت راه گم کرد که بی موزه درون رفتی به گلزار
ناصر خسرو

زعفران زار رخ تازه شود زاب دو چشم چون کند سنبل خوشبوی تو گل فرسایی
ظہیر فاریابی

دی همی گفتی که پا بندان شدم که بود تان فتح و نصرت دهمدم
هر که پا بندان او شد وصل یار او چه ترسد از شکفت کارزار
مولوی

۱۷۹ - نوع ششم از پساوند ها (بار) میباشد و بار در فارسی سه قسم است

اول مطلق اسم است و چند معنی دارد - باری که برستور نهند و آن در ترکیب‌های سبکبار، بردبار و غیره آید مانند

در شاهراه جاد و بزرگی خطر بسی است آن به کزین کریوه سبکبار بگذری
حافظ

۲ - میوه درخت‌ها و بوته باشد مانند:

(۱) بعضی زار را با سار يك اصل دانند و گویند چون در پهلوی هر دو یکی است در فارسی هم یکی است ولی چون استعمال آن در فارسی تفاوت کرده باید در زبان امروز فارسی آنرا دو قسمت متمایز و جداگانه دانست زیرا آوردن آنرا به صورت

اصل آن در اول یکی بوده باشد .

باغ است این جهان و همه خلق بار او بهتر از این وزیر نیورد باغ بار
قطران

منگر اندر بتان که آخر کار نگرستن گرسن آرد بار
سنائی

۳- دفعه و مرده باشد چون ده بار، صد بار مانند :

هزار بارم بقر گفتی که ریزمت خون نگفتمت نه

هزار بارت بعجز گفتم که بوسمت پای نگفتی آری

۴- بچه در شکم مادر که نزدیک بهمان معنی بار درخت است مانند:

زنان بار دار ای مرد هشیار اگر هنگام زادن مار زایند

از آن بهتر بنزدیک خردمند که فرزندان نا هموار زایند

سعدی

۵- مس و سایر فلزات که باسیم و زر مخلوط کنند

۶- رخصت بحضور پادشاهان و در خانه شاهان و دیگر معانی که در

فرهنگها ضبط است و چون در اینجا بحث لغوی نیست محتاج بشاهد نیستیم چه قریب بیست
معنی مختلف دارد *

دوم - امر فعل باریدن است یعنی فرو ریختن باران از ابر که در قسم نهم

اسمهای مرکب شرح داده شد مانند دلبر و جنگجو و گوشه گیر، کبوتر باز و غیره

که گفته شد معنی فاعلیت از آن ها فهمیده می شود مانند دربار، آتشبار،

اشکبار و غیره (رجوع شود به شماره ۱۳۹)

سوم - پساوند است که در اینجا مقصود ذکر آن و شواهد آنست * این پساوند

در آخر بعضی ترکیبها دیده میشود و دلالت بر کثرت نماید و به تنهایی آن معنی خاص

ترکیبی از آن فهمیده نمیشود * اگر چه چون تعمق و دقت شود همه این

معانی مختلف از همان یک یادو معنی لغوی اصلی در نظر گرفته شده است ولی بمرور

زمان مورد استعمال تفاوت کرده و مفهوم های گوناگون از آن استنباط می شود *

مثالها :

هفته دیگر به سعی ابر مروارید بار آورد شاخ شکوفه عقا مروارید بار

در این بیت بار اول معنی میدهد ابری که مروارید بارنده است و از فعل باریدن گرفته شده و بار دوم بمعنی ثمر و میوه درخت است و همچنین در این بیت ناصر خسرو میفرماید:

شاخ و شجر دهر غم و مشغله بار است زیرا که بر این شاخ غم و مشغله بار است
در مصراع اول مشغله بار مرکب و معنی میدهد مشغله ریز است یعنی از آن مشغله و گرفتاری میبارد و در مصراع دوم معنی میدهد بار و حاصل آن مشغله و گرفتاری است و اما مثل برای قسم سوم که منظور ما در این باب است و معنی کثرت به مدخول خود میدهد و آن در ترکیب های رود بار، زنگبار، هندو بار، جویبار، دریا بار و غیره دیده میشود و این نوع سوم با صفت مشترک نیست و تنها اسم است در صورتیکه قسم دوم که مروارید بار و مشغله بار و اشکبار و غیره است همه با صفت مشترکند.
مثالها:

رنك است و رنك همه كو هسار كوه	طرفه است طرفه طرفه همه طرف جویبار عمیق
خیز که شد منهزم کو کبه زنگبار	تیغ زر اندودزد خسرو نیلی حصار ظہیر فاریابی
سر خروئی ز آب جوی مجوی	زانکه زردند اهل دریا بار سنائی
بدان امید که همچون تو گوهری یابد	شده است مردم چشم شقیم دریابار خواجوی کرمانی
گر طره تو شد سبب خط غریب نیست	زیرا که باشد اصل بنفشه ز هند بار ظہیر فاریابی
قد تو تابشد از جویبار دیده هن	بجای سرو جز آب روان نمی بینم حافظ
گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر زنگبار	ورز خشم تو سمومی بروزد بر هندیان

(۱) جو باره اسم دیهی است نزدیک اصفهان مانند يك محله از شهر و آن مخفف جویبار است و از قدیم اختصاص به یهودیان داشته و این (ه) برای تغییر معنی و محل و اختصاص است و چون جویبار اسم عام است هادر افزوده اند که اسم خاص شود و گفته شده است که در فارسی چون خواهند کلمه را از طبقه به طبقه دیگر برند غالباً هاء در آخر آن بیفزایند و در چند جا شرح داده شده.

هندوانرا آتش سوزنده روید شاخ ریح زنگیانرا شوشه زرین براید خیز ران
 بنفشه روید از زمین بطرف جویبارها ویا گسسته حور عین زبند زلف تارها
 به حضرت تو که هنگامه سخن سنجی است نشسته اهل هنر صف صف از یمین و یسار
 من این قصیده که آورده ام بدان ماند که برده زیره بکرمان و دریبه ، دریا بار
 امید ی تهران

مانده کرد از باره تو خاک را از سنگ لایخ گشته خون از خنجر تو آب در هر جویبار

مسعود سعد

۱۸۰ نوع هفتم پساوند باره است . (۱) باره بر دو قسم است یکی اسم و آن چند

معنی دارد .

۱- دیوار و حصار یا برجها که بر دور شهر هادر قدیم بر میاورده و بنا میکرده

اند و آن معروف است .

۲- بمعنی طرز و طور باشد چنانکه فردوسی گوید

از این باره گفتار بسیار گشت دل مردم خفته بیدار گشت

۳ - بمعنی دفعه و کرت است مانند

دگر باره اسباب ببستند سخت بسر بر همی گشت بد خواه سخت
 فردوسی

۴ - بمعنی حق باشد مانند او در باره من حسن ظن دارد یعنی در حق من

۵ - بمعنی اسب باشد و بهمین ملاحظه طویل اسبان را بار بند گفته اند و

اینکه بعضی تصور کرده اند محفف بهار بند است خطا است

منوچهری گوید .

بريك اندر همی شد باره تازان چو در غرقاب مزد آشنا ور

قسم دوم باره پساوند است که بتنهائی هیچیک از این معانی را ندارد و چون

بآخر کلمات دیگر ملاحظه شود معنی دوست به دخول خود دهد و معنی آن شبیه بمعنی

باز باشد در کلمه گل باز و گفتار باز و غیره .

این ساختمان اگر چه ظاهراً برای اسم باشد لکن استعمال اسم مشترك

با صفت شده است یعنی هم مانند اسم و هم مانند صفت استعمال شود .

آنچه در اشعار و گفته فصحاء آمده است اینها میباشد: - سخن باره، جامه بار،
 'عشق باره گاو باره روسی باره زن باره غلام باره شب باره، قول باره، ریاضت باره در هر
 حال هر چند این ترکیب قیاسی است ولی ترکیب آن کم است.'
 ۱۸۲ آگاهی هاء آخر این کلمه همان هاء تخصیص و اسمیه است که در
 گوشواره و غیره گفتیم ولی با وجود هاء باز هم این ترکیب را مشترک نموده و مانند
 صفت نیز استعمال کنند. مثالها:

همه زنبارگی را جان سپارند	که آنجا پیر و برنا شاد خوارند
در آن زنبارگی پر چاره باشند	جوانان بیشتر زنباره باشند
فخر گرگانی درویش و رابنی	
مجلس از خرمی دگر گردد	ما هوک در میان چو در گردد
شای و لیسو در هم آمیزد	طقطق پای او چو بر خیزد
روسی باره را نکو علف است	مادر قعجه را نکو خلف است

مسعود سعد
 در هجو و صفت ماهوک رقاصه

دلی که عشق نداه ز سنک خاره بود

چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود *

شرف شفرو

میخوار و دزد و لوطی و زنباره	در بلخ ایمنند زه شری
پیر و جوان و طفل بگهواره	ازاد و بنده و پسر و دختر
آن گنده پیر دهر ستمکاره	هرگز چنین گروه نزاید نیز
جزدانه نیست مانده و کنجاره	رفته است پالک روغن این زیتون

ناصر خسرو

وز خداع دیو سیلی باره اند	خلق رنجور دق و بیچاره اند
ازلگد هایش نباشد چاره	هر کجا باشد ریاضت باره

مولوی

گرد جهان چرا شده آواره بودمی	من گر نه همچو زره هوا باره بودمی
بر ساعد سپهر چو مه یاره بودمی	در کوشم اربدی سخن عقل کوشوار
اتیر الدین اومانی	
پنا میزد الحق نگو قول بازی	نگفتی کزین پس کتم دوستاری
نقل از المم گوینده معلوم	

۱۸۳- هشتم پساوند(ستان) است که در آخر اسم ها در آید و معنی تخصیص موضع بمدخول خود دهد و معنی آن شبیه (زار) باشد در کلمه گلزار . این گونه کلمه ها یا اسم ها دو گونه است یکی آنکه از اسمهای خاص طوایف گرفته اند مانند عربستان، گرجستان، افغانستان، بلوچستان، لرستان، کردستان و غیره که جمع نگیرند و دیگری گرفته شده از اسمهای عام مانند گلستان و تاکستان و غیره که جمع گیرند.

۱۸۴- آگاهی ۱ چون آخر اسمهای فارسی ساکن یعنی بی جنبش است بنابراین لفظ(ستان) بهر اسمی که ملحق شود حرکت سین را بحرف پیش از آن دهند چون گل، گلستان، افغان، افغانستان، مگر در اسم هائیکه حرف آخر آنها واو یا هاء بدل حرکت باشد مانند بو که حرکت سین بیفتد و گفته نشود چون بوستان و در دومی که حرکت سین بجای ماند مانند لالهستان مگر گاهیکه واو را برای سهولت تلفظ یا وزن شعر انداخته بستان گویند چون این بیت ظهیر فاریابی .

چون عندلیب ناطقه از غصه لال شد زین پس نگر بطایر بستان روزگار
ظهیر فاریابی

۱۸۵- و گاهی برای ضرورت و وزن شعر در سایر کلمات حرکت سین را باقی گزارند مانند :

گرفته گلستان لطف نطق همه روی زمین گلزار و گلشن
ظهیر فاریابی

۱۸۶- آگاهی ۲ این قسم اسم مرکب از جمله اسمهایی است که باصفت مشترك نیست و همیشه مانند اسم استعمال میشود . اسم های خاص طوایف که باین پساوند ترکیب شده اینها میباشد عربستان، بلوچستان، لرستان، ترکستان، کردستان، افغانستان، هندوستان، خوزستان، ارمنستان، زابلیستان، سجستان، (عرب سگستان، طبرستان، گرجستان، غر جستان، بلغارستان، فرنگستان و اخیر انگلستان، لهستان، مجارستان، مثالها:

تبارك اله آ، اءت خجسته كه بود كه باز گشت مظفر زملك گرجستان

چون زغزنین كردم آهنگ ره هندوستان از سپاه روم فیل زنك می بستد جهان

سید حسن غزنوی

برون برد لشگر بزابلستان
فردوسی

بهنگام بشكوفه گلستان

مثال کرده حیدر به خیر
ازرقی

به در بند سجستان اوچها کرد

نی چو لك لك كه وطن بالا کنی
در بهاران سوی ترکستان شوی
مولوی

هم نه همد که پیکی ها کنی
در زمستان سوی هندستان روی

بیوسی دخبل خوزستان خریده
نظامی گنجه

بنازی قلب ترکستان دریده

سروستان یعنی ۱ - جائیکه درخت سرو بسیار باشد ۲ - اسم یکی از لجن
های باربد است ۳ - قصبه است در فارس . نظامی بدو معنی اول در این بیت آورده .
چو بانك راه سروستان گذشتی صبا سالی بسروستان نگشتی .

شهرستان - شهری بوده است در خراسان بین نیشابور و خوارزم - شهر راهم
شهرستان گویند مخصوصاً با حومه و توابع آن که يك حکومت نشین و تابع استان
نباشد و حصار دور شهر (و جائیکه آبادی و شهر زیاد باشد) را نیز گویند
از اسم های عام آنچه باستان ترکیب شده و در نظم شاهد یافت شد اینها است .
امید هست که روی ملال در نکشد

از این سخن که گلستان نه جای دلتنگی است

سعدی در گلستان

ملخ بوستان خورد و مردم ملخ
در بوستان

نه در باغ سبزه نه در راغ شخ

وز جدائیهها شکایت میکند
از نفیرم مرد وزن نالیده اند
پس یمینم برد دادستان (۱) او

بشنو از نی چون حکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
من شکستم حرمت ایمان او

مولوی

ز رویش بوستان اندر شبستان
قطران

ز مویش خانه گردد سنبلستان

ابجد نعت تو حاصل زان دبیرستان شود (۱)

• کاو ستادش علم الانسان مالا يعلم است •

انوری

این است همان ایوان کز نقش رخ مردم خاک در او بینی دیوار نگارستان
خاقانی

بنفشه زلف من آن آفتاب ترکستان همی بنفشه پدید آرد از دلالهستان
کنون ز سنک بنفشه دمد عجب نبود اگر بنفشه دمد زیر عارض جانان
فرخی

فرستش بسوی شیبستان (۲) خویش سوی خواهران و فغانستان (۳) خویش
فردوسی

آن رخ که شکر بود نهانش بلطافت اکنون شکرستان شد تا باد چنین باد
سنائی

صفاهان را بهر يك چند دولت ها جوان گردد

هوايش عنبر افشانند زمينش گلستان گردد

ز خارستان اندوهش گل عشرت بيار آيد

درو دیوارش از شادی بهشت جاودان گردد

کمال الدین اسمعیل

نقل خارستان غذای آتش است بوی گل قوت دماغ سر خوش است

مولوی

گر بگورستان مشتاقان سواره بگذری جان دمد در تن صدای سم اسبت مرده را

جامی

بوستان بانا حال و خبر بوستان چیست و ندرین بوستان چندین طرب مستان چیست

گل سروستان بیموده دران دستان چیست این نواها بگل از بلبل پر دستان چیست

در سروستان باز است بسروستان چیست او رمزد است خجسته سر سال و سر ماه

منوچهری

برجیس چون شماه کافور پر عبیر کیوان چودر بنفشه ستان برک ارغوان

سید حسن غزنوی

۱ - دبستان بمعنی مدرسه و شاید مخفف دبیرستان باشد ۲ - شبستان محل خواب و خوابگاه

و جای شب ۳ - فغانستان یعنی بتخانه و مجازاً بمعنی حرم پادشاهان استعمال شده •

جزو هر خاکی به خاکستان برد
 مثنوی را مشرح و مشروح ده
 تا حروفش جمله عقل و جان شوند
 موج بهر جان سوی جانان برد
 صورت امثال او را روح ده
 سوی خلدستان جان پران شوند
 مولوی

دوش دیدم شکفته بستانی
 دیدم امروز محنت ستانی

نظامی

وینت گوید گر جهانرا صاحب عادل بدی
 بر جهان و خلق یکسر داد او پیداستی
 ریک و شورستان و سنک و دشت و غار و آب شور

کشت و میوستان و باغ و راغ چون میناستی

ناصر خسرو

رخان جانان بستان و سنبلستان بود
 اگر چه کسرا بستان و سنبلستان نیست

زمین همچون بدخشان شد ز رنک ارغوانی گل

«وا» همچون میستان شد ز بوی نرگس و نسرين

قطران

شرح دارالملک و باغستان و جو

بس بر او افسوس دارد هر عدو

مولوی

فلک که پهلوی با هستیش زند شاید

چو آبگینه که گردد بگرد سنگستان

کهال الدین اسمیل

انس تو با شیر و با پستان نماند

نفرت تو از دیبرستان نماند

مولوی

بر نکنی يك دعای لوط راد

شهر های کافران را المراد

گشت شهرستان چون فردوششان

دجله آب سیه رو بین نشان

وان مؤذن عاشق او از خود

در میان کافرستان بانک زد

مولوی

چون رخ معشوق خندان شد بصحرالالهزار

ابر نیسانی همی گرید ز عشق لاله زار

از نسیم باد خارستان همه شد گلستان

وز سرشک ابر شورستان همه شد لاله زار

قطران

حصن ما را قند و قند ستان ترا

من نخواهم هدیه ات بستان ترا

گفت باز از يك پر من بشکند

بیخ جغدستان شهنشه بر کند

آمد اصر فیل هم سوی زمین
ابرا در غور ها پنهان کنم

باز آغا زید خاکستان چین
چشمه ها را خشک خشگستان کنم

مولوی

مولوی ستان را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده هر چند درست است
ولی دیگران ندره آورده اند. فرماید

نور جستم خود بدیدم نور نور
یوسفی جستم لطیف و سیمتن

حور جستم خود بدیدم رشك حور
یوسفستانی بدیدم در تو من

از ترکیب های دیگر که مستعمل است تاکستان، ریگستان، بیمارستان و بهارستان و نخلستان میباشد. و از مرکباتیکه جزء اسم های عام محسوب ولی شاهد برای آنها یافت نمیشود خمستان است که بمعنی میکده و خمخانه گفته اند و کارستان بمعنی کار ها و نیز سر گذشت اشخاص است که کار های بزرگ کرده باشند و اسم کار نامه اردشیر بابکان هم هست و بمعنی اول خواجه حافظ فرماید.

خم زلف تو دام کفر و دین است
ز کارستان او يك شمه این است

۱۸۷ - نهم پساوند (لاخ) است و آن نیز معنی کثرت و فور بمدخول خود دهد و بر مکان نیز دلالت کند ولی برای چیز های مخوف و هول انگیز و منفور و سخت و مشکل استعمال شود مانند سنگلاخ، دیولاخ، اهرمن لاخ، رودلاخ، آتش لاخ و رشک لاخ که بمعنی سربا جای پر از تخم شپش باشد استعمال کرده اند.

۱۸۸ - آگاهی ۱ این ترکیب تقریباً سماسی و بسیار کم و آنچه در نوشته فصحاء فارسی دیده شد اینها است.

مانده کرد از باره تو خاکرا از سنگلاخ
گشته خون از خنجر تو آب در هر جویبار

مسعود سعد

بچشمی کامده در سنگلاخ
شکوفه وار کرده شاخ شاخش

نظامی

از این سان شدم تا یکی سنگلاخی
چو قعر جهنم مخوف و مقعر

عمیق

شیوه نازك دلان نبود سلوك راه فقر
سخت دشوار است بارشیشه و ره سنگلاخ

جای

در دیولاخ آز مرا مسکن است و من خط فنون عقل به مسکن در آورم
 در آن اهرمن لاخ نرم و درشت ز ماهی شکم دیدم از مار پشت
 آن بیابان که گرد اینطرف است دیولاخ میب و بی علف است
 نظامی

برای گنگ لاخ که در فرهنگ ها ضبط شده مثال و موردی که استعمال
 شده باشد دیده نشده و معنی آنرا لال (الکن) گفته اند و شاید فصیح و درست نباشد
 ۱۸۹ - دهم پساوند (کده) و آن معنی خانه و مکان و جابم دخول دهد چون
 بتکده و آتشکده یعنی خانه بتان و جای آتش. از این ترکیب ها بتکده آتشکده و
 میکده از ترکیب های باستانی است .

۱۹۰ - آگاهی ۱ همین کلمه یاریشه (کده) میباشد که در کلمه های کدخدا
 و کدیور و کدبانو دیده میشود . کد خدا یعنی صاحب خانه و کدبانو یعنی بانوی خانه
 و کدیور مرکب است کد بمعنی خانه و ور (نگاهبان - دارنده) معنی میدهد خانه
 دار یعنی نگاه دارنده خانه چنانکه از اشعار آتیه بر میآید :

بدهقان کدیور گفت انگور مرا خورشید کرد آبتن از دور
 فرو ریزم به خم خسروانی دران سالی مرا میدار معذور
 منوچهری

شاه عشقش چون یکی بر کد خدای روم تاخت

گفتی افریدون بر آمد گرز بر ضحاک زد سنائی
 بهین گنج او هست داننده مرد نکو تر سلیمش یلان نبرد
 دگر نیکتر دوستداران او کدیور مهین یایکاران او
 سپهدار و گنج آگن و غم گسل کدیور بطبع و سپاهی بدل
 مثال ها

فغفور بترسد ز تودزبتکده چین (۱) چیمال بترسد ز تو در ساحل جیحون
 امیر معزی

- چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را پست کند روزگار بتکده آذری
 بی سرونپایم که مرا آتش هجران آتشکده کرد این دل و این دیده چو چرخشت
 این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بر در میکده بادف و نی ترسائی
 گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
 ۱۹۱. در ترکیب های آینده که نسبتاً جدید ترکیب میباشند کده با اسم
 معنی هم ترکیب شده است و نسبتاً کمتر استعمال شده اند .
 گل بی خار در این غمکده کم سبز شود دست در گردن هم شادی و غم سبز شود
 منزلگه خورشید است از نور رخس تیره دولتکده چرخ است از قدر و قدش مرکب
 گفت اگر یایم بدی یا مقدمی خود بیای خود به مقصد رفتی
 اندرین دشمنکده کی ماندمی سوی شهر دوستان میراندمی
 رضوانکده میخانها حوض جنان پیمانها کف بر قدح در دانه عقد ثریا ریخته
 هم ز خود سالک شده واصل شده خاقانی
 جمله مغروران بر این عکس آمده محفلی واکرده در دعوت کده
 امروز که در کفم نیند است بر گمانی کاین بود جنتکده
 در مغکده ها بود مقام مولوی
 برد جوان را زره ساز و سوز اندوه جهان بتا چه دارم
 زین دیو کده نه جای میل است در مصطبه ها بود قارم
 پیشم آمد هزار دیو کده سنائی
 دانشکده هم استعمال شده است. سوی ضیافتکده خود سه روز
 برخیز که رهگذر به سیل است خواجوی کرمانی
 در یکی صد هزار بود دده درمستطبه ها بود قارم
 نظامی

مثل است این که در عذابکده حد زده به بود که بیم زده

سنائی

پرستشکده شد از ایشان بهشت بیست اندرو دیو را زر دهشت

دقیقی

و نیز با اسمهای مشترك با صفت ترکیب کرده اند ندره مانند:

شوخی مکن ای پسر که هر موی سپیدی شمشیرزبانی است ز بهر ادب تو

هر لوح مزاری ز فرامشکده خاک دستی است برون آمده بهر طلب تو

صائب

همت پیغمبر روشنکده پیش خاطر آمدش آن گمشده

مولوی

فراموش کده و روشنکده را بغیر از صائب و مولوی دیگری دیده نشد که استعمال کرده باشد. بعضی کده را با اسم خاص اشخاص نیز ترکیب کرده اند و این هم شاند است هر چند این ترکیب کلیتاً بنظر قیاسی میآید *

آن یکی درویش ز اطراف و دیار جانب تبریز آمد و ام دار

نه هزارش و ام بود از زر مگر بود در تبریز بدرالدین عمر

محتسب بود او یکی بحر آمده هر سر مویش یکی حاتم کده

مولوی

مریمکده ها بسی است لیکن کسرا چو مسیح یک پسر نیست

فرزند بسی است چرخرا لیک انضاف بده چنو دگر نیست

سنائی

۱۹۲- یازدهم پساوند (گار) میباشد که معنی کننده و بجا آورنده یعنی فاعلیت بمدخول خود دهد مانند آموزگار، آفریدگار، خداوندگار، پروردگار، کردگار، آموختگار سازگار و نیز ترکیبهایی که بعداً با کلمات عربی پیدا شده است مانند طلبکار و غیره و شاید از این طبقه شمرد یادگار، روزگار را *

بعضی را عقیده آنکه گار در فارسی برای صیغه مبالغه است در اسم فاعل

و آفریدگار یعنی بسیار آفریننده شاید که در بعضی از ترکیبها مانند آفریدگار

و پروردگار و روزگار چنین معنی هم بدهد ولی نه در همه ترکیبات آن و چون

معنی فاعلیت از آنها استنباط میشود این تصور پیدا شده است.

۱۹۳- آگاهی ۱ گار با گاف پارسی در زبان امروزه فارسی سوای پساوند

مکاريباکاف تازی است . (۱)

۱۹۴ - آگاهی ۲ بعضی از ترکیب های با (گار) تنها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند مانند کردگار، آفریدگار، آموزگار و بعضی با صفت مشترك هستند که هم مانند اسم و هم مانند صفت هر دو استعمال میشوند مانند سازگار، آموختگار، (آموخته گار) و غیره

۱۹۵- آگاهی ۳ هرگاه تصحیفی در این بیت فردوسی راه نیافته باشد و درست باشد فردوسی پروردگار را بمعنی پرورده شده یعنی به معنی اسم مفعولی هم استعمال کرده است فرماید: کسی کو بر آن پایکار هنست اگر ویژه پروردگار هنست کنم زنده در گور جائی که هست مبادش نشیمن مبادش نشست یعنی اگر خدمتکار مخصوص یا پرورده مخصوص منم باشد او را زنده در گور کنم مثلاً: چون کرم کردگار جلوه کند کعبه را پست کند روزگار بتکده آذری حقیقتی است که جز کردگار قادر نیست ظهیر فاریابی هر آنکس که گوید که دانا شدم بهر گونه علمی توانا شدم یکی نغز بازی کند روزگار (۲)

چوهر خاکی که باد آورد فیضی برد از انعامت

زحال بندہ یاد آور کے خدمتگار دیرینم

حافظ

همه هستند سرگردان چوپرگار پدید آورنده خود را طلبگار

نظامی گنجوی

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آنست که باشد غم خدمتگارش

حافظ

(۱) هرگاه اصل این دو پساوند مانند زار و سار در پهلوی یکی بوده در زبان امروزه فارسی دو پساوند مختلف باید شمرد زیرا مثلاً خطا کار را نمیتوان خطاگاری خواند و نوشت و کردگار و پروردگار و آموزگار را نمیتوان کردگار و پروردگار و آموزگاری خواند و نوشت و بنابراین در زبان امروز ما دو پساوند مختلف میباشد که از حیث ترکیب و معنی نزدیک یکدیگر هستند .

(۲) روزگار یعنی روز کُننده یا روز دارنده بسیار . کردگار یعنی فعال . پرگار

یعنی دور زندہ .

- زیرا که روزی همه آفریدگان اندر عطیت تو نهاد آفریدگار
مسعود سعد
- ای کاینات را بوجود تو افتخار وی بیش از آفرینش و کمز آفریدگار
انوری
- کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده است او شرمسار
سعدی
- آنکه بکان اندر همچون گهر مهر مر او را بد پروردگار
 پادشاهی را چنین گیرد بدست هر که را دولت بود آموزگار
مسعود سعد
- خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند
حافظ
- سهو و خطای بنده گرش اعتبار نیست معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
- یادگار یعنی دریا د باشند و یاد آورنده پس جزء این طبقه و ترکیب
 محسوب میگردد •
- یادگار جهان شدی و مباد که جهان از تو یادگار شود
مسعود سعد
- کر تو به تبار فخر داری من مفخر گوهر تبارم
 اشعار پیارسی و تازی بر خوان و بدار ییادگارم
ناصر خسرو
- ملك دين را نصرتی کردی که از هندوستان این حکایت ماند خواهد تا قیامت یادگار
مسعود سعد
- از ترکیب‌های با (گار) کلمه های آموزگار و خدمتکار و طلبکار با صفت
 مشترك میباشد یعنی مانند صفت نیز استعمال میشوند و کلمه های پروردگار و کرد
 گار و روز گار و پرگار و خداوندگار و یادگار تنها اسم میباشد و با صفت مشترك
 نیستند و مانند صفت استعمال نشده و نمیشوند •
- ۱۹۶ - ۱۲ پساوند با کار (با کاف تازی)
- اگر چه کار نیز مانند گار معنی کننده و بجا آورنده و اسم فاعل بمدخول
 خود میدهد و در استعمال مانند گار باشد ولی تفاوتی که با گار دارد آنست که گار

پساوند است و در زبان امروزه فارسی به تنهایی معنی و مفهومی ندارد و ظاهر معلوم نیست که اصل آن چه بوده و از چه ریشه گرفته شده اما کار از دو ریشه مختلف به دو معنی میاید و در حقیقت پساوند نیست و کلمه است و مرکبات آن را باید جزء اسمهای مرکب دانست لکن بواسطه شباهت و نزدیکی معنی و اینکه بعضی از دانشمندان و فضالای قدیم آنرا جزء پساوند ها شمرده اند و آنها را با مرکبات گاریکی دانسته اند برای آنکه

حتی الامکان از تقسیمات قدیمیان هم دور نشویم جزء این طبقه یعنی مرکبات با پساوند ها آوردیم و الا با هر دو ریشه مختلف باید آنرا جزء اسم های مرکب از اسم و فعل امر شمرده و هم اسم مرکب از دو اسم و این تحقیق در شماره ۱۳۵ زیر آگاهی ۹ شرح داده شده است و گفته شده که يك کار از ریشه فعل کاشتن است یعنی صیغه امر کاشتن است در کلمات گندم کار سبزی کار جو کار برنج کار تریاک کار و غیره که معنی گندم کارنده و جو کارنده و غیره دهد • دیگری حاصل مصدر یا اسم مشتق از فعل کردن است که بجای صیغه مفرد حاضر فعل کردن بکار میرود و بمعنی کننده است در کلمه های نیکو کار نيك کار زشت کار سیه کار اسراف کار هرزه کار گناهکار بزهرکار نازك کار کار های ظریف هر صنعتی را نازککاری گویند - (و بنائی که روی کار و سفید کاری و گچبری و غیره را انجام میدهد بنای نازککار مینامند بر خلاف سفت کار بنائی که پی و مجردی و دیوار و اینگونه کارها را میکنند) راستکار درستکار و غیره •

۱۹۷- آگاهی ۱- ستیزه کار و کامکار و ستمکار و راستکار را بعضی با کاف تازی و بعضی با گاف پارسی میدانند و مینویسند و علت آنست که در چهار پنج قرن اول اسلام بین کاف تازی و گاف فارسی در نوشتن تمیز و تفاوتی نداشته و در کتاب ها يك شکل نوشته شده است • صحیح آنست که اینها را با کاف تازی بدانیم زیرا در فارسی امروز گار به معنی کار که عربی آن عمل میباشد نیست و استعمال نمیشود • ستمکار یعنی کسیکه کارش یعنی عملش ستم کردن است و ستیزه کار یعنی کسیکه کارش ستیزه است و راستکار یعنی کسیکه کارش راستی و درستی است و کامکار کسیکه کارش کامرانی است •

۱۹۸- آگاهی ۲- پاکار یا پایکار از این جنس و ترکیب نیست و ریشه این کلمه کار از کلمه کاره زبان فرس قدیم میباشد که معنی آن جماعت و سپاه و مردم میباشد و در کلمات کار زار و پیکار هم دیده میشود و کارزار یعنی جاییکه مردم یا سپاه زیاد است که میدان جنگ باشد و کم کم بمعنی خود جنگ هم استعمال شده است و پیکار هم معنی سپاه زیاد و بزرگ میدهد که کم کم بمعنی جنگ استعمال شده است.

کلمه کاره بمعنی مردم و جماعت و سپاه در کتبه های بیستون مکرر ذکر شده است به اشکال مختلف صرفی و نحوی چون کاره و کارا و کارم و غیره . کلمه پایکار فعلا در دو محل استعمال میشود یکی در دهستانها کسی را گویند که کارهای عمومی ده را از قبیل رسیدگی و تقسیم آب و پادوی سایرین با او میباشد و در عوض سهم معینی از هر خرمن میبرد و دیگری در شهر ها و دوایر دولتی معمول بوده است که امروز پا دو و محصول میناهند .

آنچه در شهرها معمول بوده دیگر مصطلح نیست و فقط در مثال باقی مانده و در محاوره و مثال گویند مگر فلانی فضول و پا کار است . یعنی مگر انجام کارهای مردم با اوست . در دوایر دولتی قدیم و در بارها هم قدیم کسی بوده است که اسم و شهرت او پایکار بوده و این است آنچه در بعضی اشعار قدما دیده میشود و فردوسی مکرر استعمال کرده است مثلاً:

این طرفه که خسته مینگردد عفو تو ز جستن گنه کار

ظہیر قاریابی

فتنه را در جهان گلی نشکفت که نه از نوک رمح او خاریست

هر کجایتیر او رود گوئی صفت حواصل ستمکاریست

سید حسن غزنوی

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

بر آمد خنده خوش بر غرور کاهکاران زد

حافظ

ییا به میکده و چهره ارغوانی کن مرو به صومعه کانیجاسیاهکارانند

حافظ

- بر بندگان اگر به ستیز است کار تو بر خواجه عمید چرائی ستیز کار
دانی که کامکار تر از او نبود کس در مرتبت زهر که صغارندوز کبار
بهین گنج او هست داننده مرد سید حسن غزنوی
دگر نیکتر دوستداران او نکوتر سلیحش یلان نبرد
از آنها که در غیبت خواجه رفت کدیور مهین پایکاران او
چه از پادشاه و چه از زیر دست اسدی طوسی
من که عیب توبه کاران کرده باشم بارها در این شهر خاصه بر اصحابنا
من همان ساعت که از می خواستم شد توبه کار چه از پیشکار و چه از پیشوا
کسی کو بر آن پایکار من است کمال الدین اسمعیل
کنم زنده در گور جائی که هست توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم
اگر ویژه پروردگار من است حافظ
مبادش نشیمن مبادش نشست گفتم این شاخ اردهدباری پشیمانی بود
فردوسی حافظ
۱۹۹- آگاهی ۳- از ترکیب های با (کار) فقط پایکار و پیشکار تنها اسم
میباشند و باقی آنها همه با صفت مشترك هستند یعنی هم مانند اسم و هم
مانند صفت استعمال میشوند .
۲۰۰- ۱۲- بساوند گر . این بساوند معنی دارنده حرفت و صنعت بمداخل
خود میدهد و افاده معنی فاعلیت نیز کند چون زرگر آهنگر کوزه گر و
بخشایشگر یعنی دارنده صنعت زرگری و آهنگری و سازنده کوزه درودگر یعنی
در ساز و بخشایشگر یعنی بخشنده .
۲۰۱- آگاهی ۱- بعضی از قدما و نیز بعضی از نویسندگان اخیر و
حاضر را عقیده آنست که گر مخفف گار است زیرا دیده اند که ساختمان
آنها بیکدیگر نزدیک است و معنی هم قریب و نیز دیده اند که ستمگر و
ستمکار هر دو آمده است بنا بر این این دو (حتی این سه - یعنی گار- کار گر)
را یکی دانسته اند ولی در زبان امروزه فارسی اینطور نیست بر فرض آنکه در

زبان پهلوی آنها یکی بوده و از يك ریشه آمده باشد در زبان فارسی امروزه هر يك تطوراتی کرده و از یکدیگر جدا و متمایز شده اند چنانکه نمیگوئیم زرگار و آهنگار و نیز نمیگوئیم یادگر و روزگر و خداوندگر و خدمتگر پس فعلا این سه پساوند بکلی از یکدیگر جدا هستند بعلاوه اگر گر را مخفف گار بدانیم هر جا که گر استعمال شده است اگر بجای آن گار بگذاریم باید بهتر و صحیح و در ذهن را سخی تر باشد در صورتیکه اینطور نیست بعضی کلماتیکه با گر ترکیب میشوند میتوان با کاف تازی ترکیب کرد مانند زر کار داد کار کمانکار و غیره ولی معنی ترکیبی کلمه ها مختصر تفاوتی پیدا میکند معنی نزدیک بهم میباشد اما یکی نیست *

بعضی ترکیب ها بایکی از این پساوند ها و بعضی با دو ممکن است ترکیب شوند و این معنی باعث شده است که آنها را یکی بدانند و چون دیده اند ستمگر استعمال شده است و ستمکار هم استعمال شده همه را یکی دانسته اند در صورتیکه ستمکار چنانکه شرح داده ایم در ترکیب بکلی با ستمگر فرق دارد و فقط معنی این دو ترکیب یکی است نه ساختمان آنها *

۲۹۲ - آگاهی ۲ این ترکیب نیز مشترك با صفت است سوای کلماتیکه ترکیب آنها قدیمی یا سمعی هستند مانند کوزه گر و زر گر و در گر و غیره که فقط اسم میباشد. مثالها :

ای صنم ما هر و درده روشن ر حیق	چون لب معشوق لعل چون دل عاشق ر قیق
بشنو و نیکو شنو نغمه خنیا <u>گران</u>	به پهلوانی سماع به خسروانی طریق
	مسعود سعد
چنان کز <u>فسونگر</u> گریزند دیوان	بصدمیل از ایشان گریزد <u>فسونگر</u>
<u>توانگر</u> نخواهد که درویش گردد	چو درویش خواهد که گردد <u>توانگر</u>
	قطران
نگذاشت خواهد ایدرش	بر رغم او <u>صورتگر</u> ش
جز خاك هر گز کی خورد	آنها که خاك آمد خورش
	ناصر خسرو
عقل قوت گیرد از عقل دگر	<u>پیشه</u> گر کامل شود از <u>پیشه</u> گر
	مولوی

بهم آمیخته شد اندر گوش

زلفت هزار مویکی تار موبه بست

غار تگر حوادث در خانه وجود

میچکد شیر هنوز از لب هم چون شکرش

بروز گار سعادت شکستگان دریاب

چو سائل از تو بزاری طالب کند چیزی

بزیر هر که بود اسب تیز نک نشود

برفتند با رود و رامشگران

برفتند کاریگران سه هزار

منادی گری کرد اندر سرای

بخالیگران شاه شیروی گفت

ای صنم گرم بمیرم ناچشیده زان لبان

آخر دیری نماند رستم استمگران

الاباد مشکین چو این نقش کردی

دودستش چنان چون دو چوگان گل کن

بفرمود تا در گران آورند

خورشید صانع است مرا آتش را

نوش ساقی و لحن خنیاگر

مسعود سعد

راه هزار چاره گر از چار سوبه بست

حافظ

جز رخت زندگانی یغما نمیگند

کمال الدین اسماعیل

گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالیست

حافظ

که پاس خاطر مسکین بلا بگرداند

بدنه و گرنه ستمگر بزور بستاند

سعدی

بدست هر که بود تیغ کارگر نبود

مسعود سعد

بیاده نشستند یکسر سران

ز هر کشوری هر که بد نامدار

برفتی گه و باز گشتی بجای

که چیزی ز خسرو نباید نهفت

فردوسی

داد گراز تو بخواهد داد من روز حسیب

سعدی

زانکه جهان آفرین دوست ندارد رستم

منوچهری

در آویزش از دامن آن ستمگر

دو پایش چو دو خر کمان کمانگر

عمیق

سزاوار چوب گران آورند

فردوسی

بشناس ز آتش ای پسر آتش گر

ناصر خسرو

اگر بتگر چو تو داند نگاریدن یکی پیکر روا باشد اگر دعوی یزدانی کند بتگر

قطران

بگفتا جاودان پیروز گر باش همیشه نامجوی و نامور باش

فخر گرگانی

۲۰۳- ۱۶. پساوند مند است این پساوند معنی صاحب و دارنده و خداوند
بمدخول خود دهد چون هوشمند و دولتمند که معنی میدهد دارنده و خداوند هوش
و صاحب دولت *

۲۰۴- آگاهی ۱- تمام ترکیبات با پساوند مند بدون استثناء با صفت مشترک
هستند * در اینجا شواهد برای مواردیکه مانند اسم استعمال شده است آورده می
شود و در فصل صفت هم برای مواردیکه مانند صفت استعمال شده گفته
خواهد شد *

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور

بسیار مخور فاش مکن ورد مساز اندک خور و که گاه خور و پنهان خور

خیام

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است

که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد

بر سینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد

حافظ

در بند بود مستمند بندی تو شاد چرائی به بند و خندان

ناصر خسرو

بعهدهای گذشته امید من آن بود که شعر خوانم بر آنکه سیم بستانم

بقحط سالی افتادم از هنرمندان که گر بیان کنم آنرا بشرح نتوانم

اگر بیابم آنرا که شعر در یابد بدو دهم صلتی تا سخن بر او خوانم

کمال الدین اسمعیل

چه خوش است بوی عشق از نفس نیازمندان دل از انتظار خونین دهن از امید خندان

سعدی

هنرمند باید که باشد چو پیل کزین نوع هر جای بسیار نیست

به پیشه درون یا بدرگاه شاه که او لایق اهل بازار نیست

ابن بین

میجد دین بوالحسن که هست عقیم
آنکه دستش بدادن روزی

ما در عالم از چنو فرزند
آمد اندر زمانه روزی مند
انوری

بدو ز دشره دیده هوشمند
بیک نا تراشیده در مجلسی
ای کار برآور بلندان

در آرد طمع مرغ و ماهی به بند
برنجد دل هوشمندان بسی
نیکو کن کار مستمندان
نظامی گنجینه

چو جائی پیوشد زمین را ملخ

برد سنبره کشتمندان بشخ

بادرنک از درد دل در بوستان دید آذرنگ

زرد و پر چین شد چو روی دردمندان بادرنگ

درد دل من دانی و لکن

رحمی نداری بر دردمندان

خیل نیازمندان بر راحت ایستاده

گر میکنی بر حمت بر کشتگان نگاهی

سمدی

۲۰۵ - مندا از زبان پهلوی و اوستا گرفته شده است و در زبان پهلوی
بجای مندا مند یا او مند بوده است که در زبان پارسی الف با حرکت پیش یا
بعبارت دیگر واو ساکن که حرف پیش از آن الف با حرکت واوی بوده افتاده
و فقط مند آنرا گرفته و استعمال کرده اند و فقط در ترکیب با تن باقی مانده
است که عموماً تنومند گفته و مینویسند و در بعضی ترکیبات دیگر هم این تلفظ
پهلوی را که ایا او باشد برای وزن شعرو قافیه غالباً عود داده و از پهلوی تقلید
شده است مثلاً •

تنومند را کو خرد یار نیست

بگیتی کس او را خریدار نیست

دگر دانشومند کو از بزه

تترسد چو چیزی بود با مزه

بشد دانشومند از پیش شاه

سخن گفت با پهلوان سپاه

من نگویم که ایزد وهاب

داده خویش از تو بستاناد

لیک گویم که هیچ مسلم را

حاجتو مند تو نگرداناد

سنائی

برومند باد آن همایون درخت

که در سایه او توان بر درخت

مندی

رفت زی روم و فدی از اسلام
و هن افتاد شان شکسته شدند
علوی می و دانشو مندی

تا شوند از جهاد نیکو نام
چند کس زان میانه کشته شدند
هیز مردی ولی خرد مندی
سنائی

با این شکل بجز این چهار ترکیب برومند تنو مند دانشو مند حاجتو
مند دیگر بنظر نرسید •

کلمه های دیگر این ترکیب که نسبتاً قدیمی است از جمنند سودمند آرزومند
بهره مند کند مند زورمند نیرومند و آبرو مند است •

اخیراً نیز با کلمه های عربی هم ترکیب کرده اند مانند اخلاصمند و
غیرتمند ارادتمند عیالمند و غیره ولی شواهدی که این ترکیبها مانند اسم استعمال
شده است بنظر نرسید اما شواهد برای مواردی که بعضی از آنها مانند صفت استعمال
شده است در فصل صفت گفته شده

۲۰۶ - ۱۴ پساوند گون میباشد • این پساوند معینی شبیه ورنك بمداخل
خود میدهد چه لاله گون یعنی مانند لاله و ورنك لاله و مخصوص ساختن صفت
میباشد ولی چون چند کلمه از ترکیب های این پساوند مانند اسم هم استعمال شده
و میشود در اینجا ذکر شده

۱ - آذر گون یعنی ورنك آتش و مانند آتش و نیز نام گلی است
(همیشه بهار آتشی ورنك که معروف است - و لاله که آنرا شقایق و
خشخاش بری نامند - درست معلوم نیست کدام است یکی از آنها است یا هر دو
را باین نام خوانده اند •)

کلگون وقتی صفت باشد بمعنی گلرنگ باشد و وقتی که اسم باشد چیزی است که
زنان بصورت مالند تا ورنك صورت گلی یا گلرنگ شود و برای آنکه کلمه از صفت
بودن خارج شود گاهی (ه) هاء اسمیه بآخر آن میافزایند و گلگونه خوانند و نویسند
و گلگونه را بفارسی غازه نامند و سرخاب نیز نامند در صورتیکه سرخاب غازه
مایع است • مثلاً

گلگون صف حسن اگر نیست عارضت صحرای دل ز بهر چه گشته است پر غبار
شبدیز آهم از فلک نیلگون گذشت گلگون اشکم از کمر بیستون گذشت
چند گلگونه بمالید از بطر سفره رویش نشد پوشیده تر
رنک سبزت زرد شد ای قرع زود زانکه از گلگونه بود اصلی نبود
مولوی

۲۰۷ - ۱۶. پسوندین این پسوند نیز مخصوص ساختن صفت است ولی چون بعضی مرکبات آن مانند اسم استعمال شده و چند کلمه اسم و علم شده اند در اینجا ذکر شد و در فصل صفت مفصل گفته شود. این پسوند به تنهائی هیچ معنی و مفهومی ندارد و چون در آخر اسمی در آید معنی نسبت و آلودگی و ساخته شده از بمدخول خود دهد مانند مشکین و خاکین و گلین که همه صفت میباشند و معنی میدهند آلوده بمشک و ساخته شده از سیم و مرکب از خاک و آلوده یا ساخته شده از خاک اما بعضی از مرکبات این طبقه که اسم شده اند و در اینجا منظور ذکر آنها میباشد اینها هستند.

۱ - پوستین در اصل صفت بوده یعنی ساخته شده از پوست و در حقیقت اول میگفته اند جامه پوستین و کم کم این کلمه صفت مانند اسم استعمال شده و دیگر موصوف آنرا ذکر نمیکنند و نام لباسی شده است مخصوص که از پوست میدوزند و آن معروف است.

۲ - شیرین یعنی چیزیکه مانند شیر باشد یعنی طعم شیر بدهد و پیدا است که ایرانیها طعم مخصوصی شکر و این چیزها را اسم مخصوصی برایش وضع نکرده و آنرا نسبت به شیر داده اند و این کلمه هم صفت بوده کم کم برای اسم خاص زن انتخاب شده و نام یکی از شاهزاده خانمها و محبوب خسرو پرویز بوده است.

۳ - نگارین نگار به معنی پرده نقاشی و تصویر و بت و خوبروی است و اسم است و نگارین صفت است که از اسم ساخته شده و معنی میدهد صورت دار یا منسوب به بت و خوبروی ولی همین کلمه صفت بدون تغییری مانند اسم هم شده و معنی محبوب دهد. مثالها:

چون به سختی در بمانی تن به عجز اندر مده دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین
سعدی

یعقوب صفت کبود کز پیر هن یوسف او بوی پسر جوید خود نور بصیر یابد
یا تشنه چو اعرابی در چه فکند دلوی در دلونگارینی چون تنک شکر یابد
منسوب به شمس تبریزی گفته مولوی

۲۰۸ - ۱۷. پساوند وش و یافش میباشند. این پساوند نیز اصلاً برای ساختن
صفت است ولی مرکبات آن مشترك بین اسم و صفت است و ترکیبات آنرا مانند
اسم هم استعمال کرده اند. وش و فش هر دو استعمال شده و یکی است و معنی
مثل و مانند و شبیه بمداخل خود میدهد مهوش یعنی مانند ماه و پریش یعنی مثل
و نظیر پری. در فصل صفت هم گفته آید. مثالها:

نازنین تر زو هزاران حوروش هست بگزین زان همه يك یار خوش
مولوی

آن آشنا وشی که خیال است نام او در موج همچو دیده من آشنا و راست
سید حسن غزنوی

مکن مکن که ز خیل پریوشان هر سو هزار عاشق دیوانه بیشتر داری
جامی

در چمن حوروشان انجمنی ساخته اند چشم بد دور بهشتی چمنی ساخته اند
عرفی

قلم به نسخ خط مهوشان بکش کامروز بخط حسن تو ماهی در این قلمرو نیست

ای خاک نعل توسن تو تاج سر کشان دیوانه جمال تو خیل پریوشان

آمد آن آفتاب ماهوشان در بر افکند زلف مشک فشان

جامی

۲۰۹ - آگاهی سیاوش اگر چه ظاهراً بنظر میآید که از این ترکیب است
ولی این ترکیب و جنس نیست و اصل آن سیاوخش بوده است و معنی آن سیاه
چشم است پر سیاوسان (یا پر سیاوش) که دارویی است روئیدنی و معروف چون
شاخه آن سرخ یا سیاه است شاید گفت از این ترکیب است.

خون سیاوشان که آن نیز دارویی معدنی و مانند خون خشک شده است و
در افسانه های ایرانی هست که خون سیاوش پدر کیخسرو تا مدت ها نمی خشکید و

باعث جنگ های تازه بین ایرانیان و تورانیان میشد ممکن است باین مناسبت این دارو را خون سیاوشان نامیده اند یا آنکه مقصود سیاه و ش است یعنی سیاه رنگ در هر حال از این پساوند ترکیب شده است .

۲۱۰ - ۱۸ پساوند دیس یا دس یا دیسه است . این هر سه شکل استعمال شده است . این پساوند نیز برای صفت است ولی ترکیب شده های با آن با اسم مشترك شده است بطوریکه بعضی از مرکبات آن اسم و علم شده است برای چیزی مخصوص و معنی مثل و شبه و رنگ بمدخول خود میدهد مانند فرخاردیس خایه دیس تندیس و تندس و نیز با کلمات بیگانه ترکیب شده است مانند حور دیس و طاق دیس . در اینجا شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود و در فصل صفت هم گفته خواهد شد .

۲۱۱ - آگاهی ۱- در زبان پهلوی دیس کلمه بوده و پساوند نبوده و به تنهایی هم استعمال میشده و معنی آن شبیه و نظیر و مثل بوده است . مثالها :

نگارند تندیس او گر بکوه ز سنک وقارش شود که ستوه

دقیقی

بیار است آنرا به نه پیکران باشکال و تندیسه بیکران

معروفی

فرود کاخیکی بوستان چوباغ بهشت هزار گونه براوشکل و تندس دلبر

فرخی

۲۱۲ - آگاهی ۲ خایه دیس نوعی روئیدنی است که نام دیگر آن سماروغ است و عموماً نام آن قسم ها که خوردنی است امروز قارچ مینامند و آن هائیکه خوردنی نیست هم قارچ و هم کلاه شیطان مینامند زیرا ترکیب آن شبیه به تخم مرغ است . و باین ملاحظه آنرا خایه دیس یعنی تخم مرغ مانند نامیده اند تندیس مجسمه را گویند و معنی ترکیبی آن مثل تن میباشد این ترکیب ها بسیار کم استعمال شده است . (۱)

۲۱۳ - ۱۹ پساوند گین میباشد . این پساوند نیز برای ساختن صفت استعمال شده و از جنس ین میباشد ترکیبات آن کم و گاهی مانند اسم بکار میرود و بنا

(۱) بعضی را عقیده آنت و گفته اند که شبذیز از این ترکیب است که سین آن بدل به زا شده است و چون شبذیز که نام اسب خسرو پرویز بوده سیاه رنگ بوده باین مناسبت آنرا شبذیز نامیده است صحت آن معلوم نشد .

براین این طبقه مشترك با اسم است . گین معنی آلودگی و در برداشتن و انباشته به مدخول خود دهد در اینجا چند شاهد برای مواردی که مانند اسم استعمال شده است بیاوریم و در صفت نیز ذکر خواهد شد با شواهد . مثالها

ترا دل خوش از حشمت خوبروئی چه دانی غم و درد اندوهگیشان

جامی

از شادیش نظر نبود سوی غمگنان وز مستیش خبر نبود از عیان برف

کمال الدین اسمعیل

هر آنجا که ویران بد آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد

فردوسی

» گن و گین هر دو یکی است و گن مخفف گین است .

۲۱۴ - آگاهی . مدخول این پساوند بیشتر احساسات نامطبوع و ناپسند است مانند غم و خشم و اندوه و سهم و شرم و ندرتاً بعضی از استادان با کلماتی دیگر مانند گری که دردی است جلدی و شوخ بمعنی چرك و كذاقت ترکیب کرده شوخگن و شوخگین و گرگین گفته اند .

۲۱۵ - ۲۰ پساوند ناك میباشد . این پساوند مخصوص ساختن صفت است و شواهدی که اوستادان زبان فارسی مرکبات آنرا مانند اسم استعمال کرده باشند دیده نشد فقط بمناسبت جمع بودن پساوند ها در اینجا نام برده شد در صفت گفته شود .

۲۱۶ - ۲۱ پساوند بآن میباشد که معنی پاسبان و نگاهبان و حافظ و صاحب و دارنده به مدخول خود دهد مانند دربان شیربان فیلبان باغبان سایه بان بوستان بان دژبان گله بان شتر بان نخجیه ربان فالیزبان ساربان کشتی بان قایقبان رزبان دیده بان پاسبان نگاهبان مهربان و غیره

کلمه شبان نیز ممکن است از همین ترکیب باشد چه معنی آن نگاهبان گوسفند است ولی حقیقت قسمت اول آن یعنی مدخول بان معلوم نویسنده نشد زیرا از زبان پارسی باستانی سوای چند کتیه که چهار صد یا پانصد کلمه در آنها بکار رفته از فارسی باستانی آثاری در دست نیست مگر آنچه در زبان امروزه باقی است که اگر در پهلوی و آوستا دیده نشود باید آنرا پارسی باستانی دانست در اینکه شب یا شب کلمه اریائی است شکی نیست و ممکن است از ریشه کلمه باشد که کلمه انگلیسی

شیپ که بمعنی گوسفند است از آن آمده است .

همینطور کلمه چوپان که بعضی فرهنگ ها نوشته اند چوب بان بوده و چوب هم بزبان پارسی قدیم بمعنی گوسفند آمده و ممکن است چوب هم تبدیل همان کلمه شیپ باشد . (۱)

۲۱۷ آگاهی کلیه ترکیب شده های با بان تنها اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مگر کلمه مهر بان که مشترك با اسم است که در کلمه های زیر روشن میشود . مثال صفت

او حکیم است و کریم و مهر بان

دائم المعروف دارای جهان

مولوی

نه پسرو نه پدر مهر بان

ناصر خسرو

که یار ما چنان گفت و چنین کرد

حافظ

استان در سرای من است

ظهیر فاریابی

که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

شتر بانان همی بندند محمل

منوچهری

نشسته چند قند ز پوش جادو

فتاحی

مهر و مه را چوسنك در بلغم (۲)

مومید الدین

دیده بانان افق را دید ها گریان کند

ظهیر فاریابی

دلت را خرد کرد بر جان نگهبان

ناصر خسرو

رحمت او بی حد است و بی کران

ای کریم ذوالجلال مهر بان

آنجا آنروز نگیردت دست

میان مهر بانان کی توان گفت

سایبان سپهر نه پوشش

الا یا خیمگی خیمه فرو هل

تیره زن بزد طبل نخستین

بدر بانی آن در روی بسارو

کله بانان او نهند از قدر

ای فلك قدری که هر شب نور رای روشن

نگهبان تن جان پاك است لکن

(۱) ممکن است اصل کلمه چوپ یا چوب بوده و در ترکیب ب افتاده است و چوپان شده زیرا کلمه چوپدار که بمعنی گوسفند دار و تاجر گوسفند است و امروز معمول میباشد این قول را نباید میکند .

(۲) بلغم فلاخن است که عوام آنرا قلاب سنك گویند .

ساربان(۱) بند بگشا ز اشتران

شهر تبریز است و کوی دلبران
مولوی

بر سر هر پیل مست نشسته يك پیلیان...

میسود سعد

باد بان برکشید باد صبا

معتدل گشت باز طبع هوا
ابو الفرج رونی

بی شبانی کردن و آن امتحان

حق ندادش پیشوائی جهان

تا شود پیدا وقار و صبرشان

کردشان پیش از نبوت حق شبان

گفت سائل که توهم ای پهلوان

گفت من هم بوده ام دیری شبان

هر امیری کوشبانی بشهر

آنچنان آرد که باشد موثر

حلم موسی وار اندر رعای خود

او بجا آرد به تدبیر خرد

لاجرم حقش دهد چو پاشی

بر فراز چرخ مه روحانی

مولوی

خواجه بزرگ است و مال دارد و نعمت

نعمت و مالی که کس نیابد از او کام

بخشش جائی رمیده کوه نگذارد

شوخی (۲) بگرما به بان و موی به بجام

نقل از المعجم

باش کشتیان در این بحر صفا

که تو نوح ثانی ای مصطفی

مولوی

بس نماند تا نشانده شهریار از دست خویش

شهرها را شهریار و مرزها را مرزبان

قطران

چه خانیت کایزد بر او هر زمان

بی اندازه آرر همی میزبان

اسدی طوسی

زین نمط بیهوده میگفت آن شبان

گفت موسی بسا کیستت ای فلان

مولوی

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما

بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی

حافظ

ظلم و ستم گرچه ز دربان بود

از اثر غفلت سلطان بسود

خواجوی کرمانی

(۱) ساربان یعنی شتربان ولی حقیقت کلمه سار در این ترکیب بر نویسنده روشن نشد.

(۲) شوخی در اینجا بمعنی چرك بدن است.

تیسر رانند بشتبات از ره دولاب همی
منوچهری

بدرویشی کشد نخجیربانی (۱)
نظامی گنجی

رفت رزبان چور و دتیر به پرتاب همی

درخت افکن بود کم زندگانی

۲۱۸ - آگاهی ۲ در کلمه های پشتبان ساریان غالباً با را بدل به او کرده اند مانند :

ساروان بار من افتاده خدارامدی
سرمنزل فراغت نتوان زدست دادن
که امید گرم همراه این محمل بود
ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
حافظ

باده و راوی و شادی هر سه یکجازه اند
این مرا آنرا پشتوان و آن مرا این را دستیار

مسعود سعد

۲۱۹ - ۲۲ بساوندان میباشد . این بساوند معنی محافظه و جا و ظرف

بمدخول خود دهد مانند شیردان شمع دان پیه دان سوزن دان قلمدان جای دان قند
دان انقیه دان گلدان نقلدان سرمه دان گلابدان زهدان نمکدان کاهدان روغن
دان سلفدان ابدان چینه دان آتشدان خاکدان و غیره و همه این مرکبات تنها اسم
میباشد و باصفت مشترک نیستند .

گهر بار و سخندان دو قلمدان
ناصر خسرو

مرا مرغی سیه ساراست و گلخوار

بر آتش آب حیوان می نماید
شکرین کز نمکدان می نماید
سید حسن غزنوی

رخش بر دیده بستان می نماید
ز پسته گر نمکدان ساخت نشگفت

بناخن راه خارا را برید بریدن
به بلك دیده آتشپاره چیدن
ز مشرق جانب مغرب دویدن
ز بار منت دونان کشیدن
جامی

بدندان رخنه در فولاد کردن
فرو رفتن به آتشدان نگو نسار
بفرق سر نهادن صد شتر بار
بسی بر جامی آسانتر نماید

چون همی دارد زره بر سر فکنده آبدان
قطران

فرشهای خسروی بر بود باد از کوهسار

(۱) انجمن آرا گوید که بآن معنی کثرت در چیزی بمدخول خود دهد مانند نخجیربان

یعنی کسیکه زیاد صید نماید ما چنین مفهومی درک نکردیم .

میکشم خوان کرم میکنم ایشار نمک
شاه نعمت اله

از دم سرد همچو یخدان است
کمال الدین اسمعیل

وز سم اسب تو شد چشم خرد سرمه دان
کمال الدین اسمعیل

انگهی بستان کلید قصر فردوس برین
سنائی

مریخ تیر خود همه در دو کدان نهاد
کمال الدین

گلرخانش دیده نرگس دان کنند
حافظ

از نمکدان دهانت سخنی میگویم

دردها نها فسرده آب دهان

از نم کلک تو شد شاخ امل بارور

دل چو مردان سرد کن زین خاکدان بیوفا

یارب چه فتنه بود که از سهم و هیبتش

هر کجا آن شاخ نرگس بشکفتد

۲۲۰ - آگاهی. این دان که پساوند ظرفیت است نباید با دان که امر فعل دانستن است اشتباه کرد زیرا آن نیز با کلمات بسیار دیگر ترکیب شود مانند غیب دان سخندان نکته دان و غیره چه این نوع اسم مرکب است که در شماره ۱۲۶ قسم نهم از اسم مرکب شرح داده شده است و این قسم با صفت مشترك است *

گفتم به نقطه دهن خود که برد راه گفت این حکایتی است که بانگته دان کنند

حافظ

گهر بارو سخندان در قلمدان
ناصر خسرو

مرا مرغی سیه سار است و گلخوار

در این بیت آخر قلمدان از قسم اول و اسم است و سخندان از قسم دوم و مشترك با صفت است *

۲۲۱ - ۲۳ پساوند بد میباشد به فتح با و سکون دال - این پساوند معنی محافظ و استاد و نگاهدارنده و بزرگ بمدخول خود دهد بار بد یعنی رئیس یا بزرگ بار (در بار) و سپهد یعنی رئیس و بزرگ سپاه و کهد یعنی مستحفظ و نگاهبان کوه و موبد (شاید مخفف مغ بد یا موغوبد باشد) یعنی رئیس مغان و هیربد یعنی نگاهبان و محافظ آتش یا بزرگ آتشکده این ترکیب بسیار کم و بجز اینها که شمرده شد دیده نشد و اینها اسم هستند و با صفت مشترك نیستند *

سپهد که جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود

سپهبد که باشد نگهبان گنج سپاهی از او سر بیچد به رنج
 به موبد چنین گفت دهقان سفید که برتابد از خانه باز جغد
 که ای کهبد بحق کرد گارت که ایمن کن مرا در زینها است
 نظامی کنجه

هر گاه این مرکب ها با کلمات دیگری ترکیب شوند آنوقت اسم مشترك با صفت خواهد بود مانند موبد نژاد و باربد طبع و غیره در شواهد زیر
 چه خوش گفت دهقان موبد نژاد که از نامه باستان کرد یاد
 فردوسی

به پیش باربد طبیعی که راه از غنون سازد زیاده رونقی نبود نوای نای انبان را
 انیر الدین

۲۲۲ - ۳۴ پساوند تاش این پساوند معنی نزدیک به معنی هم به مدخول خود دهد مانند خواجه تاش یعنی دو بنده یا نوکر که متعلق به یک صاحب باشند یا نزدیک خواجه و آقا خدمت کنند و مطابق با هم قطار میباشند .
 بجز سه کلمه شهر تاش یعنی هم شهری و خواجه تاش یعنی هم قطار در خدمت یک خواجه یا آقا و خیل تاش یعنی دو نظامی یا سرباز که در یک دسته یا فوج یا خیلی باشند دیگر در نوشته های فصحا و استادان فارسی دیده نشد
 مرکبات با پساوند تاش تنها اسم می باشد و با صفت مشترك نیستند کلمه تاش اصلاً ترکی است ولی چون از قدیم داخل ادبیات و زبان فارسی شده و مانند فارسی شده است ضبط شد .

تا کی کنم از فلك شکایت او کیست کزو بود معاشم
 در خدمت او کزو است روزی گر هست کمینه خواجه باشم
 ظهیر فاریابی

خردم یزك فرستد بوئاق خیل تاشی ادبم طلایه دارد به تیاق پاسبانی
 نظامی کنجه

گرزانکه جزم کردم کاین دل بتوسپر دم خواهم که دل بر تست تو باز من سپاری
 دل باز ده بخوشی ورنه زدرگه شه فردات خیل تاشی ترك آورم تناری
 منوچهری

ای اهل فضل را بقدم تو انتعاش	برآستان تومن واقبال <u>خواجه تاش</u>
چه خوش گفت بکتاش با خیل تاش	چو دشمن خراشیدی ایمن مباحث
ببا حکیم او رازها میگفت فاش	از مقام <u>خواجگان</u> و <u>شهر تاش</u>
	سعدی
اینجکایت شنو که در بغداد	رایت و پرده را خلاف افتاد
رایت از گرد راه و رنج رکاب	گفت با پرده از طریق عتاب
من و توهر دو <u>خواجه تاشانیم</u>	بنده بارگاه سلطانییم

۲۲۳ - ۲۵ پساوندند میباشد که برای نسبت است و در فارسی باستانی معنی آن دارنده بوده است مانند خویشاوند پیوند خداوند پساوند (۱) پستاوند (زمین پشته و نا هموار) و در زبان فارسی قدیم گاووند یعنی گاو دار و در اسمهای خاص مردمان و طوایف و اماکن نیز آمده است مانند پولادوند سگونند (سگونند شاید بمعنی سگ دار باشد) و دیرک و ندوشیخاوند و باوند (۲) دماوند و نهانداوند و الوند (۳) نیز شاید از این ترکیب باشند ترکیبات این پساوند بسیار کم است و شاید سوای آنچه گفته شده دیگر یافت نشود یعنی در چند کلمه اسم عام و نام چند طایفه و نام دو کوه معروف این ترکیب ها هیچکدام با صفت مشترک نیستند و تنها اسم میباشد مثلاً:

وه که گر مرده بازگردیدی	در میان قبیله و پیوند
رد میراث سخت تر بودی	وارثان را ز مرگ خویشاوند
خداوندان کام نیک بختی	چرا سختی برند از بیم سختی
باد است بگوش من ملامت	و ندوه فراغ کوه الوند

سعدی

همه پوچ و همه خام و همه سست	معانی از چکامه تا پساوند
	لیبی

۲۶ پساوندویه میباشد • این پساوند نیز برای نسبت و شباهت است و همیشه دنبال اسم اشخاص و خانواده ها الحاق شود و بیشتر در ترکیب اسم اشخاص بکار رود مانند ماهویه شیرویه و غیره •

(۱) پساوند قافیه و آنچه در آخر ملحق شود (۲) باوند نام یکی از سپهبدان طبرستان و نام طایفه از خاندان باو پسر شاپور پسر کیوس پسر غباد است (۳) شاید زراوند که نام دارویی است فارسی و از این جنس است •

آگاهی - اعراب و مستعمریه‌ها این پساوند را از زبان فارسی گرفته تلفظ آن را کمی تغییر داده استعمال کرده اند و البته در مواردی که ارتباط با ایران داشته و صاحبان اسم هم ایرانی بوده اند توضیح آنکه ایرانی‌ها بطوریکه از اشعار حکیم بزرگ فردوسی بر می‌آید مثلاً شیر و به را بر وزن بی توشه تلفظ می‌کنند و ماهویه را بر وزن تاتوره می‌آورند بدیهی است که سایر ترکیبهای با این پساوند که باید همینطور تلفظ شود یعنی بابویه و سیبویه بر وزن بی رویه و نفطویه بر وزن تنبوره ولی اعراب و مستعربها مثلاً این بابویه که در نزدیکی شهر ری مدفون است بر وزن نام فیض تلفظ می‌کنند و همچنین سایر اسم‌ها را مانند نفطویه و سیبویه و دادویه و آل بویه و ماهویه و مشکویه این پساوند و ترکیبهای آن منسوخ شده و استعمال نمی‌شود و فقط در کتابهای تاریخ و نام اشخاص تاریخی دیده میشود و مرکبات آنهم بسیار کم میباشد. (۱)

گفت حق است این ولی ای سیبویه (۲) اتقی من شر من احسنت الیه
مولوی

۲۲۶ - ۱۷ پساوند و امیباشد • این لفظ را هم پیشاوند است و هم پساوند در شماره ۱۶۶ گفته شد که پیشاوند و معنی باز یعنی گشاده و دوباره به مدخول خود میدهد • اما او که پساوند است معنی فاعل و اسم فاعل و صاحب شغلی به مدخول خود میدهد مانند نانوا و پیشوا و جز در این دو کلمه دیگر بنظر نرسید و این دو کلمه هم اسم میباشد و با صفت مشترك نیست • مثال

آن عصای خرم و استدلال را چون نداری دیده میکن پیشوا
مولوی

یکی داستان نیست مارا دراز بری از دروغ و جدا ز افترا
از آنها که در غیبت خواجه رفت در این شهر خاصه بر اصحابنا

اگر اختلاف تلفظ علتی دیگر دارد بر جمع کننده این اوراق معلوم نشد و فقط یکی بودن پساوند و اختلاف در تلفظ آن مسلم است • ماهویه در شاهنامه فردوسی نام فرمانده نیشابور است این نام لقب امراء نیشابور بوده است نفطویه شاید نام کی بوده است که بدنش بد بو بوده است و سیبویه شاید نام کی بوده است که رنگ چهره اش گلی بوده سیب مانند یا سیب رنگ او را نامیده اند (۲) در اینجا سیبویه معروف مقصود نیست بلکه مولوی این اسم را اسم عام استعمال کرده است •

چه از پادشاه و چه از زیر دست چه از پیشکار و چه از پیشوا (۱)
کمال الدین اسمعیل

۲۲۷ - ۲۸. پساوند سیر میباشد سیر در فارسی امروز چند معنی دارد یکی اسم است و نام سبزی خوردنی معروفی است که آنرا برای شناختن برادر پیاز ناهند دیگر صفت میباشد و ضد گرسنه است سوم در رنگ ها و قتی که مقصود تند و زیاد بودن رنگ است استعمال کنند و در اینحال هم صفت است و گویند آبی سیر یعنی آبی پر رنگ زرد سیر سرخ سبز و غیره و بطور مجاز هم بهمان معنی ضد گرسنه استعمال کنند و گویند من از عمر سیر شدم یعنی دگر میل ندارم زنده بمانم یا از از گردش سیر شدم و غیره و اما آنجا که پساوند است معنی نزدیک به (سار) پساوند بمدخول خود میدهد یعنی دلالت بر کثرت و زیادتی نماید و در دو کلمه که گرمسیر و سرد سیر باشد دیده میشود یعنی محلی که زیاد گرم و یا زیاد سرد است . و نیز در نام قصبه از توابع کرمان دیده میشود که (بردسیر) باشد ممکن است دلالت بر همین مقصود کند چون که این قصبه نسبت به سایر نقاط اطراف هوایش سرد تر است .

اخیراً دهی که نامش قشلاق که ترکی گرمسیر است و نسبت باطراف تهران هوایش گرمتر است از طرف فرهنگستان گرمسار نامیده شده است .

۲۲۸ - ۲۹. پساوند (نگ) (ن - گ) که با تلفظ دماغی ادا میشود . چون این پساوند یا ریشه لغت بسیار قدیم و از ریشه های پارسی باستانی و ترکیب های اوایل تطورات زبان فارسی جدید یادی و مرکب شده های با آن بیشتر کوچک یا يك ریشه کوچک از کلمه دیگر است در اول بنظر نمیرسد که این واژه ها مرکب و آخر آنها پساوند است و شاید بعضی تصور کرده بگویند که بر حسب اتفاق است که آخر چند کلمه شبیه و یکسان افتاده است ولی با تامل و غور محقق میشود که آخر این واژه ها پساوند است و برای این منظور شماره زیاد تری از این ترکیب را میشماریم و شواهد میآوریم تا رفع این سوء ظن بشود . هنگ تنگ رنگ جنگ سنگ زنگ دنگ بنگ تنگ خنگ شنگ چنگ لنگ منگ

(۱) تا اینجا یعنی شماره ۲۲۶ که ۲۷ پساوند میباشد نویسنده گان قدیم کمابیش راجع بانها سخن گفته و آنها را میشناختند و از این پس پساوند هائی میباشد که نویسنده تشخیص داده است .

که حرکت حرف اول آنها زبر است و تنگ و لنگ و گنگ و جنگ که حرکت حرف اول پیش است و دانگ و بانگ و درنگ و زرنگ و ملنگ و دنگ و نرنگ و خدنگ و پلنگ و نهنگ و شنک و جفنگ و چلنگ و خلنگ که چهار حرفی و حرکت حروف اول و دوم با زبر است و بالنگ و سارنگ و آهنگ و نیز بادرنگ و بالهنگ و آونگ و نارنگ و کلنگ و کدنگ و فپشنگ و فرهنگ و غیره و غیره .

این پساوند بیشتر معنی دارند و باشند و کننده به دخول خود میدهد و بیشتر ترکیبات آن برای اسم است و فقط چند کلمه آن با صفت مشترك است که زرنگ و تنگ و لنگ و منگ باشد که حرکات اول آنها با زبر است و چند کلمه اسم ابراز و آلت است چون دنگ و کدنگ و کلنگ و معدودی از آنها اصل افعال میباشد از قبیل درنگ و جنگ و بقیه همه اسم میباشد چون پلنگ و نهنگ با لنگ بادرنگ و غیره

آگاهی ۱ زنگ در فارسی جدید دو معنی دارد یکی آلتی است از برنج و مفرق و غیره که برای صدای آن بکار میرود که قدیم در گردن شتر و خر و بز میآویختند و در خانه ها و کلیساها نیز بکار میرود . دوم بعضی معدنی ها مانند آهن و مس و غیره با هوا و نم نزدیک و ترکیب شود معدنی ها تجزیه میشوند و آنچه تجزیه شده است زنگ مینامند .

آگاهی ۲ کلمه چنگ را نیز دو معنی است یکی پنجه گربه و شیر و این قبیل دد ها و مرغان شکاری چون باز باشد که چنگ نامند . دیگر ساز یعنی آلت موسیقی قدیمی میباشد که آنرا نیز چنگ نامند .

آگاهی ۳ رنگ را نیز دو معنی است یکی آن صفت و عارضه اجسام است که بهر بی لون نامند دیگر گوسفند یا قوچ کوهی را نیز رنگ نامند و بمعنی سیاه و مردم سیاه هم هست . (۱) مثالها :

با چشم پر نرنگ او حافظ مکن آهنگ او کان طره شیرنگ او بسیار طراری کند

گمان میرود که واژه های تفنگ و فشنگ که در قرنهای اخیر ترکیب شده است از این جنس باشد . واژه فشنگ گویا ترکیبی است . در هر حال گمان نمیرود پارسی باشد و در قرن اخیر دیده میشود در نوشته های قدیم دیده نمیشود .

نگاری چابکی شنکی کله دار

ظریفی مهوشی ترکی قباپوش

کیسوی چنگ بیرید بمرک می ناب
ربابو چنگ به بانك بلند میگویند
می خور بیانك چنگ مخور غصه ور کسی
طامات و شطح در ره آهنگ چنگ نه

حافظ
تا حریفان همه خون از مژها بگشایند
که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید
گوید ترا که باد، مخور گو هو الغفور
تسیح و طیلان بمی و میکسار بخش
حافظ

یکی ناسزا گفت در وقت چنگ

گریبان دریدند ویرا به چنگ
سعدی

غواص گر اندیشه کند کام نهنگ

هرگز نکند در گرانمایه به چنگ
سعدی

از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد

آری چه کنم دولت دور قمری بود
حافظ

از سرشب تا سحر بودند در بزم بدن

پشه ها سازنده كك رقصنده بنده چنگ زن
کوبنده غیر معلوم

دهان یار که درمان درد حافظ داشت
خود گرفتیم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش

فغان که وقت مروت چه تنك حوصله بود
همچو گل بر خر قهر نك می مسلمان می بود
حافظ

کافور بار شد فلک و کوه سیم نك

وز کوه کرد روی سوی دشت غم و رنگ

که سار سیم نك شد و چرخ سیمگون

آبی زیر گون شد و باده عقیق رنگ

صد هزاران نام خوش را کرده تنك

صد هزاران زیر کان را کرده دنك
مولوی

صبا زان لولی شنگول سر هست

چه داری آگهی چونست حالش

سهل است آب دیده هر کس که بگذرد

گر خود دلش ز سنك بود هم ز جوارود

در کمینگاه نظر بادل خویشم چنگ است

زابرو و غمزه او تیر و کمانی بمن آر
حافظ

از بی وصل تو عمر صرف کنم گر چه هست

همچو کرم زود سیر همچو فانتك بار

ظہیر فاریابی

روزبردشمن شودشبرنك و گردد تنگدست چون در آهختند برشبرنك تود در جنك سنك

قطران

زن كنيزك را پزولیده بدید

درهم و آشفته و دنك و مرید

مولوی

چه خوش گفت زالی بفرزند خویش

چو دیدش پلنك افكن و پیلتن

سعدی

گردشمن تود یوصفت شد چه باك باشد

اینك خدنك تیر روت میكند شهابی

قضا مثال وزیری که رای ثابت او است

ز روی آینه ملك شاه زنك زدای

ظهیر فاریابی

غمی که چون سپه زنك ملك دل بگرفت

ز خیل شادی روم رخت زداید باز

حافظ

خدنك او تكرر آسا بروز رزم مرك آسا

بگاه حرب گرگ آسا بگاه حمله مرگ آئین

قطران

سبکبارند چرخ و انجم از حزم سبک سیرش

گرانبارند گاو و ماهی از حلم زمین سنگش

انیرالدین اخسیکتی

تابر آید لخت لخت از کوه میغ ماغگون

آسمان آسرنك ازرنك او گردد خلنگ

باد عمه رت ییزوال و باد عزت یی کران

باد سعادت بی نحوست باد شهت بی شرنگ

منوچهری

دیگر ز شاخ سروسهی بلبل صبور

گلبانگ زد که چشم بد از رری گل بدور

حافظ

بعضی از این ترکیبها با کلمه های دیگر ترکیب شده اند مانند گلبانك و ابدنك

و پادنگ بارتنك بارهنك خرچنك و غیره ریشه این میساوند بطور تحقیق معلوم نشد که در سانسکیریت و آوستا و پارسی باستانی چه بوده و در پارسی جدید چه تحولات و تطوراتی کرده است تا باین شکل در آمده همینقدر معلوم است که پسامند است با معانی که گفته شد *

۲۲۹ - ۳۰ پساومد های مان و من می باشد این دو پساوند در آخر بسیاری از

واژه های فارسی دیده میشود مانند میهمان سامان ایرمان غرمان دودمان پیمان درمان شادمان کمان گمان ساختمان پژمان پشیمان و شاید ترجمان و غیره من در دشمن

خرمن چمن انجمن پیرامن نشیمن ریمن و غیره . بطور تحقیق روشن نیست که (مان) و من دو پساوند مختلف بوده و یا يك پساوند ولی از سیاق معنی و تأثیری که در معانی مدخول می بخشد باید دو پساوند مختلف باشد . مان معنی دارنده باشنده و کننده و نیز معنی شیهه به معنی اسم مصدری به مدخول میدهد چون میهمان و درمان پشیمان و پژمان و شادمان ایرمان که اینها معنی نزدیک به معنی اسم فاعل دارند و گمان و ساختمان و سامان و پیمان و درمان معنی نزدیک به اسم مصدری است من نیز در دشمن و انجمن و پیرامن و ریمن معنی دارنده و باشنده یعنی معنی نزدیک به معنی اسم فاعل به مدخول میدهد و در خرمن من و نشیمن دلالت بر اسم مکان و محل مینماید .

ممکن است اصل ریشه (من) از منش باشد در هر حال اگر ریشه آن هم کاملاً هنوز روشن نشده نباید از شناختن آنها صرف نظر کرد
حال برای آنکه محقق شود که این دو پساوند میباشند چند واژه را تجزیه میکنیم

اول کلمه ساختمان است که اصل آن ساخت - مان میباشد و این روشن است دیگر ریختمان است که مرکب است از ریخت (ترکیب - بدن - ساخت) به اضافه مان و در واژه پیمان که شاید از آبی فرس قدیم که در اوستای بی میباشد و معنی آن هنوز - وسیع دور میباشد و روی هم معنی دیر پاینده میدهد و ممکن است خود کلمه پائیدن نیز از همین ریشه باشد و در این صورت می بینم که مان لفظی میباشد که برای اضافه کردن يك معنی به آخر کلمات دیگر اضافه شده است همچنین در ترکیب های با من)

کلمه دشمن مرکب است از دش - من و دش در پارسی باستانی و اوستا و پهلوی به معنی بد و زشت است و شکل دیگر آن دژ میباشد و این دوشکل در واژه های دشنام (نام زشت - نام بد - فحش) دشوار (زشت - وار - بدوار) یعنی سخت و نیز در کلمه های دشتیاد دشتی و دشخوار و دژخیم دژآباد دژ آگاه دژبرام دژ کاهه دژ برو دژند دژوند دیده میشود .

اما دژخیم مرکب است از دژ یعنی بد (زشت) و خیم - خیم و هیم در پارسی باستانی و پهلوی به معنی خو میباشد و رویهم دژخیم یعنی بد خو و بد خواه که بعداً

برای معنی میر غضب و جلاد مصطلح شده است و خیم را در ترکیب کلمه خوش خیم می بینیم و قدما استعمال کرده اند چنانکه ابوحنیفه اسکافی در بیتی آورده . گوید :

مرد باید که مار کرزه بود نه نگار آورد چو ماهی سیم

مار و ماهی نبایش بودن که نه آن و نه این بود خوش خیم

و خوشخیم یعنی خوش خو و مجازاً بمعنی پسندیده و چون دیدیم که دش و دژ برای ترکیب واژه های بسیاری بکار رفته است می دانیم که در دشمن هم قسمی جدا است همچنین در پیرامن .

لفظ پیرارا دانستیم که پیشاوند و معنی دور و اطراف به مدخول خود می دهد و پیرامن یعنی دارای اطراف و حوالی و دور پس در میابیم که من قسمتی جدا میباشد که به پیرا وصل شده است و بر ما ثابت میشود که مان و من هر دو لفظ یا پساونند میباشند .

مثالها

اگر چه حال خصمانش که بد باد گروهی را بسامان می نماید

ملك تا خلق نيك او بدید است ز بد کردن پشیمان می نماید

سید حسن غزنوی

تنها دل من است گرفتار در غمان یا خود در این زمانه دل شادمان کم است

کمال الدین

مکن ریمنی (۱) راستکاری گزین نماند جهان بر تو ای راست دین

فردوسی

او را زیریمنی گوهر پاک باز داشت ممکن نباشد از گهر پاک ریمنی

منوچهری

چراغ دیده محمود آنکه دشمن را ز برق تیغ وی آتش به دودمان گیرد

حافظ

ای کرمت خستگان زخم بلا را کرده بصد گونه لطف مرهم و در مان

بدخواه تو ز خانه هستی چورفت گفت جاویدزی تو خانه خدا کا پرمان (۲) برفت

ظهر فاریابی

دشمن خویش را بری فرمان هر زمان دوست را کنی غرمان (۳)

نصیر ادیب

این بصورت گرنه در گورِ پست	گور را را دو دمیانش آمده است
ای زلف تو شکسته و عهد تو نا درست	عزم تو بر شکستن پیمان ما درست
مرا دستگاهی که پیرامن است	پدر گفت میراث جد من است
ناگه فرو گرفت در و بامها و پس	بگرفت ریش خانه خدا ایرمان برف
از بسکه سر بخانه هر کس فرو برد	سر دو گران و بیمزه شد میهمان برف
حافظا خلد این خانه مو رو ث من است	اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم
زین دیو دژ آگه چو گشتم آگه	زین پس نسکند صید با حتم الم
دژ آگه (۱) مردی چو دیو سترک	سپاهی بکردار درنده گرگ
	فردوسی

آگاهی از واژه‌های ترکیب شد با (مان) فقط پُرمان پشیمان و شادمان صفت می‌باشد که ندرتاً آنها را مانند اسم استعمال کرده اند و مابقی تنها اسم می‌باشد و با صفت مشترك نیستند

۲۳۰ - ۳۱ پساوند (گان) علامت نسبت و جمع *

در واژه‌هایی که آخر آنها هاء غیر ملفوظ یعنی هاء بدل حرکت می‌باشد چون خواهند که با الف نون (آن) جمع بندند هاء را بدل به گاف نمایند ایند چون خسته خستگان تشنه تشنگان بچه بچگان همه همگان زنده زندگان کشته کشتگان پله پلکان مژه مژگان *

۴ - دژ آگاه خشم آلود. ۲ - اینکه انجمن آرا ریم را مخفف ریومند دانسته درست نیست و امن آخر آن مخفف مند نیست و پساوند (من) می‌باشد. اینکه ترجمان را معرب تر زبان دانسته دوست نیست زیرا تر زبان چیز دیگر است و معنی آن زبان آور و زبان باز و سخن گو و شیرین سخن است. بعضی آنرا فارسی دانسته اند و شاید که در فارسی باستانی بوده و اعراب آنرا از فارسی گرفته باشند زیرا ترجمان و ترجمان و ترجمان در فرهنگهای عربی ضبط شده و معنی آنرا الفنی که معنی لغت دیگر باشد نوشته اند این معنی و تشنت اعراب نشان میدهد

عاشقان کشتگان معشوقند بسر نیاید ز کشتگان آواز
مورچگانرا چو فتد اتفاق شیر ژیان را ندراند پوست

سمدی

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم
حافظ

ای کرم ت خستگان زخم بلا را کرده بصد گونه لطف مرهم درمان
ظهیر فاریابی

۲۳۲ آگاهی گاهی کلمه هائیکه با هاء اصلی چون گره و واو ساکن ماقبل
مفتوح مانند گرو و واو حرکت که با پیش گفته میشود مانند آهو و یاء حرکت مانند
تازی و الف حرکت مانند جدا ختم میشود در جمع به جای (آن) گان افزوده اند
و این نوع جمع بستن در زبان پهلوی زیاد بوده . مثالها:

مینمود از خرچنگ زهره چون پیش آهنگ چون بروی شه زنك بر نشسته عرقو
من به کنجی در بست خفته بودم سرمست در گرهگان زده دست از برای ...
سوزنی سرقندی

ابوالفضل بیهقی در بر تخت نشستن سلطان مسعود و پس گرفتن بخششهای برادرش سلطان محمد
گوید (... و من که بوسهام لشکر را بر یکدیگر تسبیح کنم و براتها بنویسند
تا این مال مستغرق شود و بیستگانی نباید داد تا یکسال تا مالی بخزانة باز رسد از
لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال مینهند و همگان بنوایند و چکار
کرده اند .

می بینیم که تازی را که بمعنی عرب باشد (شاید جمعی عربی نژاد جزء
لشکر بوده اند و با یاء حرکت تمام میشود با (گان) جمع بسته است .

به عطا ها بسی تهی کردی شایگان گنجها یگان و دوگان
مسعود سعد

به بودچندان کز شهری و سپاهی پاك گزاره گردند از پیش او گان و دوگان
چو رایت شه گیتی بدشت شد پیدا نهان شدند سپه در درون یگان دوگان
قطران

و از همین جنس باید شمرد جدا گانه را که با اضافه کردن هاء تخصیص
صفت و قید ساخته اند .

و اما گان که برای نسبت آورده اند اینك چند مثال :

بگفتا که از مردبازارگان (۱) بیایی کنون تیغ دینار گان

فردوسی

ور یکی آید غریبی روز و شب آن سکنش میکنند اندم ادب

که برو آنجا که اول منزل است حق آن نعمت گروگان دل است

مولوی

بعطا ها بسی تهی کردی شایگان گنجها یکان و دوگان

مسعود سعد

در جنب بحر جود تـ و از دره کمتر است صد گنج شایگان که بیخشی برایگان

خاقان شرق و غرب که در شرق و غرب او است صاحب قران و خسرو و شاه خدا یگان

حافظ

و مهرگان نیز از این ترکیب است .

ور به نبرد آیدش ستاره بهرام توشه شم شیر او شود به گروگان

رودکی

در اینجا باید متذکر بود که زبان فارسی جدید زبان بسیار نرم و خوش تلفظ میباشد و بمرور زمان تلفظ واژه های خشن تبدیل به تلفظ های نرم و خوش آهنگ شده است و اضافه کردن این گاف در جمع ها و نسبت ها بیشتر از این نظر است زیرا مثلاً اگر کشته آن و خسته آن یا مثلاً کره آن و راهی آن (رایگان) و شاهی آن (شایگان) تلفظ کنیم هم بکوش ناخوش و هم در تلفظ سنگین است و این است بیشتر علت آوردن این گاف ها (۲)

۱- بازارگان یعنی بازاری دینار گون یعنی دیناری گروگان یعنی گروی - مرهون رایگان یعنی مفت ارزان - راهی شایگان - لایق شاه - شاهی

۲- در زبان پهلوی آخر بسیاری از واژه ها کاف (تازی بوده است که بعضی به هاء غیر ملفوظ بدل شده و بعضی بکلی ساقط و حذف شده است . بدیهی است پس از آنکه کاف افتاده است و در فارسی جدید یادری بدون کاف بوده و میباشد و مطابق معمول و قانون زبان فارسی جدید که در این قسمت ذیل شماره ۱۳۱ گفته شده در جمع با الف و نون آن گاف پارسی میافزایند مانند کاماتیکه گفته شد .

چون دوگان و گرهگان و سه گان و خدایگان تازی تازیگان خدا خدایگان جدا گانه در ضمن امتحان کردن واژه ها به واژه نیا که معنی آن پدر بزرگ است برمی خوریم . این واژه در پارسی باستانی و پهلوی نیاك بوده و آخر آن کاف تازی بوده است
بقیه در صفحه بعد

موضوع پساوند های مهم خاتمه یافت اگر چه پساوند ها و پیش آوندهای دیگری هستند که شمرده نشده است مانند نون آخر بعضی واژه ها از قبیل گلشن و گلخن و روشن و روزن و غیره و نود در خشنود .

و الف نفی در اول واژه ها و غیره و ولی چون اینها زیاد نیستند و اهمیت دستوری ندارند و فقط مر بوط به اشتقاق میباشند در اینجا ذکر نشد فقط یک موضوع مهم دیگر از اسم های مرکب مانده است که اینک میخواهم آنرا ذکر کرده به موضوع دیگر بپردازیم .

همانطور که در زبان فارسی برای کوچک کردن معنی اسم یا تصغیر ك و واو و ه چه بکار میرود مانند پسر ك یعنی پسر کوچک و پسر ه هم یعنی پسر کوچک

بقیه از صفحه پیش

که در فارسی جدید افتاده است . جمع این واژه را بیشتر با کاف تازی نیاکان میدانند بر خلاف قیاس نویسنده را عقیده آنست که فارسی جدید یادری قوانینی پیدا کرده است سوای قوانین زبان های پارسی باستانی و اوستا و پهلوی و بیشتر کلماتیکه بزبان فارسی از این سه زبان قدیمی آمده همه تغییر و تطور پیدا کرده اند از آنجمله واژه نیا میباشد که کاف آن افتاده است دیگر در موقع جمع بستن چگونه کاف اولی که افتاده و فراموش شده است بگدغه بدون هیچ علت ظاهری برگشته است باید مفرد آنرا همان طور که آمده است اصل دانست و در جمع مانند سایر واژه ها رفتار کردمکن است چون در قرون اول هجری که بین کاف تازی و گاف پارسی در خط تفاوتی نبوده بدون توجه آنرا با گاف تازی خوانده اند و همینطور مانده است و چون بعضی دیده اند که با جمع پارسی باستانی و پهلوی تطبیق میکند آنرا با کاف تازی نوشته اند و این بر حسب اتفاق بوده نه تعد نظیر اینکار را در کلمه پله می بینیم عموم ایرانیان اعم از با سواد و بی سواد جمع پله را با کاف تازی تلفظ میکنند در صورتیکه واضح است که جمع آن پلگان با گاف پارسی است و گاف بجای هاء بدل حرکت است بطوری در این کلمه توجه نمیشود که حتی بسیاری متذکر نیستند که پلگان جمع پله است و آنرا مفرد میدانند و تلفظ میکنند . حال اگر این اشتباه در موقع تطور زبان پارسی باستانی و تشکیل و پیدایش زبان فارسی جدید کاف اصلی افتاده را برگردانیده اند موضوعی است جداگانه از اینگونه واژه های مهم و درهم برهم شده واژه آخیشجان میباشد که معنی آن عناصر است این واژه را آنچه در اشعار و نوشته های قدما دیده میشود بیشتر بشکل جمع است که آخیشجان باشد و مفرد آن را بسیار ندرت استعمال کرده اند بطوریکه نویسنده شاهی در شعر نتوانست پیدا کند . این کلمه در زبان پهلوی آخشی میباشد که بعداً آنرا آخشهك و آخشیه و آخشج هم ضبط کرده اند ولی این اشکال بنظر میرسد و به ظن قوی در قرون اولیه هجری باید روی داده باشد و اصل آن آخشی بوده است که جمع آنرا آخششگان میآورده اند و بعداً مسترب ها گاف آنرا بدل به جیم کرده اند مانند بروگرد و آذربادگان که بروگرد و آذربایجان کرده اند و بعداً الف و نون آنرا فقط علامت جمع دانسته و مفرد آنرا آخشج دانسته اند . این يك حدس و نظریه است تا محققین حقیقت روشن را فرماید .

و باغچه یعنی باغ كوچك و يارو یعنی يار كوچك برای بزرگ کردن معنی اسم (اكبار) هم ترکیباتی دیده میشود که برای بزرگ کردن و علو بکار میرود از آنجمله کلمه شاه است که در جلو مدخول در میآورند چون شاهباز یعنی باز بزرگ شاه توت و شاهدانه یعنی دانه بزرگ و شاهتره یعنی تره بزرگ و شاه پر یعنی پر بزرگ و شادتیر یعنی تیر بزرگ و همچنین شاهکار شاهراه شاهنشین شاه اسپرم شهباز یعنی سوار خوب و ماهر که همه دلالت بر بزرگی و علو دارد مثالها:

شاه سپهر چوزرین سپر کشد در روی	به تیغ صبح و عمود افق جهان گیرد
بر غم زال سیه شاهباز زرین بال	در این مقرنس زنگار آشیان گیرد
	حافظ
همای زلف شاهین شهپرت را	دل شاهان عالم زیر پر باد
دولت از مرغ همایون طلب و سایه او	زانکه با زاغ وزغی شهپر دولت نبود
	حافظ
در صلوات آمده است بر سر گل عنایب	در حرکات آمده است شاخ شاه اسپرم
	منوچهری
خیال شهسواری بخت و شدنا که دل مسکین	خداوندانگه دارش که بر قلب سواران زد
چو شهوار فلک بنگرد به جام صبوح	که چون به شعشعۀ مهر خاوران گیرد
به پیش چشم خیالش کشیدم ابلق چشم	بدان امید که آن شهسوار باز آید
	حافظ

شهر شاهرود بمناسبت نزدیک بودن برودخانه که نام آن شاهرود بوده یعنی رود بزرگ آنرا شهر شاهرود نامیده اند اسپرم گیاهای خشبو را گویند و شاه اسپرم گیاهی است شبیه اسفناج و بسیار معطر عرق آنرا بادوغ میخورند بسیار گوارا میباشد دیگر کلمه خر که نام حیوان بارکش معروف است در جلو کلمات دیگر آورند و مقصود از آن بزرگی جثه و تن میباشد مانند خر گاه یعنی خیمه یا جای بزرگ خر گوش یعنی گوش بزرگ دارنده خرچنگ که عربی آن سرطان است یعنی دارنده چنگ بزرگ خرسنگ یعنی سنگ بزرگ خر پا یعنی پای بزرگ یا پای بزرگ دارنده خرپشته خر مهره خر کمان و شاید خر بزه (یا خر بوزه) و خر زهره نیز از این ترکیب باشد. خربت یعنی مرغابی بزرگ. مثالها:

دژ و خرمره در یکی رشته جمع کرد آنکهی پریشان کرد
 دودستش چنان چون دوچوگان گل کن سنائی
 آنروز که او جوشن خرپشته بیوشد دوپایش چو دوخر. کمان کمانگر
 از جوشن او موی تنش بیرون جوشد عمق
 خرزهره چون در رسد شد آبناک گز بشکافی تبه گشت و هلاک
 منوچهری مولوی

سوم وازه گاو است که نام حیوان اهلی است معروف که برای بزرگی
 بول مدخول درایدمانند گاو چاه یعنی چاه بزرگ گاو میش یعنی میش بزرگ که آن حیوانی
 است شبیه و از جنس گاو همچنین گاو سنک گاو دانه گاو زبان که نام گیاه و
 داروئی میباشد و گاو چشم و گاو دم
 و گاو سر و گاورس هم شاید از این ترکیب باشد بانلاق گاو خانی
 که نزدیک اصفهان است ، از همین ترکیب و باستانی است چه خانی دربارسی باستانی
 و هم پهلوی معنی چاه است و گاو خانی یعنی بزرگ چاه بزرگ
 چون کلیه اسمهای ساده و مشتق و مرکب و ترکیب شده با پساوند
 ها تمام شده و فقط یکنوع دیگر که اسم ماخوذ باشد باقی مانده است که آنهم
 فقط يك شکل دارد در اینجا چند شجره نشان داده میشود که هریك از طبقه های
 مختلف اسم هارا با سهولت میتوان دید و طبقه بندی آنها را دانست و به ذهن
 خود سپرد .

۲۳۳ - گونه ششم اسم . گونه ششم اسم اسم ماخوذ یا اسم ماخوذ یائی
 میباشد (شماره ۲۴ دیده شود) . هر چند اسم ماخوذ حتماً بایستی بعد از اسم های
 مشتق گفته شود ولی بملاحظه آنکه در زبان فارسی جدید از تقریباً همه اقسام دیگر
 اسم ساخته میشود ناچار بایستی اول سایر اسم ها گفته شود تا اگر باره معلوم گردد که
 از کدام يك از آنها اسم ماخوذ بنا میشود . (۱)

(۱) بیشتر کسانی که راجع بزبان فارسی چیزی نوشته اند هنگامیکه باین ترکیب و
 شکل اسم رسیده و دیده اند که يك یا ساکن ماقبل مکسور بآخر کلمات بسیاری افزوده شده
 > بقیه در صفحه بعد <

در زبان فارسی جدید یا دری چندین نوع یاء هست که هر يك برای مقصودی
 بآخر کلمه ها افزوده میشود و کم کم همه آنها هر يك در جای خود گفته خواهد شد
 در اینجا بیشتر از یاء اسم ماخوذ یا بقول قدما یاء اسم مصدری بحث میشود .

این یاء برای ساختن اسم ماخوذ است از سایر اسم ها و کلمه ها و حالت و
 چگونگی امری و فعلی یا فاعل و مفعولی را بیان میکند و تنها این نوع اسم را باید
 اسم ماخوذ نامید زیرا حالات و صفات و چگونگی اشیاء یعنی سایر اسم ها را از آنها
 گرفته و آنها را يك چیز جداگانه تصور میکنیم و تمام اسم های ماخوذ یائی بدون استثنا
 وجودشان ذهنی میباشد و در خارج وجود ندارند و مانند آب و سنگ و درخت و
 بهرام وجود خارجی ندارند. مثلاً

بر آمده و برنده دو اسم فاعل میباشد یعنی چیزی که نسبت باطراف خود
 بلند تر باشد یا چیزی که تیز باشد و چیزی را ببرد ولی برآمدگی و برندگی حالت
 آنهاست که از اشیاء جدا در تصور خود میآوریم و فقط ذهن انسان معنی این نوع اسم را درک

« بقیه باورقی صفحه پیش »

معنی متفاوتی از آنها مفهوم میگردد حقیقت آنها نشناخته فقط در جائیکه از حروف الفباء سخن
 رانده سخنی از این یاء بیان آورده گفته اند این یاء نسبت است زیرا بیشتر سروکار با زبان
 عربی داشته و در آن زبان یاء نسبت را شناخته و در زبان فارسی هم دیده اند که در آخر واژه ها یاء
 هست به تقلید از عربی همه جا این یاء را یاء نسبت دانسته اند و با وجود آنکه معانی مختلفی
 از برای این یاء بیان کرده اند باز آنها یاء نسبت دانسته و گاهی هم نوشته اند که این یاء یاء
 مصدری میباشد دیگر متذکر نشده و نوشته اند پس از آنکه این یاء (که هر چه میخواهند
 آنها بنامند) بآخر کلماتیکه افزوده شد آن کلمات چيستند و چه حال پیدا کرده اند . از جمله مرحوم رضا
 قلیخان هدایت که شخص دانشمندی بوده و زحماتی برای فارسی تحمل نموده در اول فرهنگ انجمن آرا
 از جمله توضیحاتی که میدهد میگوید - (و برای معنی حاصل مصدر نیز میباید چون کام
 بخشی و زر ریزی و مردی و رادی و یاری لکن این بحقیقت نیز راجع به نسبت است) .
 و باز در جای دیگر در همان مقدمه گوید (و برای لیاقت و سزاواری آمده

چون نواختنی برداشتنی کشتنی زدن
 و در آخر گوید بحقیقت معنی نسبت است و در جای دیگر گوید (و معنی استمرار
 دهد چون کردنی و گفتنی

تمام این توضیحات که جز افزودن مشکلات نتیجه برای خواننده ندارد ناشی از
 آنست که حقیقت آنها نمیدانسته و نمیخواسته اند بارها از حدی که دیگران گفته اند فراتر
 گذارند و چون پایه و مایه اطلاع آنها زبان عربی بوده و با وجود آنکه زبان عربی از خانواده
 دیگر و هیچ شباهت و هم جنسی از ساختمان و تقسیمات در میابه نیست بکلی زبان عربی
 و تقسیمات آنها را در نظر داشته و همه چیز زبان فارسی را عربی و مانند عربی و تابع عربی

میدانسته اند .

میکند نه حس های ظاهری او یعنی چیز بر آمده و برنده را میتوانیم به بینیم و حس کنیم اما برندگی بر آمدگی عارضه اشیاء میباشد و نمیتوان در خارج آنها را دید و حس کرد همچنین سوخته که اسم مفعول است اسم چیزی میباشد که حرارت یا آتش حالت آن را دگرگون کرده باشد چیز سوخته را میتوان دید اما سوختگی حالت چیز سوخته است و در خارج وجود ندارد همچنین بزرگ که اسم مشترك با صفت است و دلالت بر چیز کلان یا شخص مهم سالخورده نماید اما بزرگی حالت و صفت آنست و در خارج وجود ندارد. خر حیوانی است معروف که آنرا میشناسیم اما خری خوی و حالت و صفت و نمایش اخلاق این حیوان است و دیده نمیشود.

در سایر زبانهای آریائی که خواهران زبان فارسی هستند علامت ها یا پسوند های مخصوصی برای این طبقه اسم هست که در آخر اسم هادیگر برای ساختن اسم ماخوذ میافزایند مثلاً در زبان انگلیسی تقریباً بیست پسوند مختلف برای ساختن اسم ماخوذ هست که هر يك با آخر یک نوع اسم هائی افزوده میشوند مانند:

nde, ience gy, tion, ence, ment, y, ure, sion, ice, ty, cy, ness, hood, Se

و غیره ولی در فارسی (سواى پسوند هائیکه معنی مخصوصی بمدخول خود میدهند و درپیش گفته شد) فقط يك علامت هست و آنهم يك حرف است که یاء باشد (سواى استعمالها متعددی که این یاء دارد).

از همین جهت است که چون يك حرف بوده اهمیتی بآن نداده و آنرا چیز جزئی دانسته و حتی تشخیص نداده اند که حقیقت آن چیست.

چون بقدر کافی توضیحات داده شد و دانسته شد که یاء اسم ماخوذ سواى یاء نسبت است باید دانست که اسم ماخوذ یائی از بیست و دو قسم از اسمها گرفته شود که بعضی از آنها نیز خود چندین جزء دارند.

۲۳۴ - ۱ - از اسم های مشترك با صفت (یا صفات مشترك با اسم) گرفته

شود و این نوع حالت و صفت موصوفرا بطرز مجزا از موصوف دلالت کند چون بزرگی کوچکی درازی کوتاهی یلندی سیاهی سفیدی روشنی تاریکی آسانی دشواری تری خشکی گرمی سردی تنگی فراخی زیرکی خوبی آگاهی نزدیکی دوری پلیدی پاکی نرمی زهنتی شادی خرمی کمی فزونی و تمام این طبقه صفات مشترك که چندین صد

متجاوز است .

۲۳۵ - آگاهی ۱ - در شش واژه سوای یاء و بعوض یاء گاهی الف حرکت در آخر آنها آمده است و آنها پنهان فراخا ژرفا درازا و گرما و سرما میباشد (راجع به سرما و گرما بشماره ۵۴ مراجعه شود) در سه واژه از این شش واژه گاهی پیش از الف يك نون هم اضافه میشود و فراخنا تنگنا و دراز نا گویند و نویسند .

۲۳۶ - آگاهی ۲ در واژهائی که به الف حرکت تمام میشوند مانند رسوا و جدا و در کلمه‌هائیکه به واو حرکت مانند نکو و دو تمام میشوند پیش از یاء يك همزه اضافه کنند مانند رسوارسوایی جدا جدائی نکو نکوئی دو دوئی

۲۳۷ - در واژه‌هائیکه به هاء غیر ملفوظ (یا بدل حرکت) تمام میشود هاء را بدل به گاف نمایند مانند تشنه تشنگی گرسنه گرسنگی برهنه برهنگی و هرگاه هاء ملفوظ و اصلی باشد هاء باقی ماند و فقط یاء اضافه شود چون تباه تباهی سیاه سیاهی

۲۳۸ - در کلمه روشن هر چند اسم ماخوذ آن روشنی میباشد و صحیح و فصیح هست بیشتر پس از نون يك الف حرکت در آورده آنگاه همزه و یاء اضافه کرده روشنائی خوانند و نویسند .
مثالها

شد آراسته کشور هند از تو گرفته ز اقبال توروشنائی .

مسعود سعد

۱۳۹ - آگاهی ۵ چون این صفات مشترك در حالات تفضیلی باشند باز هم میتوان از آنها اسم ماخوذ ساخت مانند بزرگتر بزرگتری کوچکتر کوچکتری .
بواسطه مهم و تازه بودن موضوع شواهد زیاد تری آورده میشود .
مثالها

کجا مرد را روشنائی دهد زرنج زمانه رهائی دهد .

فردوسی

بیاموزمت کیمیای سعادت زهم صحبت بد جدائی جدائی

حافظ

سودی نکند فراخنای برو دوش گرا آدمی ئی عقل و هنر پرور و هوش

کاو از من و تو فراختر دارد چشم خراز من و تو دراز تر دارد گوش

حافظ

این سخن را ترجمه پهنآوری گفته آید در مقام دیگری .

مولوی

ترا این روشنی زان روشنائی است

ناصر خسرو

خاص از برای محنت و رنج است آدمی

کسرا نداده اند برات مسلمی *

ابوالفرج سبکی

چو بد کردن بجای نیکمردان

سمعی

نیکمی بجای یاران فرصت شمار یارا

حافظ

بزرگیش جز پایه پایه مده

نه ارج تو داند نه آن مہی

اسدی طوسی

به خرسندی از گرد خود بشکریم *

مر آنرا بزرگی سگ نشمریم

چو داد زمانه بخواهیم داد

کریمی و رادی و شایستگی

بیند در کژی و کاستی

باندک سخن دل بر آه بختن

فردوسی

بیاینرا جوابی گو که ناصر این زبر دارد

ناصر خسرو

شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن نوش که تلخی دهد بکام

ابوالفرج رونی

اگر چند در سیم نیکو بود

بر آید پس از تیره شب آفتاب

که بی رنج نارد کس از سَنک سیم

وراجای در کام نرا زده است

صفت هایت صفت های خدائی است

عنقای مغرب است در این دوره خرمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنتی است

* نکوئی با بدان کردن چنان است

ده روز مهر گردون افسانه ایست افسان

چو خواهی کسی را همی کرد مه

که چون از گزافش بزرگی دهی

بیایید تا لشکر آز را

اگر سگ به محراب اندر شود

بشادیش باید که باشیم شاد

چنین داد پاسخ که آهستگی

بداد و ستد در کند راستی

ابر شاه زشتی است خون ریختن

تولنگی را بهر هواری برون بردن همی خواهی

شدر استی خیانت و شد زیر کی سقه

از آن لعل که زردی برد ز روی

سپیدی به زر اندر آهو بود

پس از تیرگی روشنی گیرد آب

نشاید بهی یافت بی رنج و بیم

بزرگی یکی گوهر پر بهاست

بسازید با خوی هر کس به مهر

هنر ها به برنایی آور پدید

اگر پیروی بماندی جاودانه

ایدل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی

کرار سد که زندلاف مهتری سخن

به کم خوردن چو عادت شد کسی را

و گر تن پرور است اندر فراخی

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

آری طریق دولت چالاکی است و چستی

حافظ

۲۴۰ - آگاهی ۶ چون اسم ماخوذ نام غیر جان دار است جمع آنها

با (ها) میباشد مانند :

چون شدم آلوده باز آنجا روم

گر نبود این پلیدی های ما

هم نمی دهد که پیکری ها کنی

سوی اصل اصل پاکسی ها شوم

کی بدی این بار نامه ابرا

نی چو لکلك که وطن بالا کنی

مولوی

۲۴۱ نوع دوم از اسم های ماخوذ و آن از اسم عام گرفته میشود و معنی آن

ها شغل و عمل و خصلت و طبیعت و حالت و چگونگی باشد مانند یار یاری سوار

سواری خر خری دد ددی دیو دیوی مردم مردمی مادر مادری هاونی اهریمنی شاه

مثالها

شاهی گدا گدائی

زشت باشد با چو من در مانده

شرط و رسم مردمی نگذاشتن

سنائی

از ننگ آنکه شاهان باشند بر ستوران

بر پشت زنده پیلان این شه کند سواری

شاهی بزرگواری کو را بهیچ کاری از کس نخواست یاری جز از خدای باری
 درویشی و نیاز و غم آید ز کیمیا وز خدمت تو شادی و ناز و توانگری
 شرم است و بیم پیش تو در چشم و در دلم شرم از خلاف وعده و بیم از مقصری
 گر تو ما را دوستی با آفت است این دوستی

ور تو ما را مادری بی راحت است این مادری

امیر معزی

به از تنهائیت یاری نباید که تنهائی به از بد مهر یاری
 ای گشته کهن بکار دیوی و کنون نبوی شده خدائی
 چون يك سخن خطا بگوئی بر چهل تو آن دهد گوائی
 نیست عجب کافری از ناصبی ز آنکه نباشد عجب از خرخری
 جای حکیمان مطلب بسی هنر ز آنکه نیاید ز کدو هاوَنی
 تنت بجان ای پسر آبستن است باز رهد روزی از آبستنی
 چونکه نشوئی به خرد روی چهل بر نکشی از سرت اهریمنی
 تو با خرد خری و ستوری را چون خر چرا همیشه خریداری
 ای بر همه میران جهان یافته شاهی ناصر خسرو

می خور که بداندیش چنان شد که تو خواهی

بر خیره ندادند بتو میری و شاهی
 پشت پیش تو گه بار کند چو گانی
 قطران

بر هدا ز موشی و چون مرغان پرد
 درسگی و آهوئی دارد شکی
 مولوی

آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری
 انوری

که نیاید ز گرك چوپانی

ای بر همه میران جهان یافته شاهی
 میری به تو محکم شد و شاهی بتو خرم
 آن کجا گوی برداز همه گیتی بهنر

گر خدایش پر دهد پر خرد
 سَك چو از آهو بزاید بچکی

آن شنیدستم که روزی کالکت از روی عتاب

نکند جور بیشه سلطانی

گدائی بهتر است از پادشائی
سمعی

بسی پادشاهی کنم در گدائی
حافظ

کار او بودی بجای استری روغنگری
سنائی

داشت بر تو بسی خداوندی
با همه دشمنانش سوکنندی
مسعود سعد

که علاج اهل هر شهری جداست
خویشی و پیوستگی با کیست
پس شکر را واجب افزونش بود
وز مخنث می نخویم لشگری
مولوی

زانکه کسر نامداست از خلق از او کدبانوی
باز با جهال پیشه‌ش گر بگی وراسوئی
از پس شیران برو بگذار خوی آهوئی
ناصر خسرو

۲۴۲- آگاهی بعضی اسم‌های ماخوذ بواسطه کثرت استعمال مثل آن مانند که
اسم ماخوذ نباشد و کمتر کسی در موقع گفتن یا نوشتن متذکر میشود که اسم ماخوذ
است مانند کلمه روزی که بیشتر معنی خوراك روزانه و نصیب دهد مانند:

روزی بسی روزی هرگز نماند
در دریا ماهی و در بکوه رنگ
مسعود سعد

بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی
خون خوری گیر طلب روزی ننهاده کنی
حافظ

۲۴۳- آگاهی ۲ بر خلاف قیاس در کلمات زندگانی و مزدگانی مثل آن
ماند که اول کلمه را جمع بسته اند و از جمع اسم ماخوذ گرفته اند زیرا از مفرد آنها
طبق قاعده زندگی باید بیاید و این مستعمل هست اما از مفرد مرده مزدگی استعمال
نشده و نیامده است •

چورخت از مملکت بر بست خواهی

مرا گرتو بگذاری ای نفس طامع

استرارا اهل خرد بودی در این نیلی خراس

زان خداوند من که از همه نوع
گشته او را یقین که تو شده ای

نرم نرمك گفت شهر تو کجاست
اندر آن شهر از قرابت کیست
چونکه سر که سر کگی افزون کند
من ز سر که می بخوبم شکری

کدخدائی کردت توانی بر این ناکس عروس
از دهائی پیشه دار در روز و شب با عاقلان
از پس شیران نیاری رفت از پس بددلی

۲۴۴ - سوم اسم ماضی از اسم فاعل و آن شغل و عمل و حالت فاعل را بیان کند و مفید معنی اسم مصدر هم باشد چون دونده دوندگی زنده زندگی و غیره .
مثالها

متاب ای پارسا روی از گهنکار به بخشاینده دروی نظر کن

سعدی

بزرگی بایست بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید .

خواجه و سید و سادات رئیس الروئسا همچو خورشید به بخشندگی و رخشانی سنائی

۲۴۵ - چهارم اسم ماضی از اسم فاعل (شبه اسم فاعل) مختوم با الف و راء و آن نیز معنی حاصل مصدر و اسم مصدر دهد چون پرستاری خواستاری و غیره .
مثالها

درون پرده فکرت مرا عروسانند که زهره شان به تفاخر کند پرستاری

ظہیر فاریابی

اگر خواسته داشتی بیش از او بخوردی نگریدی ز تو خواستاری

قطران

من از وفای بزرگان کنم خریداری سزد که مذهب من نیست جز وفاداری

چنان ثنای ترا راست گفته ام کز خود نباشدم به قیامت بدان گرفتاری

عثمان مختاری

۲۴۶ - ماضی از اسم مفعول و آن نیز شغل و صفت و حالت مفعول را دلالت کند و مفید معنی می شبیه به معنی اسم ماضی از صفت میباشد چون سوخته سوختگی درمانده و درماندگی شکسته شکستگی ساخته ساختگی و غیره .
مثالها

بلندی غودن در افکندگی فراهم شدن در پراکندگی .

نظامی کنبه

ای گرفتار پای بند عیال دگر آسودگی میند خیال

سعدی

روز درماندگی و معزولی درد دل پیش دوستان آرند .

بر آن خستگی ها بمالید پر که اندر زمان گشت بازو روفر

فردوسی

۲۴۷ - پنجم ماخوذ از صفت حالیه و این نوع کم است در طبقه بندی این قسمت واژه ها ویران و شادان و آبادان و روان را باید از این دسته محسوب داشت

مثالها

خواجه و سید و سادات رئیس الروساء همچو خورشید به بخشدگی و رخشانی سنائی

چراغ افروز چشم مانسیم زلف جانان است مباد این جمع را یاربغم از باد پریشانی
عجب که روی دلت نیست سوی حال رهی چنین که روی جهان است سوی و پرانی
جمع کن با حسانی حافظ پریشانرا ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی حافظ

الا تاهست در عالم فزونی یار نقصانی الا تاهست شادانی و غمگینی بر انسانی
ترا بادا بر افزونی تراد بادشادانی عدو را باد غمگینی و جان و تن به نقصانی قطران

۲۴۸ - ششم ماخوذ از سوم شخص مفرد زمان حال فعل و آن فقط از يك فعل که در نفی و اثبات آید است دیده میشود و آن دو کلمه هست و نیست میباشد که بمعنی موجود و ناموجود است که هستی و نیستی از آنها ماخوذ شده است به معنی وجود و عدم (۱)

ای دل مباش یکدم خالی ز عشق و مستی وانگه برو که رستی از نیستی و هستی حافظ

۱۴۹ - هفتم ماخوذ از صفت مشبه و آن مفید معنی اسم مصدر میباشد مانند بینابینائی دانا دانا ئی شناسا شناسائی کوشائی شکبیا شکیبائی که معنی بینش و دانش و کوشش دهد مثالها:

چون آشنات باشد ابلیس مکر پیشه بارزق و مکر یابی ناچار آشنائی ناصر خسرو

(۱) چون کسانی که بازبانهای آریائی آشنانیستند و تنها عربی میدانند و در زبان عربی فعل بودن به این مفهوم معنی فارسی آن که سوم شخص مفرد آن است میباشد نیت بعضی لفظ است را حرف ربط مینامند در صورتیکه فعل میباشد و همه قسمتهای آن موجود است در بیشتر زبانهای اروپائی هم این فعل از همین ریشه موجود است اگر ابرادی دارند به شماره ۵۲۷ که در فصل افعال است و شماره ۷۱۲ که در فصل ضمائر است مراجعه فرمایند.

Page 1 of 1

پیر-پیر-پیر

--	--

اسم مر کب چهارده شاخه شده و اصلی دارد

विश्व

۱- سفر کرده- کهرآباد ۷- خراب آباد ۸- سرگذشت ۹- دلبر-قلمتراش- میرویش- کوربز- حلیی ساز ۱۰- دور دنیا ۱۱- شست و شو- جستجو و سرست و خیز
دادوستد ۱۲- بونک و مکر- چون و چرا ۱۳- مرکبات با پیشاوند ها چون نادان نااهل- بوفال- پیچتر- همسایه همکار بر وزن - برهون - بیرامن - بیرامن-
بر ستار ۱۴ مرکبات با پیشاوند ها چون ناچون و سخنور و نجور کنجور- سزاوار اماندوار و خسار شامخسار چشمه سار- مرغزار نزار- دریا بار رود بار - مشک بار-
زنیار- گلستان- سنگلاخ و بنگه و دو گدا- طایفکار و تنگکار زر کر در دمنده لاه کوکو هو شمنده شکفتین طالع پس موش سهمناک دربان- بختل سیهید خوشا شمسکو اندسیو به او

مرادلیست ز انواع فکر سودائی که هیچ گونه رهش نیست سوی دانائی
 گهی حواله داد و ستد بطبع کند گهی به چرخ کند نسبت توانائی
 به نیم جو چو ترازو زبان برون آری و گر چه سنک نهی بر دل از شکیبائی
 تو غم مخور زبی رزق زانکه بی تو ترا بیافرید و ضمان میکند به دارائی
 کمال الدین اسمعیل

۲۵۰ - هشتم از اسم مصدر مختوم به الف و را (آر) نیاید زیرا مقصود معنی اسم مصدری میباشد و این واژه‌ها یعنی رفتار و کردار و غیره خود معنی اسم مصدری دارند و هرگاه این کلمات با یاء دیده شود آن یاء آخر یاء اسم ماخوذ نباشد بلکه این یاء نسبت است که برای ساختن صفت بآخر اسم ها افزوده می شود مانند این بیت :

من خواجه گفتاری بسیار شنیدستم يك خواجه ندیدستم گفتاری و کرداری
 اما اگر این اسم مصدر ها با واژه های دیگری ترکیب شوند که آن واژه مرکب صفت بشود در این صورت میزان اسم ماخوذ از آنها گرفت .
 مانند این بیت .

صراط راست که داند در این جهان رفتن کسی که خو کند اینجا به راست رفتاری
 درست کرداری کج رفتاری غلط پنداری ستاره شماری و غیره از این قبیل است .

۲۵۱ نهم از اسم های مرکب که خود بر چندین نوع است :

۱ - مرکب از دو اسم چون دورو خربند، سنگدل و غیره که اسم ماخوذ آنها دو روئی خربندگی سنگدلی و غیره آید .

۲۵۲ - ۲ مرکب از اسم و صفت مانند دلتنگ دلگران سرگران چشم تنک نظر بلند و غیره که اسم ماخوذ آنها دلتنگی و دلگرانی چشم تنگی نظر بلندی آید
 مثالها

چشم از ناز به حافظ نکند میل آری سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد
 حافظ

نه در کی بجز از زلف یار سر سبکی

لب لاله دل سبک چند خندد

نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی

نمیترسد آخر از این دلگهرانی

کمال الدین اسمعیل

باضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش

بیماری اندر این ره خوشتر ز تندرستی

حافظ

چمن بس با نوا جائی است کانجا

نمیشاید تحمل کردن انصاف

همه برک گل است و ساز بلبل

به دلتنگی غنچه ناز بلبل

براستی عمود و درستی طیار

کمال الدین

به دل گرانی باره با احتمال قیان

۲۵۳ - ۳ مرکب از يك صفت و اسم مانند جوانمرد خیره سر خیره دل گران

بار تروشرو و غیره که جوانمردی گرانباری تروشروئی و غیره آید مثلاً:

چه باشد گر بسازد با غمینی

حافظ

اگر چه رسم خوبان تندرستی است

گو در ایام سلامت بجوانمردی کوش

سعدی

هر که فریاد رس روز مصیبت خواهد

کار نیساید نکو به تنگدلی

ناصر خسرو

صبر کنم با جهان از آنکه همی

خوش بودی اگر بودی بوئیش ز خوشخوئی

گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی

طرف هنری بر بند از شمع نکو روئی

کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ

آن طره که هر جعدش صد نافه چین ارزد

در کوی نیکنامی مارا گذر ندادند

سلطان من خدارا زلفت شکست مارا

چون شمع نکور وئی در رهگذر باد است

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی

به سر خسروئی شنگرف و لب کبودی نیل

به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار

کمال الدین

به تنك چشمی آن ترك لشکری نازم

شده ام خراب و بدنام و هنوز امید وارم

که حمله بر من درویش يك قبا آورد

که بهمت عزیزان برسم به نیکنامی

حافظ

تو گوئی تا قیامت زشت خوئی بر او ختم است و بر یوسف نکوئی

سعدی

ای زمین اندر کنارت گوهری باقیمت است قدر آن گوهر بدان با آن مکن بد گوهری

امیر معزی

نیکنامی را روانی شاد کامی را سری شهریاری راستونی بختیاری را دری

قطران

نه زشت باشد در مذهب جوانمردی که راد مرد فرامش کند نکوکاری

عثمان مختاری

نه در کسی بجز از زلف یار سر سبکی نه در کسی بجز از رطل می گرانجانی

فرو بسته او همچونر گس دهن خشک به سوسن نه لایق بود تر زبانی

کمال الدین اسمعیل

نیکنامی خواهی ایدل بابدان صحبت مدار بد پسندی جان من برهان نادانی بود

حافظ

۲۵۴ - ۳ ماخوذ از اسم مرکب از اسم فاعل و يك اسم جامد چون درنده
خو گزنده طبیعت و غیره که اسم ماخوذ آن درنده خوئی و گزنده طبیعتی آید چون
اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمیرد همه عمر زنده باشی به روان آدمیت

سعدی

۲۵۵ - ۵ ماخوذ از اسم مرکب شده از اسم مفعول و اسم عام و یا
جامد چون آشفته حال شکسته دل و غیره که اسم ماخوذ آن آشفته حالی و شکسته
دلی و غیره آید

۲۵۶ - ۶ ماخوذ از اسم مرکب از اسم عام و اسم مفعول مانند دلشکسته
سر شکسته نمکسوده سالخورده چشم دریده و غیره که اسم ماخوذ آنها دلشکستگی
سر شکستگی نمکسودگی سالخوردگی آید .

بیشتر مرکب های این قسمت یعنی اسم عام و اسم مفعول با ترکیب های
شماره ۲۵۵ یعنی اسم مفعول و اسم عام از حیث معنی هیچ تفاوتی ندارد چه
بگوئی دلشکستگی و چه شکسته دلی اما چون شکل و ترکیب مختلف است جدا گانه آورده شد
این دو طبقه اسم یعنی شماره ۲۵۵ و ۲۵۶ که گفته شد هر چند صحیح است ولی کم استعمال می باشد
۲۵۷ - ۷ ماخوذ از اسم های ترکیب شده از ضمیر مشارکت و تاکید و

يك اسم عام يا صيغه امر يك فعل چون خود كام خود پرست خویشان پرست خود خواه كه اسم ماخوذ آنها خود كامي خود پرستی خویشان پرستی خود خواهی و غیره آید .
مثالها

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محملها

بامدعی میگوئید اسرار عشق و مستی تا بیهیخبر بمیرد در درد خود پرستی

گر جان به تن به بینی مشغول کار او شو هر قبله که بینی بهتر از خود پرستی
حافظ

۲۵۷ - ۸ - ماخوذ از اسم مرکب از اسم عام یا جامد و صیغه امر از يك فعل این طبقه اسم ماخوذ یائی مفید معنی اسم مصدر و حاصل مصدر میباشد چنانکه از بزم آرا دانش پژوه خون آشام آفتاب پرست دلربا عشقباز سخندان گهر بار دربار سرایدار بزم آرائی دانش پژوهی خون آشامی آفتاب پرستی دلربائی عشقبازی سخندانی در باری گهر باری و غیره آید که معنی حاصل مصدری و اسم مصدری دهد یعنی عشق باختن گهر باریدن بزم آراستن دانش پژوهیدن خون آشامیدن و غیره . و از تمام این طبقه اسم مرکب که در شماره ۱۲۶ گفته شد گرفته شود و جمع آنها کلیه با (ها) (ه و الف) بسته شود و از این ترکیب بسیار زیاد استعمال شود . مثالها

آن کیست کز روی کرم بامن وفاداری کند بر جای بدکاری من یکدم نکو کاری کند
دلبر که دل فرسود از و کام دلم نگشود از او نو میدتوان بود از او باشد که غم خواری کند

حافظ

کند نام او فتح را رهنمائی

کند تیغ ملک را پاسبانی

امیر معزی

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی

که وقت رفع تو گردد مچال دشمن تنگ

سعدی

در طاعت بسته بر میانها

جانها ز برای جانسپاری

مسعود سعد

چو گل گرد زهرداری خدارا صرف عشرت کن

که قارون را غلطها داد سودای ز راندوزی

کام بخشی دوران عمر در عوض دارد

جهد کن که از دولت داد عیش بستانی

ز کوی مغان رخ مگردان که آنجا

فروشد مفتاح مشکل گشائی

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور

به فیض بخشی اهل نظر توانی کرد

سبب مپرس که چرخ از چه سفلہ پرور شد که کام بخشی اورا بپانه بی سببی است
 کلاک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار تعویذ جانفرائی افسون عمر کاہی
 فکر خود دورای خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خود بینی و خود رائی
 دلستانی را لفظ تو همی سازد ساز جانربائی را تیغ تو همی دارد ہنک
 عالم کہ کامرانی و تن پروری کند او خویشتن کم است کرا رہمبری کند
 عشقبازی کار بازی نیست ای دل سرباز زانکہ گوی عشق نتوان زد بچو کان ہوس
 حافظ

۲۵۹ - ۹ ماخوذ از اسم مرکب از امر مفرد يك فعل و يك اسم عام
 یعنی معکوس اسم های شماره ۲۵۸ و این قسم بسیار نادر باشد هر چند مطابق
 قوانین زبان درست است چون گریز پا و نوش خند و غیره کہ اسم ماخوذ آن
 گریز پائی و نوش خندی آید:

۲۶۰ - ۱۰ از اسم های مرکب از يك قيد یا ظرف و صیغه مفرد يك فعل
 (بیشتر قیود و ظروفیکہ با صفت مشترك میباشد) مانند زود باور زود رنج دیر جوش
 پر شور و غیره کہ اسم ماخوذ آنها زود باوری زود رنجی دیر جوشی پرشوری و
 غیره آید و این قسم نیز کم استعمال شود چنانکہ گویی زود رنجی از کم حوصلگی است .
 این نبود فضل و نیابی بدین جز کہ فرومایگی و چاکری
 ناصر خسرو

۲۶۱ - از پنج قسم مرکب کہ از قسمت های مختلف فعل و اسم ترکیب میشوند
 یعنی قسم ۱۴۳ کہ جست و جو شست و شو و غیره باشد و قسم ۱۴۴ کہ گیر و
 دار تک و دو تک و تاز و غیره باشد و قسم ۱۴۵ کہ تکاپوی و رستاخیز و غیره باشد
 و قسم ۱۴۶ کہ کشمکش و کشاکش و پیچا پیچ و غیره باشد و قسم ۱۴۷ کہ داد و
 ستد و گفت و شنید و آمد و شد و غیره باشد چون مفهوم همه این ترکیبها معنی اسم
 مصدر میباشد اسم ماخوذ از آنها گرفته نمیشود

۲۶۲ - از ترکیب های شماره ۱۴۸ یعنی بوک و مکر بوک کاش چون و چرا
 چون اینها اسم یا صفت نیستند کہ معنی مصدری یا شغل و حرفت و حالت از آنها

مقصود باشد و فقط جمله هائی هستند که بجای اسم موقتاً و در محل مخصوص استعمال میشوند
اسم ماخوذ گرفته نشود .

۲۶۳ - دوازدهم ماخوذ از اسم های مرکب شده از يك پيشاوند
یا حرف پيش بند (ملحقات فعل و غيره) و يك قسمت ديگر از كلام

۱- پيشاوند نفی نا که با کلمات ديگر ترکیب شود و آن پنج قسم است:

الف - نا و امر حاضر يك فعل (یا اصول افعال) چون نارس ناشناس ناتوان
ناشکيب ناپسند نادان که اسم ماخوذ آنها نارسى ناشناسى ناتوانى ناشکيبى وغيره آيد مثلاً
چنان دارم امید از لطف يزدان که زایل گردد از من ناتوانى

مسعود سعد

اگر چه شعر همان است ليک راوى بد تبه کند سخن نيك را به نادانى
کمال الدين

ب - مرکب از نا و صفت (مشترك) چون نادرست نا جور نارااست وغير
که اسم ماخوذ آنها نادرستى ناجورى و غيره آيد

ج - مرکب از نا و صفت مشبه چون ناروا ناشکيبا نابينا و غيره که نا
روائى ناشکيبائى نابينائى و غيره آيد و اينها حالت و چگونگى فاعل را بيان
نمايد چون:

عام نادان پريشان روز گار به ز دانشمند نا پر هيزگار
کان به نابينائى از راه اوفتاد وين دو چشمش بود در چاه اوفتاد
سعدى

د - مرکب از نا و اسم جامد یا اسم معنى مانند نا گزير ناچار نا پروا
و غيره که اسم ماخوذ آنها نا جارى ناگزيرو نا بروائى آيد مانند:

نا اميد بها به پيش او نهيد تاز درد بيدوا ييرون جهيد
مولوى

ه - مرکب از نا و ضمير مبهم (و شايد که کلمه کس را اسم هم دانست
زيرا اين کلمه مشترك بين اسم و صفت چون ناکس ناکسى

۲۶۵ - ۲ دوم اسم ماخوذ از مرکب شده هاى با (بى) سلب مانند بى
باک بيچاره بينوا بيهوش بيخبر بيدانش و غيره که اسم ماخوذ آنها بيباکی بيچارگی
بينوائى بيهوشى بيخبرى بيدانشى و غيره آيد چون :

چو از قومی یکی بیدانشی کرد نه که رامنزلت ماندو نه مه را

سعدی

نوا گوی بلبل که بس خوشنوائی مبادا ترا زین نوا بی نوائی

مسمود سعد

اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پراز عربیست

آدمی سر به سر همه عیب است پرده عیب هاش برنائی است

زیر این پرده چون برون آید همه بیچارگی و رسوائی است

بکوش خواجه و از عشق بی نصیب مباش که بنده را نخرد کس به عیب بیهنری

حافظ

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از بینوائی افغانش

بلطافت چو بر نیاید کار سر به بیحرمتی کشد ناچار

هر که را بر سماط بنشستی واجب آید بخندمتش برخواست

چون مکافات فضل نتوان کرد عذر بیچارگی بیاید خواست

سعدی

۲۶۶ - ۳ از اسم مرکب با پیشاوند ب گرفته شود بعضی این باء را

مخفف باء معیت دانند و شاید در بعضی جاها اینطور باشد ولی در کلمات بخرد و به

هوش اینطور نیست. این ب پیشاوند است و سواى یاء معیت است که جزء حروف در

فصل ششم مذکور شده است چنانکه بخردی آمده است و با خردی دیده نشد

بدو گفت اگر نیستش بخردی خرد خلعت روشن است ایزدی

فردوسی

۲۶۷ - ۴ از اسمهای مرکب شده با پیشاوند هم (هم گاهی پیشاوند گاهی

قید و گاهی حرف پیشین است) مانند همخواب هم نشین هم صحبت همراه همراز همزانو

و همکار غیره که اسم ماخوذ آنها همخوابی همنشینی هم صحبتی همراهی و غیره

آید. مانند:

ثناء دست گهر بار تو زبان رهی نگفت جز ز سرانبطا و همکاری

کمال الدین

شرط همراهی بندکان سایه پرورد مرا باز پس ماندند و خود با شور و شرباز آمدند

بهمنشینی رندان سری فرود آور که گنجها است در این بی سری و سامانی

حافظ

۲۶۸ - ۵ از اسم های مرکب شده با پیشاوند پر مانند پر زور پر خور پر کار پر گو و غیره اسم ماخوذ آنها پر زوری پر خوری پر کاری پر گوئی و غیره آید
 ۲۶۹ - نوع سیزدهم از اسم ماخوذ یائی و آن از اسم های مرکب با پساوند ها آید و بر بیست و دو قسم باشد .

۲۷۰ - ۱ از کلمه های مرکب با پساوند ور مانند سخنور هنرور شناور و

غیره که اسم ماخوذ آن سخنوری هنروری و غیره آید . مثالها :

خشک شد سرو هنر در بوستان سروری

امیر معزی

تیره شد ماه خرد بر آسمان مهتری

انصاف شاه بباد در این قصه یاورم

حافظ

باسیر اختر فلکم داوری بسی است

فهرست کامکاری و عنوان سروری

عمیق

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین

داور خق است و با او نیست کسرا داوری

امیر معزی

خالقی کاندر فراقت کرد گریان چشم خلق

در مملکت حسن سر تا جوری بود

حافظ

عنری بنده ای دل که تو درویشی و اورا

که نیستم ز گرانی به قوت ارزانی

مقدر است همه محنت و تن آسائی

براق باز نمایند از اسب پالانی

کمال الدین

قیاس می کنم از شاعران هنم تنها

نه از کفایت غمز است خط محرومی

و گر نه در عرصات هنروری هرگز

۲۷۱ - ۲ - از واژه های مرکب شده باور (با واو ساکن) مانند کنجور رنجور

مزدور و غیره و این اسم های ماخوذ یعنی شماره ۲۷۰ و ۲۷۱ دلالت بر شغل و حالت و صفت نماید

بعد از آن در پیش رنجورش نشاند

مولوی

قصه رنجور و رنجوری بخواند

عاشقان را دوای رنج جوری

حافظ

روی از دست و آه درد آلود

۲۷۲ - ۳ - از کلمات مرکب شده با پساوند وار گرفته شود مانند امیدوار

سوگوار و غیره مثالها :

زمانه اسب حرون بود و گره توسن بزریر دولت تو کرد پیشه رهواری

قطران

خدای راست مسلم بزرگواری و لطف که جرم بیند و نان بر قرار میدارد

سعدی

۲۷۳ - ۴ - از اسم های مرکب شده بالفعل بار که از فعل باریدن است اسم ماخوذ گرفته شود ولی از اسم هایی که با سایر اقسام بار که ذکر شده است چون دلالت بر محل دارند و اسم میباشند اسم ماخوذ یائی نیاید بشماره ۱۷۹ مراجعه شود مثالها:

مرا چو نام شریف تو بر زبان گذرد ز آب چشم رسد نوبت گهر باری

کمال الدین اسمعیل

به اغیار از تو این گرم اختلاطی ها که من دیدم

عجیب نبود اگر چون شمع دارم اشکباری ها

وحشی بافقی

فرط جود است که چون ابر کند همه اندام تو گوهر باری

کمال الدین

۲۷۴ - ۵ - از اسم های مرکب با پسوند گر چون زرگر کوزه گر و غیره که زرگری و کوزه گری آید و مفید معنی شغل و حرفت و کار و پیشه باشد مثالها ای سپهر بیوفا بازیگری دانی مگر کز شکفتی هر زمانی بر مثال دیگری .

عالمی را از نریا در نری انداختی کس نکرده است ای عجب زین طرفه تر بازیگری

امیر معزی

آگاه نیستند که بردر که تو هست خدمتگری به نفع به از کیمیاگری

حافظ غبار فقر و قناعت زرخ مشوی کاین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

حافظ

خدمتش آرد فلک چنبری باز رهد زافت خدمتگری

نظامی گنجی

آنچنانکه عاشقی بر سروری عاشق است آن خواجه بر آهنگری

مولوی

عارضم از سیه گری بگریخت خوی چرخ سفید کار گرفت

کمال الدین

استرار اهل خرد بودی در این نیلی خراس کار او بودی بجای استری روغنگری
سنائی

خرامیدن لاجوردی سپهر همان کرد گردیدن ماه و مهر
مپندار کز بهر بازیگری است سراپرده این چنین سرسری است

نظامی کنجه

۲۷۵ - ۶ - از واژه‌های مرکب شده با پساوند گار مانند سازگار رستگار

و غیره .

من اول روز دانستم که این عهد که با من میکنی محکم نباشد
که دانستم که هر گز سازگاری پیری را بسا بنی آدم نباشد

سعدی

خردمندان گفته اند توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی بعقل است نه بسال
گلستان سعدی

۲۷۶ - ۷ - ماخوذ از کلمه های مرکب شده با کار مانند گنهکار زشتکار

مثالها:

نیکو کار و غیره

با نصرت و فتح و بختیاری با دولت و عز و کامکاری

مسعود سعد

بخدمت ار بعبادت نیامدم بر تو رواست ار نکنی حمل بر گنهکاری

مغتاری عثمان

تا کی بسوی تعمیه جنگ ساختن وین ایسب کامکاری پیوسته تاختن

مسعود سعد

دانی که نیست آن خر مسکین را جز جهل هیچ جرم و گنهکاری

ناصر خسرو

معمار شرع عمده اسلاف سیف دین فهرست کامکاری و عنوان سروری

عمق

۲۷۷ - ۸ - ماخوذ از واژه‌های مرکب شده با پساوند مند چون خردمند

مثالها:

هنر مند و غیره

بد اندیشان باد با مستمندی هوا خواهان باد با کامرانی

نظران

بالای سرش زهوشمندی میتافت ستاره بلندی

زورمندی ممکن بر اهل زمین

تا دعائی بر آسمان نرود
سعدی

ای بخت مرا بلندی از تو

دلرا همه زور مندی از تو

نظامی گنجی

توجه گوئی چنین روا باشد

در مسلمانی و خرد مندی

مسعود سعد

در پیش شاه عرض کدامین جفا کنم

شرح نیاز مندی خود یا لال تو
حافظ

۲۷۸ - آگاهی ۵ از صفات مرکب شده با (گون) چون لاله گون و نیل

گون و غیره که از روی قیاس باید لاله گونی و غیره باشد اسم ماخوذ نیامده است و فصحا استعمال نکرده اند . هر چند غلط نیست ولی بواسطه استعمال نشدن بگوش غیر مایوس آید بهتر است که استعمال نشود .

۲۷۹ - ۹ ماخوذ از صفات مرکب با (فام مانند سرخ فام سیاه فام لعل

فام و غیره که اسم ماخوذ آنها سرخ فامی و سیاه فامی و لعل فامی و غیره آید
مثالها :

دژم روئی کیتی را کند آثار تو خرم

سیه فامی عالم را کند دیدار تو روشن

قطران

به سر خسروئی شکر فرو لب کبودی نیل

به زرد فامی زرنیخ و دل تباهی قار

کمال الدین

۲۸۰ - آگاهی ۶ از اسم های مرکب شده با (زار) مانند گلزار مرغزار

و غیره اسم ماخوذ یائی نیامده است و چون این طبقه اسم با صفت مشترک نیست و همیشه اسم است و اسم محل و مکان است اسم ماخوذ از آن گرفته نمیشود و معنی ندارد و هرگاه دیده شد که در آخر این ترکیب ها یاء آمده است آن یاء نسبت است نه یا اسم ماخوذ مانند :

یاری ز خرد خواه و از قناعت

بر کشتن این دیو کار زاری

ناصر خسرو

۶۸۱ - آگاهی ۷ از صفت های مرکب شده با (وش) نیز مانند مرکب

شده با (گون) هر چند قاعده درست است اما نیامده و فصحا استعمال نکرده اند

۲۸۳ - ۱۰ از صفات مرکب شده با پساوند (ناك) چون خشمناك بیمناك

غمناك و غیره *

اسم ماخوذ خشمناکی و بیمناکی و غیره آید؟ این نوع اسم ماخوذ هم هر چند صحیح و فصیح است ولی چون خود کلمه های غم و خشم و بیم تقریباً همان معنی اسم ماخوذ دارد این ترکیب را هم بسیار کم استعمال کرده اند.

۲۸۳ - ۱۱ - ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (بان) مانند دربان سکبان دژبان مهربان و غیره که دربانی سکبانی دژبانی مهربانی و غیره آید این نوع اسم ماخوذ نیز دلالت بر شغل و حرفت و صناعت و حالت نماید. مثلاً:

راستی حد تو حافظ نبود صحبت ما بس اگر بر سر این کوی کنی سگبانی
حافظ

تو آن تاج بخشی که هر تاجداری در ایوانت هر شب کند تاجبانی
کرا مهربانی نماید نگاری بخوشی گذارد همه روزگاری
قطران

بر آن افراخته کوهم که گوئی مرا فرمود گردون دید بانی
مسعود سعد

مرا دماغ بدان غایت از غرور تباه که در سرای توشایسته ام به دربانی
کمال الدین

کند نسام او فتح را رهنمائی کند تیغ او ملکرا با سبانی *

امیر معزی

لکن از عقل روا نیست که از دیوان خویشان را نکند مرد نگهبانی
خوش ما و شب کسی که او را کرده است زمانه میزبانی *

ای مسکین حجت خراسان بر خوک رمه مکن شبانی
ناصر خسرو

۲۸۴ - آگاهی ۸ از اسم های مرکب با (دان) اسم ماخوذ نیامده است زیرا

این طبقه اسم دلالت بر جا و ظرف میکند و اسم ماخوذ برای شغل و حرفت و صناعت و حالت و خصلت و اینگونه چیزها است و اگر (یاء) در آخر اینگونه اسم مرکب دیده یا آورده شود برای ساختن صفت از اسم میباشد که آنرا یاء نسبت نیز خوانند و دلالت بر شکل و هیئت دارد چنانکه هر گاه گفته شود مثلاً در جعبه قلمدانی معنی

میدهد جعبه که به شکل و ترکیب قلمدان باشد و در این صورت کلمه مدخول یاء یعنی قلمدانی صفت است نه اسم

۲۸۵ - ۱۲ -- ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند بد مانند موبد سپهبد کهبد و هیربد که اسم ماخوذ آنها موبدی سپهبدی و کهبدی و هیربدی و غیره آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز بر شغل و منصب و حرفت دلالت دارد.

۲۸۶ - ۱۳ -- از اسم های مرکب با پساوند (سار) مانند سبکسار نگونسار و غیره که اسم ماخوذ آنها سبکساری نگونساری شرمساری و غیره آید.

از این طبقه اسم فقط از آنهاییکه مانند صفت هم استعمال میشوند اسم ماخوذ گرفته شود و از آنهاییکه مطلق اسم میباشند و با صفت مشترك نیستند مانند کوهسار و چشمه سار و رخسار که دلالت بر محل نمایند اسم ماخوذ نیاید

و اما در کلمه سنگسار که ظاهر امانند چشمه سار و کوهسار است در صورتیکه مقصود سنگباران شده باشد که در این حال و باین معنی صفت است و اسم ماخوذ از آن گرفته شود و اما اگر مقصود محل پر سنگ و سنگلاخ باشد اسم است و دلالت بر مکان دارد و اسم ماخوذ از آن گرفته نشود.

در حقیقت ترکیب هائیکه اسم ماخوذ از آنها گرفته میشود کلماتی میباشد که لفظ آخر یعنی (سار) پساوند نیست و تبدیل و به معنی سر است چنانکه سبکسار یعنی سبک سر و همچنین است سایرین.

چو کلک اوبه سیه روئی و نگونساری که گرنه راستم او را چو تیر باد تنم

قوی تر افتد امید بر سبکساری توئی که هر چه گراتر دهی بخلق صلت

عثمان مختاری

همه هست از سر سبکساری

مسعود سعد

یعنی که سنگساری اصحاب فیل یافت

ظہیر قاریابی

نز بهر سرکشی و سبکساری

چندین برو مشو به نگونساری

ناصر خسرو

ژاز گویم همی و این گفته

سنگش برفت از دل و بر تارک آمدش

اینها ز بهر علم بکار آید

جانت آسمانی است به بیباکی

۲۸۷ - ۱۴ ماخوذ از اسم های مرکب شده با پساوند (تاش) که خواجه تاشی و شهر تاشی و خیل تاشی آید و این طبقه اسم ماخوذ نیز حالت و حرکت را دلالت کند .

خجسته باد مرا خواجه تاشی اقبال به یمن آنکه رسیدم به در که توفراز
کمال الدین

۲۸۸ - ۱۵ - ماخوذ از اسم هائیکه با پساوند مان ترکیب میشوند مانند میهمان ایرمان شادمان و غیره

گراستماع تو تشریف نظم بنده دهد کند به مائده عیسویش میهمانی
مرا ز غیرت خون جگر بجوش آمد چو آنچنانش بدیدم زنا بسامانی
کمال الدین

تو ای شهر یاری که همتا نداری ز باقی و ماضی و انسی و جانی
ستوده سخاو ستوده وفائی ز دوده روانی ز دوده سنائی
بدین میهمانی کنی مردمان را بدان کرکسانرا کنی میهمانی
قطران

چو آنجا مقام تو محمود آمد نکردی در این خاکدان ایرمانی
ترا واپسین انده این باد و او را که شاد است از این واپسین شادمانی
کمال الدین

مرا اینجا ز بس انده که خوردم فرامش گشت رسم شادمانی
منم کاندرا عجم و ندر عرب کس نیند چون من از چیره زبانی
کر افتد مشکلی در نظم و در نثر ز من خواهد زمانه ترجمانی
مسعود سعد

۲۸۹ - ۱۶ - ماخوذ از اسم هائیکه با پساوند گان مرکب میشوند مانند رایگان و شایگان و بارازگان (بارزگان) و خدایگان و غیره . این طبقه نیز دلالت بر شغل و حرکت و حالت نماید و بازارگانی (بازرگانی یعنی تجارت و خدایگانی یعنی کار خدائی یا شغل خداوند و شایگان و رایگان .

در اینجا هر چند گان که علامت نسبت است باخرانها افزوده میشود از حیث معنی هر دو صفت میباشد یعنی شایگان بمعنی لایق شاه است و رایگان به معنی ارزان

و بمناسبت این معانی یعنی صفت دانستن آنها اسم ماخوذ از آنها گرفته شده است و شایگانی و رایگانی ساخته میشود . مثالها :

خریدم بدل يك دلی رایگانی که هست او بجان و جهان رایگانی
زنا دیدنش زندگانی بکاهد بیفزاید از دیدنش زندگانی
قطران

ز عدل تو اندر میان بیابان کند گرگ با میش بازارگانی
امیر معزی

غم آمد سود من بر مایه عمر که کرده است این چنین بازارگانی
مسعود سعد

ابوالحسن علی بن محمد آنکه بدوست بلند نعمت و بخت ستوده حشمت و آب
خدایگانی و آزادگی است سیرت را تمام رای جنابت شده است عین صواب
ازرقی

۲۹۰ - ۱۷ - ماخوذ از اسم های مرکب با پساوند (وند) مانند خداوند و خویشاوند و پیوند و غیره که در این طبقه اسم فقط از دو کلمه خداوند و خویشاوند اسم ماخوذ آید و از سایرین اسم ماخوذ گرفته نشود و هرگاه یاء در آخر سایر کلمه های این طبقه بیفزایند یای نسبت باشد و برای ساختن صفت است نه اسم ماخوذ چنانکه گویند گل پیوندی و گلابی پیوندی و غیره که در این ترکیب معنی میدهد گلی که صفت آن پیوند داشتن است و بنا بر این صفت است نه اسم.

گر التفات خداوندیش بیاراید نگار خانه چینی و نقش ارژنگی است
امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستان نه جای دلشنگی است
سعدی

۲۹۱ - ۱۸ - از اسم های مرکب شده با (یار) چون شهریار و بختیار و هوشیار این طبقه اسم در کلمه شهر یاری دلالت بر شغل و منصب کند و در سایر ترکیب ها دلالت بر حالت و چگونگی نماید. مثالها:

اگر مانده بودی شهنشاہ رومی و گریستی رستم سیستانی
سپردی برای تو این شهر یاری گرفتی ز زور تو آن پهلوانی

در ملك نشسته شاه عالم

با نصرت و فتح و بختیاری

سلطان ملك ارسالان مسعود

این نصرت بین و بختیاری

با دولت و عز و کامکاری

بنشست به تخت شهریار

مسعود سعد

هوشیاری آفتاب و حرص یخ

هوشیاری آب و این عالم و سنج

مولوی

۲۹۲ - آگاهی ۹ اسم ماخوذ یائی از حاصل مصدر که به ا - ر (ار) تمام شود
نمیاید زیرا خود حاصل مصدر ها همان معنی اسم ماخوذ دارند . پس هر گاه دیده میشود
که یاء در آخر این حاصل مصدر ها آورده شده است فوراً باید متذکر
بود که حاصل مصدر بطور تنهائی استعمال نشده است بلکه با واژه پیش ترکیب
شده است و از این ترکیب يك صفت ساخته شده است و بنا بر این اسم ماخوذ از این
کلمه مرکب ساخته شده است مانند بکرداری نکو کرداری نغز گفتاری و غیره مانند
این ابیات:

بدست چرب زبانی و نغز گفتاری

کشیده نطق تو خط بر لب شکر سخنان

زبان كلك تو هنگام نغز گفتاری

سیاه روی کند همچو زاغ طوطی را

ای همه لطف و نکو کرداری

نیست ذات تو به رنج ارزانی

کمال الدین

۲۹۳ - ۱۹ - از اسم های خاص نیز اسم ماخوذ گرفته شود و در استعمال
و معنی شبیه و نزدیک به یای نسبت است اما یاء نسبت نیست و همان بای اسم ماخوذ است و
باید از محل استعمال و معنی دانست که یاء نسبت و مدخول آن صفت است یا یای
اسم ماخوذ و مدخول آن اسم است مثلاً در این بیت:

چه خاصیت دهد نقش نگینی

گر انگشت سلیمانی نباشد

کلمه سلیمانی صفت است و یای آن یای نسبت و اما در بیت زیر اسم ماخوذ است و
معنی میدهد سلیمان گری یعنی سلطنت سلیمان.

نه مرا داد خداوند سلیمانی

چه سخن گویم من با سپه دیوان

بگویم و نکنم رخنه در مسلمانی
 به گلستان وفا غنچه های آمال
 توئی که نیست ترا در همه جهان دانی
 شکفته باد ز انفاس لطف رحمانی
 کمال الدین

صفات خاص خداوند بنده را نسزد
بهیچ حال خدائی و بندگی نسر است
 عمیق

۲۹۴ - ۲۰ - از صفت های مشترك با ظرف و قید نیز گرفته شود مانند

برابر سراسر و غیره چون :

هرگز ستاره سحری را کجا رسد
 با آفتاب و ماه دو هفته برابری

۲۹۵ - ۲۱ - گاهی از ضمائر شخصی نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون

من منی تو توئی و آن دلالت بر شخصیت و حقیقت نفس و شخص مینماید .
 مثالها :

در بحر مائی و منی افتاده ام بیار
 می تا خلاص بخشدم از مائی و منی
 حافظ

بر بدیهای بدان رحمت کنید
 بر منی و خویش بینی کم تنید
 مولوی

چون ز جام بیخودی رطلی زنی
 کم زنی از خویشتن لاف منی
 مولوی

چو تو خود میندانی کیستی تو
 بگو تادر جهان بر چیستی تو
 توئی تو بگو تا خود کدام است
 تنی یا جان ترا آخر چه نام است
 ناصر خسرو

چون توئی تو هنوز از تن نرفت
 سوختن باید ترا در نار تفت
 چون یکی باشد همه نبود دوئی
 هم منی بر خیزد آنجا هم توئی
 مولوی

۲۹۶ - ۲۲ - از اعداد نیز اسم ماخوذ گرفته شود چون دو دوئی . مثالها :

یعنی چو من و توئی ندارم
 به گرز رقم دوئی ندارم
 نظامی گنجه

چون یکی باشد همه نبود دوئی
 هم منی بر خیزد آنجا هم توئی

زین دو ره گر چه همه مقصد توئی
 لیک خود جان کندن آمد این دوئی
 مولوی

۲۹۶ - آگاهی ۱۰ بعضی از این اسم های ماخوذ را حقا نباید جمع بست زیرا اسم معنی و حالت است و معنی و حالت مفرد و بسیط است و آنها یکی که جمع میگیرند نیز چون راجع به جاندار نیستند نباید با الف و نون جمع بست بلکه باید با (ها) جمع بست .

۲۹۷ - آگاهی ۱۱ چون تشخیص و تفکیک یاء اسم ماخوذ از سایر یاء هائیکه در آخر واژها در میآیند مشکل و تا کنون درست در باره آنها تحقیقات نکرده بودند ناچار در ۲۲ شماره و ۱۰ آگاهی این یاء را همه جانسان دادیم که سوای یاء نسبت و سایر یاء ها است که در زبان فارسی هر يك را برای افاده معنی مختلف و مخصوصی اضافه میکنند . سایر مبحث های مربوط به یاء های دیگر چون مربوط به قسمت های دیگر و نیز در کتاب نحو گفته میشود در اینجا برای آنکه قدری ذهن خواننده به انواع یاء ها آشنا شود عده از آنها را برای نمونه ذکر میکنیم:

۱ - یاء اسم ماخوذ که در ۲۲ مبحث با شواهد شمرده شد .

۲۹۸ - ۲ - یاء ضمیر مفرد مخاطب یا دوم شخص مفرد که بجای تو می باشد چون آمدی رفتی میآئی میگوئی مثالها:

نوبهار است در آن باش که خوشدل باشی که بسی گل بدمد بازو تو در گل باشی

حافظ

شنیده ام که بگل چهره نظر داری ز شوق لاله رخی داغ بر جگر داری

جامی

۳ - یاء شرطیه که در آخر افعال آید یعنی در هر جمله که يك حرف شرط باشد افعال را بطریق شرطیه آورند مانند اگر رقتی و اگر بودمی و اگر گفتمی

مثالها:

خواست ایزد گر خواستی چنان شدمی که من به رتبت برگنبد کیان شدمی

اگر سعادت کردی بحق مرا یاری ندیم مجلس سلطان کامران شدمی

مسعود سعد

آن بت مجلس فرو زامشب اگر باماستی مجلس ما خرمستی کار ما زیباستی

اگر مملکت را زبانت باشدی نسا گوی شاه جهان باشدی

امیر معزی

آن دلبر عیار اگر یار منستی کوس لمن الملك زدن کار منستی

سنائی

این یاء شرطیه و محل استعمال آن چون بسیار مهم و از طرفی در هم و بر هم است در فصل افعال مفصل بیان شده است اینجا فقط برای نمونه و مختصر است .
 ۴ - یاء آرزو و تمنا و ترجی چون کاش (کاج) آمدی و کاشکی چنان

بودی .

گفته است که یکروزی جانت ببرم چون دل من بنده آنروزم ایکاش چنانستی

سنائی

عشق خوبان در جهان هرگز نبودی کاشکی یا چه بود اندر دلم کمتر فزودی کاشکی
 آزمودم درد و داغ عاشقی باری هزار همچو من معشوق يك يك آزمودی کاشکی
 غنوم زیرا خیالش در نمیابم بخواب دیده گریان من يك شب غنودی کاشکی

سعدی

زبرده کاش برون آمدی چو قطره اشك که بر دودیده ما حکم اوروان بودی
 فتاد در دل حافظ هوای چون تو شاهی کمینه ذره خاک در تو بودی کاج

حافظ

گر مرا عشقت بسختی کشت سهل است اینقدر کاش اندك مایه نرمی در خطابت دیدمی

سعدی

۵ - شك و تردید که با الفاظ پنداری و تو پنداری و گویا و گوئیا و

غیره آید چون :

چیست این خیمه که گوئی بر گهر در یاستی یاهزاران شمع در پنگانی از میناستی
 بینی آن باد که گوئی دم یارستی یاش بر تبت و خر خیر گزارستی

ناصر خسرو

این هر سه نوع یعنی شرطیه و تمنا و شك را ما در يك مبحث در فصل

فعل ذکر خواهیم کرد .

۶ - یای نقل و تعبیر خواب و این یاء را کم استعمال کرده اند . مانند :

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

حافظ

چنین دید گوینده يك شب بخواب که يك جام می داشتی چون گلاب

دقیقی زجائی فراز آمدی بر آن جام می داستانها زدی

دقیقی

۷ - یاء نسبت و این همان یائی میباشد که سایرین یاء اسم ماخوذ را با آن درهم برهم کرده اند . مدخول این یاء صفت مشترك با اسم میشود و باین جهت در بعضی کلمات جمع هم میگیرد و بیشتر به آخر اسم های خاص ملحق گردد مثلاً :

بیابہ شام غریبان و آب دیده من بین بسان باده صافی در آبگینه شامی
بسازای مطرب خوش خوان و خوش گو بشعر فارسی صوت عراقی
خرد در زنده رود اندازومی نوش بگلپانك جوانان عراقی
بر شکن کاکل تر کانه که در طالع تست بخشش و کوشش قلاآنی و چنگز خانی
حافظ

دارم دهان زشکر تو پردر شاهوار دارم دل از ثنای تو پر زر جعفری
ایا پادشاه جهان بخش عادل بیمبر چنین داد ما را نشانی
که از اتم پادشاهی بیاید پدید آورد عدل نوشیروانی
در سایه قبول تو از تار عنکبوت سازند که تران تو سد سکندری
خداوند شاهان گیتی که دارد بشمشیر هندی قوی دین تازی
نکند با سفها مرد سخن ضایع عثمان مختاری
همی شکر و مدح تو گویند دائم نان جو را که دهد زیره کرهانی
ناصر خسرو
به هند اندرون شهری و روستائی مسعود سعد

۸ - یاء صفتی است که با آخر اسم ها افزوده میشود تا صفت از آن ساخته شود و مدخول این یاء هاء صفت است و در فصل صفت مفصلاً بیان شده است و این یاء را با یاء نسبت درهم برهم کرده اند یعنی بهر گونه اسم داخل شود آنرا صفت میکنند و در اسم های خاص اشخاص و شهر ها هم همین عمل را میکنند یعنی آن اسم را صفت میکنند مثلاً چون نسبت به محل را نیز می رسانند آن را یاء نسبت خوانده اند و اما مدخول های این یاء چون صفت مشترك با اسم هستند مانند اسم نیز استعمال میشوند و جمع هم میگیرند و در انواع اسم ها گفته شد .

بر سپهر لا جور دی صورت سعد السعود چون یکی چاه عقیقین بر یکی نیلی ذقن
منوچهری

کمانی گشته قد من ز سروی زیری گشته چهر ارغوانی
مسمود سعد

ز کیلان هر آنکس که جنگی بدند هشیوار و باداد و سنگی بدند
سپاهی و جنگی و شهری سوار همانا که بودند سپید هزار
فردوسی

ز کوی یار می آید نسیم باد نو روزی از این بادار مددخواهی چراغ دل برافروزی
حافظ

مدخول این یاهها گفتیم مانند اسم هم استعمال میشوند چون شهر یها و روستائی
ها و خلوتی ها و غیره .

تازیان را غ. احوال گسرفتاران نیست پارسایان مددی تا خوش و خندان برویم
حافظ

خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام

این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند

حافظ

۹ - یاء استمرار که در آخر افعال در آید و دلالت بر دوام و مرور فعل کند
گاهی تنها يك یاء آورند و گاهی (همی) در آورند .

در فصل فعل مفصل گفته شده مثالها :

بر در کعبه سائلی دیدم که همی گفتی و گرسنی خوش

من نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش

سعدی

درویش بجز بوی طعانش نشنیدی مرغ از پی نان خوردن اوریزه نچیدی

سعدی

۱۰ - برای ساختن اسم از صفت چون زرد زردی سیاه سیاهی کبود کبودی

بزرگ بزرگی دور دوری و از تمام صفات مشترك از این جنس که سابقاً بشماره ۲۳۹
ضمن اسم های ماخوذ گفته شده است مثالها :

شد راستی خیانت و شد زیر کی سفه شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا

سنائی

از آن لعل که زردی برد زروی از آن نوش که تلخی دهد بکام

ابو الفرج رونی

سپیدی به زر اندر آهو بود اگر چند در سیم نیکو بود
اسدی طوسی

۱۱ - یاء لیاقت است و آن همیشه به آخر افعال افزوده میشود و در حالیکه فعل مدخول را اسم ماخوذ میکند معنی لیاقت هم میرساند چون آن پرده نقاشی دیدنی است یعنی قابل و لایق یا سزاوار دیدن است و نیز در بعضی افعال مفهوم اسم فاعلی هم از مدخول آن استنباط میشود مانند بودنی شدنی. این نوع اسم هم مشترك با صفت میباشد و اینجا شواهد برای موردی که مانند اسم استعمال شده است آورده میشود:

بگفتند کز ما تو داناتری بیایستنی ها تواناتری
جز از بند یارزم چیزی مجوی چنین گفتنی ها بخیره مگوی
توانا و بینا بهر بودنی کنه بخش و بسیار بخشودنی
فردوسی

۱۲ - یاء نکره و وحده - اسم عام چنانکه در ابتدای این فصل گفته شد دلالت بر همه آن طبقه اسم دارد و وقتی که ما میگوئیم اسب در خاطر تمام این نوع جاندار بطور کلی متصور میشود اما وقتی که بخواهیم یکی از آن حیوان ها را در نظر بگیریم یا بگوئیم یعنی شامل تمام این نوع حیوان نباشد و از شنیدن آن جز یکی از این طبقه و جنس در نظر گرفته نشود و آن یکی هم غیر معلوم باشد یعنی يك اسب معلوم و معینی نباشد يك یاء نکره یعنی غیر معلوم بآخر اسم در میآوریم چون اسبی کنایی مردی درختی *

این حدیثم چه خوش آمد که سحر که می گفت

بر در میکده بادف و نی ترسانی

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
حافظ

ز بیداد گیتی ترسد کسی کو کند خدمت دادگر شهر یاری

چون تعریف یاء وحده و نکره و تشخیص آنها مربوط به فصل دوم یعنی صفت و کتاب دوم که نحو است میباشد و در آنجا مفصل گفته شده است در اینجا باختصار گفته شد *

۱۳ - آخر بعضی واژه ها و صیغه مفرد امر حاضر یعنی دوم شخص مفرد

چون همای و روی و گشای و درای . این یاء را بعضی زائد و بعضی اصلی دانند چه در زبان فارسی جدید بهر دو شکل یعنی با یاء و بدون یاء هر دو استعمال شده و می شود مثالها :

ای خداوند عید روزه گشای	بر تو فرخنده شد چو فر همای
ای بر اطراف مملکت کرده	پاسبان خنجر عدو پیرای

مسعود سعد

صبح دمان مست بر آمد ز کوی	موی پزولیده و نا شسته روی
زان رخ ناشسته چون آفتاب	صبح ز تشویر همی کند روی
ریخت همی آب شب و آب روز	آتش رویش بشکن های موی

سنائی

بدون یاء یعنی گشا و هما و پیرا و رو و موهم استعمال میشود و درست باشد .
راجع به این یاء ها در کتاب دوم به تفصیل گفته خواهد شد .

۲۹۹ - آگاهی ۱۲ ممکن است یاء ماخوذ و یاء نکره و وحده یعنی دو یاء آخر واژها در يك واژه جمع شوند در این صورت یاء اسم ماخوذ که در اینجا یاء اصلی شناخته میشود در تلفظ و نوشتن بحال خود باقی میماند و چون دو یاء دنبال یکدیگر در تلفظ و هم در نوشتن ثقیل و دشوار است یاء دوم که یاء نکره یا وحده باشد بشکل همزه بالای یاء اسم ماخوذ مینویسند و در تلفظ مانند الفی (همزه) که بحرکت زیری بیاء بخورد تلفظ کنند (تلفظ حقیقی آن مثلا سرگردانی سرگردانی می شود و اگر اینطور بنویسند برای مبتدیان آسانتر باشد و برای اصلاح خط بساید این روش را تعقیب کرد .
مثالها :

ای مرا در عشق تو از کار خود حیرانی (نی ئی)

در بیابان تمنای تو سر گردانی (نی ئی)

قصه دشوار هجر از مردن آسان شد مرا

باشد آری بعد هر دشواری آسانی (نی ئی)

ماند بر خوان غم از من استخوانی چند و بس

گردهی فرمان سگانت را کنم قربانی (نی ئی)

جامی

با چنین نزدیکی دوریم دور

در چنین تاریکیی بفرست نور (تاریکی می)

مولوی

گریار مرا بر من مسکین نظری نیست
گفتی پس هر تاریکیی روشنی هست

مارا گنه از بخت خود است از دگری نیست
چون است که هر گز شب مارا سحری نیست
کمال خجند

حکمت اظهار تاریخ دراز

مستی انداخت بردانای راز

مولوی

۳۰۰ - آگاهی ۱۳ ممکن است یاء ضمیر مفرد مخاطب که نماینده فعل

بودن (تو هستی) یا ضمیر می باشد با یاء اسم ماخوذ هر دو در يك کلمه جمع می شوند این یاء ضمیر را نیز مانند یاء نکره که در بالا گفته شد بعد از یاء اسم ماخوذ آورده بشکل همزه مینویسند و مانند الف که بحرکت زیری به یاء خورده تلفظ کنند . مثالا

تو چرا بیدار کردی مرا

دشمن بیداریی (بیداری می) توای دفا

مولوی

یعنی تو دشمن بیداری هستی .

فصل سوم

تصريف يا گردش اسم

۳۰۱- تصريف يا تغييراتيکه از لحاظ صرفي در زبان فارسي نسبت به اسم بعمل ميآيد نسبتا بسيار کم است زيرا در فارسي جمع دوتائي (تشنيه) نيست و انواع جمع بستن ندارد بلکه جمع اسم دو نوع است .
يکي با الف حرکت و نون (آن) و يکي با (ها) و نر و مادگي تذکير و تانيث نيز بواسطه تغيير شکل در اسم نيست بلکه بواسطه اختلاف کلمه است .

کليه حالاتيکه از لحاظ صرف در اسم پيدا ميشود بر چهار گونه است
• بشرح زير

۱- جنس يا تميز و تشخيص نر و مادگي .

۲- شماره يا تعيين آنکه اسم يك است يا زياد تر از يك يعني

جمع است .

۳- تصغير

۴- درجه و مرتبه

درجه و مرتبه بيشتر براي صفت است چون کوچکتر و کوچکترين ولي در فارسي گاهي در اسم هم اين کار انجام ميشود چون او استاد تر است و فريدون از بهرام تاجر تر است زيدا از چنگيز هم چنگيز تر است

حالاتيکه براي منظور نحوي براي اسم تشخيص داده ميشود چون نسبت و اضافه و مفعولهاي مختلف و ساير حالات در کتاب دوم که کتاب نحو است بيان مي شود .

جنس . جنس يعني تشخيص دادن نر و مادگي در کلمات و آن در زبان فارسي چنانکه گفته شد بواسطه گردانيدن و تغيير دادن کلمات يا کم و زياد کردن حروف

همان کلمات نیست بلکه در اختلاف ساختمان و اصل کلمه ها است و آنهم بسیار اندك یعنی در بعضی اسم ها.

کلمه یا اسم مذکر یعنی نر یا مؤنث یعنی ماده دو کلمه مختلف است مانند پدر، مادر، برادر، خواهر، پسر، دختر، مرد، زن، اسب، مادبان، کدخدا، کد بانو، قوچ، میش و بعضی کلمه ها از عربی عاریه شده است چون عم (عمو) عمه، دائی، یاخال، خاله، داماد، عروس. پادشاه، ملکه، درسایر کلمه ها مرد و زن یا نر و ماده در جلو اسم که در حالت اضافه توصیفی باشد میگذارند چون مرد فرنگی، زن فرنگی، مرد هندی، زن هندی، مرد عرب، زن عرب، مرد خیاط، زن خیاط، مرد گدا، زن گدا، و اما گویند نر گاو ماده گاو بدون کسره اضافه و گاهی (بیشتر در گفتگو) کلمه نر و ماده را در دنبال اسم گذارند. بحال اضافه و گاو نر و گاو ماده و غیره گویند و این دو کلمه نر و ماده جزء صفات مشترک با اسم است. مثالها:

گوزن ماده می کوشید با شیر	بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر
شگرفی کرد تاخازن خبر داشت	به الماس از عقیقش مهر برداشت
	نظامی کنجه

شیر نر تنها بود هر جا و خوکان جفت جفت

ماه مه جفتیم و فرداست ایزد جان آفرین

منوچهری

شیر را با پیل نر جنگی فتاد	خسته شد آن شیر و هاند از اصطیاد
	مولوی

سمن سرخ بسان دولب طوطی نر	که دهانش بود از زرو زده درد هنا
بزیز پر قوش اندر همه چون سرخ دیباها	به پر کبک نر خطی سیه چو خط مجر ها
گفت يك روزی بخواجه گیلئی	نان پرستی نر گدا ز نیلئی (۱)
عالم چنان شده است ز عدلت که میزند	رو براه ماده طعنه به دندان شیر نر
با من همه خصومت ایشان عجب تراست	زاهنگ مورچه سوی جنگ نرا زدها

منوچهری

۳۰۲ - آگاهی ۱ بقرار معلوم کلمه نر در پارسی باستانی حرف راء آخرش

(۱) در اینجا کلمه نر گدا کنایه از گدای کردن کلفت و بیمار است.

متحرك بوده و زبرد داشته است که در خط فارسی امروز بجای حرکت آخر هاء بدل حرکت یا غیر ملفوظ گذارده اند و مانند همه اینگونه هاء های آخر ما قبل ها را با زیر تلفظ میکنند و کلمه نره را نیز قدما زیاد استعمال میکردند و امروز هم گاهی در نوشتن و گفتن میآورند مانند اییات زیر .

چيست خود الاچق آن تر کمان پيش پلى نره پيلان جهان

مولوی

در بيشه نره شیر زبان را قرار نیست از ذوالفقار شیر کش بقرار تو

مسعود سعد

۳۰۳ - آگاهی ۲ بعضی اسم های خارجی که در زبان فارسی آمده معمول و مستعمل است همان شکل هائی که در زبان اصلی داشته اند نگاهداشته استعمال می کنند مانند خاقان، خاتون، خان، خانم، بيگ، بيگم و اينها همه ترکی است .

همیشه شاد زی شاها بروی زاده خاتون می مشکین ستان دایم ز دست بچه خاقان

مسعود سعد

باده دهنده بتی بدیع ز خوبان بچه (۱) خاتون ترك و بچه خاقان

قطران

همانا خشم ایزد بر خراسان بر این دوان بیارید است گردون

که اوباشی همی بی خان و بی مان در او امروز خان گشتند و خاتون

ناصر خسرو

۳۰۴ آگاهی ۳ از جمله کلماتیکه در فارسی در پیش و یا در پس اسم در میآورند و جنس از آنها تمیز داده میشود واژه های خواجه خدا و بانو میباشد که هنوز هم در ترکیات آنها باقی است .

کلمه خواجه بمعنی آقا (کلمه آقا ترکی و مساوی به مسیو در فرانسه و مستر در انگلیسی میباشد) .

در خوزستان مخصوصا در شوشتر و دزفول و میان ایل های آن قطعه تا ۲۵ سال قبل معمول بود که بجای آقای فلان خواجه میگفتند و مینوشتند و در سایر شهر - ستانهای ایران متروک شده است همچنین بانو که بمعنی خانم است (ترکیست)

(۱) بچه در زبان فارسی برای نر و ماده هر دو استعمال میشود و تاسن ذو و سه سال و گاهی تا ده و دوازده سال را بچه نامند .

نفس است کدبانوی من من کدخداشوی او کدبانویم گرید کند بر روی کدبانوزنم
مولوی

رفت کدبانو کلیداندر کف نوروزداد رفت خواجهده بدست مردم چیمال ماند
سنائی

۲۰۵ - آگاهی ۴ بعضی از نویسندگان (از جمله مرحوم هدایت در انجمن آرا) های آخر کلمه های هم خوابه و همشیره را برای تفرقه و تمیز جنس دانسته (علامت تأنیث) ولی این فرض درست نیست. در این فصل چندین جا گفته شده است که این هاء برای تخصیص است زیرا بسیاری از کلمات در فارسی مشترك بین اسم و صفت هستند و هر کجا که خواهند به تنهایی کلمه معنی اسم داشته باشد و مشترك نباشد يك هاء ساکن در آخر آن کلمه ها میاورند چنانکه کلمه های هم خوابه و همشیره در اصل هم خواب و هم شیر بوده است و مشترك مابین اسم و صفت بود و هاء افزوده اند تا فقط اسم باشد ولی بعدها این قاعده تطور پیدا کرده و باز هم کلمه های با این ها را مشترك مابین اسم و صفت محسوب داشته اند و الحال اینطور است.

این تصور را کسانی که سواد عربی نداشته اند و دیده اند که در زبان عربی هاء برای تأنیث آخر کلماتی افزوده میشود فرض کرده اند که هاء آخر این دو کلمه هم هاء تأنیث است ولی درست نیست و از دو بیت زیر کاملاً معلوم میشود:

غلامانی همه کاره به بزم و رزم شایسته همه چون شید در مجلس همه چون شیر در میدان
همه باتیر هم رخت و همه بانیزه هم خوابه همه باشیر همشیره همه باپیل هم دندان
مسعود سعد

آب خوش کور و روح راهمشیره شد در غدیری زرد و تلخ و تیره شد
مولوی

۳۰۶ - دوم جمع - در زبان فارسی چنانکه گفته شد جمع دو تائی (تثنيه که در بعضی زبانها مانند عربی و غیره است) نیست و مفهوم کلمه یا اسم همینکه از يك تجاوز کند صورت کلمه جمع باشد خواه دو باشد خواه زیاده تر.

جمع در فارسی دو گونه است یکی با (ها) دیگری با (آن)

۳۰۷ - نوع نخست . جمع با (ها) برای چیز های بیجان است اعم از اسم عام و اسم جنس و اسم معنی و اسم مشتق و مصدر و اسم مرکب ولی در گفتگو برای جاندار هم استعمال میکنند .
مثالها از هر نوع .

همی سوزد میان راغ <u>عنبرها</u> به مجمر ها	همی ریزد میان باغ <u>لوء لوءها</u> به زنبرها
زبوقلمون به <u>وادیها</u> فرو گسترده <u>بسترها</u>	ز قرقوبی به <u>صحراها</u> فرو افکنده <u>بالشها</u>
نشاندۀ مشک خرخیری به <u>بستانها</u> به زنبرها	زده یاقوت رمانی <u>بصحراها</u> به خرمنها
چو چنبر های یاقوتین <u>بروز باد گاشنها</u>	چو چنبر های یاقوتین <u>بروز باد گاشنها</u>
بهارى بس بدیع است این <u>گرش بامابقا بودی</u>	ولیکن مندرس گردد به <u>آبانهها</u> و <u>آذر ها</u>

منوچهری

<u>شمرها</u> نگر چون <u>صدف های</u> گوهر	<u>شجرها</u> نگر چون <u>شرر های</u> سوزان
<u>بفرسنگها</u> <u>سنگها</u> بین چو <u>اخگر</u>	<u>بیخروار ها</u> <u>خاك ها</u> بین چو <u>رومین</u>

صمق

سرخ گل بشکفت و زو شد باغ و بستان با بها

خلد بگشاد است سوی باغ و بستان با بها

قطران

بند بر پای من چواژدرها

مویها بر تنم چو پنجه شیر

مسعود سعد

پایندۀ باد دولت تو دیر سالها

ای دیده گوشمال زجود تو مالها

نقاش ذهن مثل تو اندر خیالها

نگاشته به خامۀ اندیشه تا ابد

کمال الدین اسمعیل

وز حجت بیچونی در صنع تو برهانها

ای در دل مشتاقان از شوق تو بستانها

در عین قدیم تو پیدا شده پنهانها

در ذات لطیف تو شده حیران شده فکرتهها

در عین قبول تو کامل شده نقصانها

در بحر کمال تو ناقص شده کاملها

بر دیده هر دعوی بردوخته پیکانها

در سینه هر معنی افروخته آتشها

سنائی

چواشك خويشتن غلطم میان خاك و خون شبهها
 شدی مشهور شهر آسان که همچون سوره یوسف
 زرشك آنکه بینم جام می رالب بر آن لبها
 همیخوانند طفلان قصه حسنت بد فترها
 بخواه از بردرت یابند جاجانهای مشتاقان
 بیداری کجا آیند دیگر سوی قالبها
 جامی

همه بودنیها که بود از نخست
 هم از پرورشهای پروردگار
 نه این است اگر باز جوئی درست
 دگر گونه شد صورت روزگار
 نظامی کنجه

ای مهر و مه نتیجه رای منیر تو
 حل کرده عقدههای فلک راضی تر تو
 ظهیر فاریابی

۳۰۸ - آگاهی ۱ اسمهاییکه بهاء اصلی یعنی صدا دار ختم میشوند در جمع بستن با هاهای اصلی نیز در کتابت و تلفظ باقی میماند مانند زره، زره ها ماه، ماهها کوه، کوهها اندوه، اندوه ها و در اسمهاییکه بهاء بدل حرکت تمام میشوند ها در نوشتن میافتد و در تلفظ حرکت حرف پیش از ها باقی میماند چون ژاله، ژالها پیاله، پیالها فسانه، فسانهاگر در اسمهاییکه بدون این هاء بدل حرکت یعنی حرکت حرف آخر معنی دیگر داشته باشند مانند کلمات ماله که آلتی است بنایانرا که بدون هاء مال شود (عربی) است که معنی خواسته دهد و خان که لقبی است (ترکی) و نیز کاروانسرا را گویند (درعربی) و همچنین شانه لاله جامه ماله نامه خامه که اگر هاء بیفتد باشند و لال و نام و خام و جام مشتبه و ملتبس میگردد چه این واژه ها معنی های دیگر دارند.

۳۰۹ - گونه دوم جمع با (آن) این گونه جمع برای اسم جانداران میباشد چه اسم های عام و چه اسم های مشتق و چه اسمهای مرکب مانند مردان، شاهان، پسران مادران، زنان، دختران، شیران، نهنگان، ددان، مرغان، ماهیان، موران، ماران، مگس و نیز آروندگان، آیندگان، خفتگان، بینایان، کوران، لنگان، دلربایان، دلشکستگان، آشفته حالان زرد رنگان، سیه چردگان، بیدلان، ناآزمودگان، پرزوران، بینوایان، خردمندان، سیاه فامان حور دیسان، خشمناکان، خریداران، سیاه و شان، گندم گونان، گناهکاران، خدمتکاران زرگران و غیره. مثلاً:

به نیروی مردان و از زخم سخت
 فرار مرز را نیزه شد لخت لخت
 فردوسی

وَقْتِی افْتَاد فتنه در شام
پسران وزیر بی دانش
روستازادگان دانشمند

هر کی از گوشه فرا رفتند
 به گدائی به روستا رفتند
 بوزیری پادشا رفتند

سعدی

دختران را همه جنك است و جدل با مادر

پسران را همه بد خواه پدر می بینم

منسوب به حافظ

همه جنك راتنك بسته میان
 نكه كن بدین لشكر نامدار
 جهان شد پر آوای بوق سپاه
سواران ایران بسان پلنك
سواران و جوشنوران صدهزار
 برفتند یارانش با او یهم

بزرگان و فرزانیگان و مهران
جوانان شایسته کارزار
یلان بر نهادند از آهن کلاه
 به هامون کجاغرمش آید بچنك
 ز ترکان میان بسته کارزار
 ز گردان لشکر یکی گسته هم

فردوسی

پس رومیان در همی تاختند
 خروشدن پیل و بانك سران
نهنگان گریزان به آب اندرون
 پیاده به آید که جویم جنك
 دگر باره اسبان بستند سخت
 چو دیواریان به پیش سپاه

در و دشت از ایشان پیرداختند
 درخشیدن تیغ و گرز گران
 بیارند از دیده در آب خون
 بکردار شیران بیازیم چنگ
 بسر بر همیگشت بد خواه بخت
 فرار از آوریدند و بستند راه
 فردوسی

اسم های مرکب که مربوط به جانداران میباشند .

در کوی میفروشان رندانه خوش قدم نه ها را اگر بیابی هست و خراب بنگر

شاه نعمه الله

بسان فالگوییانند مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفتر ها
 منوچهری

روان گوشه گیران راجعینش طرفه گلزاری است

که بر طرف سمنزاری همیگردد چمان ابرو

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان

تن درستانرا نباشد درد ریش جز به همدردی نگویم درد خویش

چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست

بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

حافظ

تیره زن بزد طبل نخستین

شتر بانان همی بندند محمل

منوچهری

زنك زد ای دل دلخستگان

قفل کشای در در بستگان

نظامی گنجه

گفت داود را خدای جهان

که هنم یاور شکسته دلان

سنائی

شادمانان شتابان سوی ده

که بری خوردیم از ده مژده ده

مولوی

من و تو هر دو خواه تاشانیم

بندۀ بارگاه سلطانیسم

خداوندان کام نیک بختی

چرا سختی بر ندازیم سختی

سعدی

از اسمهای که در حالت نسبت هستند و اسم های مآخوذ

شاهد نو فتنه افلاکیان

نوخط فرد آئینه خاکیان

نظامی گنجه

ساقی بیا که یار ز رخ پرده بر گرفت

کار چراغ خلوتیان باز در گرفت

حافظ

سپاه اندر آمد ز هر سو بجنك

نبد جنگیائرا فراوان درنك

فردوسی

هم نه هد هد که پیکمها کنی

نی چو لك لك که وطن بالا کنی

مولوی

به اغیار از تو این گرم اختلاطیها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکیاریها

وحشی بافقی

ای خاك نعل توسن تو تاج سرکشان دیوانه جمال تو خیل پریوشان
جامی

بر آن خستگیها بمالید پر که اندر زمان گشت پرزور و فر
بدو هفته ازرومیان سی هزار گرفتند و بردند زی شهریار (۱)

فردوسی

۳۱۰- آگاهی ۲ گفته شد که در فارسی ۵- ۱ (ها) برای جمع چیزهای
بیجان است و ۱- ن (آن) فقط برای جمع جاندار ها مگر در مورد هائیکه در زیر
شرح داده خواهد شد *

این موارد مستثنی در نوع هستند * یکی آنکه هر چند بیجان هستند ولی عموم
فصحا و شعرا معروف بطور عموم با آن جمع بسته و می بندند * دوم آنکه
بعضی از شعرا و ادبا بطور استثنا و در بعضی اوقات شاید بسبب تنگی قافیه آنها را
با (آن) جمع بسته اند یعنی مجاز و درست است اما عمومیت ندارد *

۳۱۱- قسم اول *

۱- آخشیح که معنی آن عنصر می باشد (و نیز بمعنی ضد گفته اند) جمع
آن همیشه آخشیحان آمده است * مفرد آن کم استعمال شده است و برای شاهد
دیده نشد * مثالها:

آخشیحان و گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار

سنائی

زمین را آخشیحان کله بستند فلك را اختران بستند آرين

امیر معزی

ز شش جهات و چهار آخشیحان تو می مقصود

انیر الدین آخشیکی

۲- روئیدنیها رز (تاك) درخت گلبن خاربن نرکس گیاه خس و غیره مثالها:

خیزید و خزا آرید که هنگام خزان است باد خنك از جانب خوارزم زبان است
آن برک ز زبان بین که بران شاخ رزان است گوئی بمثل پیرهن رنك زران است

(۱) آوردن شاهد ز باد برای نشان دادن جمع تنها به منظور شاهد و ترمین نیست بلکه
برای آن نیز میباشد که آنچه جزء اسم طبعه بندی شد از هر دسته يك یا دو شاهد برای ثبوت در
یکجا گفته شده باشد.

دهقان به تعجب سرانگشت گزان است کاندر چمن و باغ نه گل ماندونه گلزار
منوچهری

برك درختان سبز در نظر هوشیار هرورقی دفتری است معرفت کردگار
پیراهن سبز بر درختان چون جامه عید نیک بختان
سعدی

بسان فالگوییاند مرغان بر درختان بر

نهاده پیش خویش اندر پراز تصویر دفترها
منوچهری

۰۰۰ سوم روز خوابش گزبان گرفت و در آب انداخت بعد از شبانه روزی
در کنار افتاد و از حیواتش رمقی مانده بود برك درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان
بر آوردن تا اندکی قوت یافت » ۰۰

کلیستان سعدی

آمدند ای عجب زخلدبرین
حله ها ساخت باغها را این

مسعود سعد

کایدون پراز نگار شد این جویبار ها
فیروزه گون شدند همه کوهسار ها
با صدره های نیلی و حمری خمارها
لامعی گرگامی

که می برارد ناسفته لؤلؤ از دریا
مگر که باغ بهشت است و گلبنان حورا

مسعود سعد

تا گل و نسرين نفشاندی نخست
خار بنان بر سر خاکش برست
سعدی

ز شرم پدر روی را بر فروخت
فرو خوابید نزد هیچ دم
فردوسی

روز نوروز و ماه فروردین
تاجها ساخت گلبنان را آن

در جویبار ها که نوشت این نگارها
با کوه ها چه شعبده کرد آسمان که باز
آراسته بتان بهارند گلبنان

به نو بهاران غواص کشت ابر هوا
مگر که راغ سپهر است و نرگسان انجم

آنکه قرارش نگرفتی و خواب
گردش گیتی گل رویش بریخت

چو بشنید رودابه پاسخ بسوخت
سپیه مژه بر نرگسان دژم

۳ - اعضاء بدن بویژه آنهاییکه دو دو هستند چون لب ابرو چشم دیده بازو
رخ دست پا زلف و غیره .

لعل است یا لبانت قند است یا دهانت تادر برت نگیرم نیکم یقین نباشد

سعدی

به ابروان چو کمان و بزلف کان چو کمند لبانش سوده عقیق و رخانش ساده پرند

قطران

از آن شکر لبان است آنکه دائم گدازانم چو اندر آب شکر

دقیقی

ای صنم گر من بمیرم نا چشیده زان لبان دادگر از تو بخواهد داد من روز حسیب

سحر است کمان ابروانت پیوسته کشیده تا بناگوش

صورت کنند زیبا با پرنیان و دیبا لکن در ابروانش سحر مبین نباشد

سعدی

محراب ابروان بنما تا سحر گهی دست دعا برارم و در کردن آرمت

حافظ

ما خون گشاده بهر شکر خنده اش ز چشم او خوش بهر غم ما زده بر ابروان گره

جامی

از رشك آفتاب جمالت بر آسمان هرمه ماه دیدم و چون ابروان تواست

وان وسمه بهر ابروان دلبنده چون قوس و قزح بر آفتاب است

بدل گفتم ز چشمانش بهر هیز که هشیاران نیامیزند با هست

دوستی با تو حرامست که چشمان خوش

خون عشاق بریزند و حلالش دارند

سعدی

به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

فردوسی

زانکه تو علت نداری در میان وان فراغت هست نور دیدگان

مولوی

بهر دفع خیال تیغ تو آب در حوالی دیدگان بستند

کمال الدین

خاك بر سر كرده پر خون ديدگان

مولوی

فرو باریدم از چشم آب احمر

بر آن خورشیدکش بالا صنوبر

دقیقی

سر پنجه عشق نا توان است

خطا است پنجه مسکین نا توان بشکست

سعدی

ریش و مو بر کنده رو بدریدگان

چونام آن نگار آمد بگویشم

فرو بارید آب از دیدگانم

بسا قوت بازوان عشقت

ببازوان توانا و قوت سر دست

مژه که شاید اصل آن موجه یا موزه بوده و این هر دو شکل تصغیر می باشد یعنی موی کوچک جمع آن مژگان به کسرژ و مشرگان به تخفیف آن هر دو مستعمل است •

گاه بگریه برانم از مژه طوفان

ظہیر قاریابی

گاه بناله فشانم از جگر آتش

بمژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم

بیا کز چشم بیمار ت هزاران درد بر چینم

حافظ

جان و دلم را نهاده ناوڪ مژگان

بر زلف عنبرین و رخان چوزعفران

ظہیر قاریابی

غمزه او در کمان ابروی مشکین

اندر پدر همی نگر و دلشده مباش

لبانش سوده عقیق و رخسانش ساده پرند

قطرن

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند

گره نموده سر زلف از برم برخواست

رخ سپهر بشمع رخان همی آراست

عمیق

مه وئاساق من از بهر دیدن مه نو

دودیده چون دو گهر بر رخ فلک بردوخت

رخان تو حجت به صنع خدائی

مسعود سعد

وگر حجت صنع الله باید

انگشت که غالباً با کلمه سر ترکیب شده سر انگشت گویند (امروز بشکل

اضافه یعنی به کسر را گویند نه ترکیب)

رطب را من ندانم چاشنی چیست همی بینم که خرما بر نخیل است
سر انگشتان صاحب دلفریبش نه درخنا که در خون قتیل است
سر انگشتان مخضوبش نینی که دست صبر بر پیچید و بشکست

هر که معلومش نخواهد شد که زاهد را که کشت

کو سر انگشتان شاهد بین و رنگ ناخنش

عارضین و رخان و انگشتان سمن است و گل است و نیلوفر

چرا فروخته تر باشد آتش رخ تو ز آب آن سپه زلفکان غالیه کون
 سعدی

بابروان چو کمان و بزلفکان چو کمند لبانش سوده عقیق و رخانش ساده برند

قطران

۴ - چیز هائیکه زمانی جان داشته و چیز هائیکه شیه به جانداران

می باشد *

۱ - بت که اشکال یا مجسمه هائی میباشد که آنها را شیه یا نمایندگان

خدا دانسته و یاشیه و مجسمه مقدسان دانسته میپرستند و بهمین ملاحظه خوبرویان
 را نیز بت مینامند *

تو ماهی میان بتان سرائی

مسعود سعد

بتان سرائی بسان ستاره

بتان سیه چشم و عنبر ذوائب

منوچهری

سلام علی دار ام الکواعب

بتان دیدم از خویشتن بیخبر

سعدی

بسی چون توبت دیدم اندر سفر

۵ - لعبت یعنی بازیچه اطفال که اکنون عروسك نامند و گاهی خوبرویان

و چیز های نفیس را هم گویند چنانکه سنائی فرماید *

اولش لعبت است و پس فرزند

از روی حقیقتی نه از روی مجاز

رفتیم بندوق عدم يك يك باز

مهر خیام

دختر طفل را در این پیوند

ما لعبتکاینم و فلك لعبت باز

بازیچه کنان بدیم برنطع وجود

با گاروان مصری چندان شکر نباشد در لعبتان (۱) چینی زین خوشتر نباشد

سعدی

گمنام لعبتان بهشتی شدند باز آراسته به درو گوهر گوش کوشوار

عمیق

باختران خرد تخت را کنم گردون به لعبتان سخن بزم را کنم فرخار

مسعود سعد

عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز

سعدی

همچو آب حیوة اگر گذری بر سر خاك کشتگان قدیم

جامی

بیچاره زنده بود ایخواجه انك اوز مردگان طلبد یاری *

ناصر خسرو

آخشیجان و گنبد دوار مردگانند زندگانی خوار

سنائی

۵ - چیزهاییکه تغییر و تجدید در آنها پیدا میشود - اجرام آسمانی *

يك يك ز بیم خنجر خورشید اختران همچون مخالفان شهنشاه شدند گم

ظهیر قاریایی

اختران خوش خوش همی چهره گشاده از نقاب

کشته این با آن مقابل کرده آن با این قرین

سید حسن غزنوی

ز اختران هدی او چو آفتاب آمد ز راستخان علوم او چو کوه شهلان (۲) بود

شرف شفره

که به کتف برگرفت چادر بازارگان روی به مغرب نهاد خسرو سیارگان (۳)

منوچهری

خسرو اهر کاین نظر دریافت شد سیاره منت ایزد را که هستی خسرو سیارگان

سید حسن غزنوی

۱ - لعبت به معنی عروسک و خوبروی و نفیس میباشد در رباعی حکیم عمر خیام مقصود هروسکهایی میباشد که نمایش دهندگان خیمه شب بازی و پهلوان کچل بکار میبرند ۲۰ - شهلان نام کوهی است بعضی با سین بی نقطه نیز ضبط کرده اند ۳ - سیاره ستاره های غیر ثابت است در عربی یعنی سیرکننده بواسطه کثرت استعمال مانند کلمه فاوسی شده است.

ترکیب آسمان و طلوع ستارگان از بهر غیرت نظر هوشیار کرد

سعدی

ستارگان درخشان در آسمان گفتی که در زبرد مینا مرصعی است در

ز چرخ بر تو ثنا و ستارگان احسنت ز بخت بر تو دعا و ز فرشتگان آمین

امیر معزی

جمله ذرات عالم در نهان بانو میگویند روزان و شبان

مولوی

آن یکی گفتش که اندر شهر ما نیست عاقل غیر از آن مجنون نما

برنشی گشته سواره نك فلان میدواند در میان کودکان

گوی میبازد به روزان و شبان در جهان گنج نهان جان جهان

مولوی

همه بان همه دردم امید در زمان است که آخری بود آخر شبان یلدارا

سعدی

دیر بماندم که شصت سال بماندم تابه شبان روزها همی بروم من

ناصر خسرو

می فتند از پرتیرش سرنگون شیران بروز میبردند از فرعرش در هوا مرغان شبان

سید حسن غزنوی

۳۱۲ - آگاهی ۳ - هر گاه واژه سال در آخر واژه های دیگر در آید و

ترکیب شود چون خواهند جمع بندند تنها الف و نون (آن) در آخر آن در آورند مانند خورد سالان کهن سالان و غیره.

و هر گاه به تنهایی استعمال کنند (که در اینجا یعنی بشکل جمعی مشترك

باقید زمانی هم باشد) پیش از الف و نون يك ياء هم اضافه کنند و سالیان

گویند و نویسند بدیعی است با (ها) هم جمع میندند و سالها گویند.

بزی انچنان سالیان دراز دنان و دمان و چمان و چران

منوچهری

چه گومی ای شده زین گوی گردان بشت تو چو گان
بدست سالیان شسته زمان از موی تو قطران

ناصر خسرو

روز گاران جمع روزگار است و باین شکل غالباً قید زمانی

هم باشد •

که بود آنکه دیهیم بر سر نهاد ندارد کس از روزگاران بیاد

فردوسی

سعدی به روزگاری مهری نشسته بر دل نتوان زدل برون کرد الا بروزگاران

سعدی

روز وصل دوستداران یاد باد یاد باد آن روزگاران یاد باد

حافظ

در شواهد بالا در بیت اول و سوم اسم و جمع است و در بیت دوم مانند
قید زمانی استعمال شده است •

همین حال است در واژه‌هایی که : لفظ گاه (بمعنی زمان) ترکیب میشود چون
سحرگاهان و سپیده دمان و شامگاهان و صبحدمان و بهاران اینها غالباً جمله قیود زمانی
هستند و علت آن است که هرگاه در معنی جمع این واژه‌ها تامل شود بامعنی قید زمانی یکی است
یعنی مثلاً سحرگاهان مساوی میشود به در سحرها و سپیده دمان مساوی میشود به
در سپیده دمها که هر دو جمله های قیدی هستند و بواسطه نزدیک بودن معانی کم کم
در استعمال این واژه‌ها که اصلاً جمع بوده اند غالباً مانند يك کلمه بسیط قید زمانی
بدون آنکه مقصود جمع از آنها در نظر گرفته شود استعمال میشوند •

این است که آنها را مشترك با قید زمانی نامیدیم چه بهاران یعنی در وقت
بهار و یا در وقت بهارها •

این معنی در فصل قیود و ظروف مفصل بیان شود •

درخت اندر بهاران بر فشاند زمستان لاجرم بی برک ماند

سعدی

ور ز دیده اشك بارد بر رخ من گو بیار

نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند

منوچهری

دلم در بند تنهائی بفرسود
چو بلبل در قفس فصل بهاران
بیپوده بود که در بهاران
کز سنک گریه خیزد روز و داع یاران

سعدی

اگر باران نبارد نو بهاران
سرشک و آه من بس باد و باران
جهانرا بس بود نالیدن من
اگر بلبل نه نالد نو بهاران

قطران

مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام
سحر گهان که دل هر دو در نوای تو بست

ز دور که و کب طالع سحر گهان چشمم

چنان گریست که خورشید دید و مه دانست

سحر گاهان که مخمور شبانه نهادم با ده با چنک و چغانه

من از لطف صبا دارم سپاس نکمت جانان

و گرنه کی گذر بودی سحر گاهان از اینسویت

حافظ

چونان که همی بامداد روشن
تاریک شود وقت شامگاهان
ای ملک کامران خسرو صاحبقران
دوش بخواه اندرون وقت سپیده دمان
آمد نزد ره‌ی روان نوشیروان
گفت که مسعود سعد شاعر چیره زبان

مسعود سعد

۶ - دو واژه سخن و گناه هر چند اسم عام و اسم معنی میباشد از قدیم و هم
اکنون فصحاء و ادبا بیشتر با آن جمع بندند تا با (ها)

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم ز گفتار تازی و هم پهلوانی

بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم ز اشکار و نهانی

بجز حسرت و جزو بال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی

فردوسی

ای عظیم از ما گناهان عظیم تو توانی عفو کردن در حریم
مولوی

تا پاك شد اکنون ز تو گناهان مندیش ز دانگی کنون بهالم

ناصر خسرو

یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت
کله دلو کرد آن پسندیده کیش چو حبل اندرو بست دستار خویش
بخدمت میان بست و بازو گشاد سَك ناستوان را دمی آب داد
خبر داد پیغمبر از حال مرد که داور گناهان تو عفو کرد

سعدی

من نه عقلم که بنانت را خوانم خورشید یا گهر را ز عداد سخنان شمرم
خود از آن شرم که گفتم کف رادت دریاست
همچو اعدای تو با حمالی از بد بترم

بنوك تار مژه دانهای اختر را جگر به سفته ام از بهر نظم این سخنان

کمال الدین

تلفظ صحیح واژه سخن حروف اول و دوم آن پیش داشته بر وزن دهل و
قدما همیشه با واژه هائی مانند مکن قافیه می آورده اند ولی امروز در تکلم همه کس
آنها را حرکت حرف اول پیش و حرکت دوم باز بر تلفظ میکنند مگر ادبا که در اشعار
خود گاهی بر رسم قدیم حرکت های حروف اول و دوم هر دورا با پیش ادا میکنند.

۷- سوگند را قدما بیشتر با الف و نون جمع می بسته اند ولی امروز همه

کس با ها جمع می بندد و ندره ادیب و شاعری آن را با الف و نون جمع می بندد

هر منافق مصحفی زیر بغل سوی پیغمبر بیاورد از دغل

بهر سوگندان که ایمان جنتی است زانکه سوگندان کژان راستی است

باز سوگندان بدادش کای کریم گیر فرزندان بیابا بنگر نعیم

مولوی

ابوالفضل بیهقی در حکایت افشین از قول معتصم بالله خلیفه بابن ابی دواد
گوید «افشین دوش دست من بگرفته و عهد کرده ام به سوگندان مغلظه که ویرا از
دست افشین نستام و در جای دیگر از قول خواجه احمد حسن وزیر که پیغام بساطان مسعود

داده گوید « نذر ها کردم و سوگندان خوردم که در خون کسی حق و نا حق
سختن نگویم » .

۸- شمار و اعداد- اسم بعضی از اعداد را با الف و نون نیز جمع بندند ندره ولی عدد هزار را
پیشینیان و هم اکنون بیشتر با الف و نون جمع بندند تا با (ها)
بیفشان جرعه بر خاک و حال اهل شوکت بین

که از جمشید و کیخسرو هزاران داستان دارد
با بسی و صد هزاران خنده گل آمد به باغ

از کریمی گوئیا از گوشه بوئی شنید
حافظ

بعطایا هسابی تهی کردی شایگان گنج ها یکان و دوگان
مسعود سعد

به بود چندان کز شهری و سپاهی پاک
گذاره کردند از پیش او یکان و دوگان
چه و رایت شه گیتی بدشت شد پیدا
نهان شدند سپه در درون یکان و دوگان

از بسی کز کف او دیدند خواری زر و سیم
هر دوان پنهان شدند از شرم خلق و نام و ننگ
چه دید تشرین گوئی ز نرگس و نسرين

که باغ و بستان بستد ز هر دوان تشرین
دو چشم و دورخ و دو زلف جعدش بسی نیکو ترند از هر چهاران
قطران

۹- واژه های غم و اندوه و گوهر را نیز استادان زبان فارسی نسبتاً با الف و
نون زیاد جمع بسته اند . مثلاً

دست بر سینه زدند اندر زمان شاه را ما فارغ آئیم از غمان
خار دل را گر بدیدی هر خسی کی غمانرا دست بودی بر کسی
مولوی

تنها دل من است گرفتار در غمان یا خود درانیز مانده دل شادمان کم است
کمال الدین اسمعیل

قفل غمان بر گزفتی از دل مردم قفل غمان را بروی خوب کلیدی
قطران

همیشه قوس به من بر بسان قوس بیزه همی زند بدامم بر زاندهان پیکان
بحیج شدی و من از اندهان هجرانت بگرد خانه تو گشته ام چو حاج دوان
مسعود سعد

عاد را تو باد دادی در جهان در فکندی در عذاب و اندهان
کودکان آنجا نشستند و نهان درس میخواندند با صد اندهان
مولوی

روزی سه چهار ماتم او داشت هر کسی
آن سوز کمترک شد و آن اندهان برفت
کمال الدین

هر که دایم با نگار خویشتم باشد بهم
دلش نا ویزد بدرد و جانش نا ویزد به غم
پشتش از هجران نباشد چون دو زلف او دوتا

دلش ز اندوهان نباشد چون دو چشم او دژم
قطران

سرخ هر چه زین گوهران بگذرد نیابد بدو راه جهان و خرد
فردوسی
بدو گفت هستم یکی چاره جوی همی تان فراز آورم چند روی
بهائی ز جامه ز پیرایها فرورشم ز مردم بود مایها
روم من سوی خانه مهتران ز من جامه خرنده و هم گوهران
بدین حجره رودابه پیرایه خواست همان گوهران گرانمایه خواست
فردوسی

۱۰ - واژه‌های اندیشه غمزه کوهسار نگار (بمعنی نقش نه بمعنی خوب روی) واژه‌های مرکب با پساوند زار کنار سبیل (سیل - موی روی لب‌الائین مرد)

۱ - گوهر که معرب آن جوهر « جمع آن جواهر » است بمعنی سنگهای گران بها است و نیز بمعنی عنصر که جمع آن عناصر است میباشد در بیت اول فردوسی به معنی عناصر و در ابیات بعد بمعنی جواهر یعنی سنگهای گران بها استعمال کرده است .

ناخن غار کوه دل هاون گل و بوستان را گاهی با الف و نون بطور استثناء جمع بسته اند و این ها بسیار شاذ و نادر و گاهی برای تنگی قافیه در شعر است و فصیح تر آنکه با ه و الف (ها جمع بندند اینك مثالها :

نگردد دلش سیر از آموختن به اندیشگان مغز را سوختن
فردوسی

وزانجا بکاخ اندر آمد دژم همی بود با درد و اندوه و غم
در کاخ بر خویشتن بر به بست از اندیشگان شد بکردار مست
فردوسی

لابد مظفر آید آنکس که گاه جنك از غمزگان و زلفش تیر و زره بود
مسمود سعد

سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد

بدست مرحمت یارم در امید واران زد
حافظ

دگر در بوستان پیدا نیاید چو دیگر سالها نقش و نگاران
قطران

لب و دندان او بنگر چو خواهی بر از سنبل ستان و لاله زاران
دست بگشاد و کنارانش گرفت همچو عشق اندر دل و جاننش گرفت
مولوی

سبلتان توبه یكك بر کنی توبه سایه است و تو ماه روشنی

که کجا بوده است مادر که ترا ناخن زینسان دراز است ای کیا

خوب نبود عیسی اندر خانه پس در هاونان مولوی

از برای توتیا سنگ سپاهان داشتن
سنایی

شوند از خیل توغاران چو کوهان شوند از رنج تو کوهان چو غاران
قطران

ربودن باید اکنون جام و خوردن باید اکنون می

نشاندن باید اکنون مهر و کندن باید اکنون کین

۱ - کوهان را باعتبار اینکه در پهلوی کوفان بمعنی کوهان میباشد قطران استعمال کرد
است ولی دلان بسیار شاذ است

نبینی نیکخ-واهان را شده دل ناخ-وشی یکسان

نبینی بد سگالان را شده جان و دلان غمگین
قطران

گل اندر بوستانان بشکفیده
تو گوئی هر یکی حور بهشتی است
بسان گلبنان باغ پر پر
بدست هر يك از یاقوت مجمر
دقیقی

بفرمود تا دخترش رفت پیش
دو گل را به دو نرگس تابدار
همی دست برزد بر خسار خویش
همی شست تا شد گلان تابدار
فردوسی

۳۱۳ - آگاهی ۳ بعضی اسم ها بنظر میرسد که قدیم با الف و نون جمع بسته شده ولی کم کم آن صورت جمع معنی مفرد گرفته و مانند مفرد استعمال شده و میشود و گاهی در این صورت بین مفرد و جمع آن اختلاف معنی پیدا شده است . از آن جمله است کلمه جانان که بمعنی محبوب است و معشوق و ظن قوی میرود که این کلمه اول بمعنی جان استعمال شده و مفهوم و مقصود از آن جانها بوده کم کم از تصور غلو و تشدید اظهار محبت برای دوست و معشوق علم شده است چنانکه گفته سعدی این تصور را قوی و تأیید میکند: فرماید: حکیمی پسران را پندهمی داد که «جانان» پدر هنر آموزید که ملک و دولت دنیا را اعتماد نشاید و جاه از دروازه برون نرود و سیتم و زر در سفر محل خطر است و هم در حضر ۰۰ و اما آنجا که مفرد و معنی معشوق میدهد حافظ فرماید :

من از لطف صبادارم سپاس نکبت جانان و گر نه کی گذر بودی سحر گاهان از این سویت

۳۱۴ - دیگر از این نوع واژه ها واژه (پایان) است که ممکن است در اول جمع یا بوده و امروز آنرا مفرد و بمعنی آخر و منتهای چیزی و مقصودی یا فکری یا رودخانه و کوه و دریا و انجام امر و غیره استعمال کنند اگر چه بعضی از پارسی زبانان بیرون از ایران حالیه مانند افغانستان و ترکستان و غیره هنوز هم پایان را برای جمع یا استعمال میکنند و مولوی و سایر استادان قدیم هم این واژه را مانند جمع یا استعمال کرده اند مولوی بمعنی جمع یا فرماید .

ای بسا مرد شجاع اندر حراب / که ببرد دست و پایانش ضراب

و بمعنی دوم یعنی انتها خیم فرماید :

يك چند بکودکی به استاد شدیم يك چند باستادی خودشاد شدیم
پایان سخن نگر که ما را چه رسید چون آب در آمدیم و چون باد شدیم

۳۱۵ سر . واژه سر هرگاه بمعنی بزرگ طایفه و لشکر و قوم و مردم باشد
با الف و نون جمع بندند مانند سران قوم - سران سپاه - سران لشکر چنانکه در ابیات
زیر آمده .

همه نیزه و تیغ بار آورد سران را سر اندر کنار آورد
سرانرا همه بند ها ساختند چو از بندو بستن پرداختند

فردوسی

و هر جا که بمعنی قسمتی از بدن باشد یعنی کله انسان یا جانور یا اشیاء
با (ها) جمع بندند .

۳۱۶ - آگاهی ۴ - منوچهری شعرای یمانی و شعرای شامی که دو ستاره
درجه اول میباشند هر چند اسم خاص اشیاء بیجان میباشد به پیروی از واژه های سیاره
و ستاره با الف و نون جمع بسته گوید :

بر آمد شعریان از کوه موصل

* ممکن هم هست که این الف و نون علامت تشبیه عربی باشد مانند فرقدان
و فرقدین و غیره ولی نویسنده را عقیده آنست که جمع و فارسی است .
۳۱۷ - باز هم منوچهری الف و نون در آخر نام اسکندر آورده
است گوید .

شده آبگیران فسرده چو یخ چنان کوس روئین اسکندران

در این بیت الف و نون الف و نون نسبت است و شاید مقصود شاعر جمع
نباشد هر چند جمع آوردن اسم خاص نیز معمول بوده و هست و این در مبحث اسم های
خاص گفته شده است .

۳۱۸ - آگاهی ۵ - اسم های عربی که در زبان فارسی معمول است گاهی
با همان جمع های عربی میآورند . (چونکه بیش از سیزده قرن است که داخل زبان

فارسی شده است ما را عقیده بر آنست که اگر عده معدود و معینی از آنها در زبان فارسی باقی بماند برای فصاحت و وسعت دایره زبان لازم و مفید است ولی بطور نامحدود مجاز نباشد بهتر است و باید در این مورد از فرانسویها و انگلیسیها تقلید کنیم .

در این دو زبان کلمات بسیاری از یونانی و لاتین موجود است و در این دو زبان اخیر مانند عربی برای ساختمانهای مختلف اسمها طریقههای مختلف جمع هست و تا سی چهل سال پیش هر کلمه از یونانی یا لاتین که استعمال می کردند در موقع جمع بستن بهمان طریق زبان اصلی جمع می بستند و این کار باعث اشکال بود اخیراً تمام جمعهای مختلف را ترك کرده و تمام کلمههای خارجی را بهمان طریق زبان خودشان جمع می بندند ما هم اگر چنین کنیم بر سهولت زبان در آموختن و نوشتن خواهیم افزود .

بدیهی است هر گاه کلمه عربی را بصورت و رسم زبان عربی جمع بندند دیگر نباید دوباره آنرا در فارسی جمع بست چنانکه جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی بدر کمال الدین اسمعیل در ضمن ابیات زیر در قصیده آورده است گوید .

شاه جوان است و بخت شاه جوان است

کار جهان لاجرم به کام از آنست

تخت بنازد همی و در خور این است

تاج به خندد همی و لایق آن است

روضه فردوس بایدت که به بینی

مملکت شاه بین که راست چنان است

در همه اطراف هاش عصمت و عدل است

در همه اقطار هاش امن و امان است

در این ابیات واژه اطراف جمع طرف است و واژه اقطار جمع قطار است دیگر لازم نبود است که جمع فارسی بر جمع عربی بندد . هر چند این کار را گاهی سایرین هم کرده اند . این کار را باید جزء مستثنیاتیکه برای شعرا قائل شده اند محسوب داشت و الا از قاعده دستوری و معمول خارج است .

آگاهی ۶- گاهی پیش از الف و نون جمع بك كاف تازی اضافه نمایند

اگر چه ظاهراً کاف تصغیر است لکن در حقیقت برای تصغیر نیست و زائد است و اگر چه در اینجا ما هم آنرا در طبقه بندی جزو کاف تصغیر میاوریم لکن باید دانست که بیشتر شعرا در استعمال آن مقصودشان تصغیر یا ترحم نیست و بیشتر برای رفع تنگی قافیه و زیادی است و باید از استعمال آن خود داری کرد مثالها

بزل فکثر ولکن به قد و قامت راست به تن درست و لکن به چشمکان بیمار
دقیقی

نفرت خفاشکان آمد دلیل که منم خورشید تابان جلیل
مولوی

چشمکانی چنانچه یوسف گفت ان ربی لکید هن عظیم
عطاء رازی

دوستان و یارکان بر عزم استقبال او همچو من بر پای رفتند و بسر باز آمدند
کمال الدین

فریاد از آن دو کافر غازی با نهیب فریاد از آن دو چشمک جادوی دلفریب
سنائی

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند سپید روز بپاکی رخان تو ماند

بیوستان ملوکان هزار کشتم بیش گل شکفته به رخسارکان تو ماند

دو چشم آهو و دوزخ شکفته بیار درست و راست بدان چشمکان تو ماند
دقیقی

تصغیر

۳۲۰ - تصریف سوم اسم تصغیر است یعنی کوچک کردن و آن در فارسی

سه علامت عمده و معروف و معمول برای اشیاء و اسم های انسانی دارد و چند علامت هم برای اسم های جانوران .

اول (چه) و آن بررور زمان دو حالت پیدا کرده است سماعی و قیاسی یعنی کلمه ها

دو قسم هستند بعضی را از قدیم اسم مضمر ساخته اند که از کثرت استعمال در نظر

اول شخص متذکر نمیشود که اینها اسم مضمر هستند و مانند اسم علم شده اند برای

چیزهایی چند مانند باغچه و مورچه و کوچه و خوان چه و همچنین سایرین یعنی

بازارچه و دریاچه چمچه بیلچه دریچه و دیگرچه دولابچه پروانچه و کتابچه و طاقچه و

آلوجه و غیره قیاسی غیر این کلمات است یعنی ادر هر چه که گوینده قصد تصغیر نماید و

پساوند چه را در آخر آن بیافزاید مانند میز چه پسر چه دختر چه دفتر چه و غیره و
غیره

مثالها

غفلت حافظ در این سراچه عجب نیست

هر که به میخانه رفت بیخبر آید
حافظ

با هنر همه خصومت ایشان عجبتر است

ز آهنگ مورچه سوی جنگ نرا زدها
سنائی

نامده از گنج خانه عدم انصاف

مثل تو در ساحت سراچه امکان
ظہیر فاریابی

رضوان مکر سراچه فردوس در کشاد

کاین حوریان بساحت دنیا خزیده اند
سعدی

ای که در کوچه معشوقه ما میگذری

بر حذر باش که سر می شکنند دیوارش
حافظ

غربی گسرت ماست پیش آورد

دو پیمانه آب است يك چمچه دروغ

گر از بنده لغوی شنیدی مرنج

جهان دیده بسیار گوید دروغ
سعدی در گلستان

کمانچه دو معنی اصطلاحی دارد یکی کمان کوچک و یکی هم ساز یعنی آلتی است
از آلات موسیقی از جنس ویالون و از آلات قدیم ایران است در بیت زیر بمعنی
اول است .

ز چین زلف کمندت کسی نیافت خلاص

از آن کمانچه ابرو و تیر چشم نجات
حافظ

تیم به معنی کاروانسرا میباشد و تیمچه یعنی کاروانسرای کوچک چنانکه
شاعری گفته

مست و شادان در آمد از در تیم

کرده بیجاده جای در تیم

۳۲۱ - آگاهی ۱ در بعضی کلمه ها چ باری بدل به جیم ایک نقطه شده

است مانند سر خیمه کلیجه مشکبجه اوچاهجه (۱) و کوچه (یعنی کوی چه)

۳۲۲ - آگاهی ۲ در بعضی کلمات چه تصغیر کلمه مدخول خود را اسم

سر خیمه بکنوع بیماری اطفال است که مانند آبله همه اطفال مبتلا میشوند و آنرا
سرخک نیز نامند - کنیجه لباسی است شبیه به کت تا شصت سال پیش معمول بوده و فعلا منسوخ
شده است .

مشکبجه نوع کل کوچک پر پر سفید و خوشبوئی میباشد از خانواده کل سرخ
و از مشکین وجه ترکیب شده که کم کم باین شکل در آمده است . چاهجه یعنی چاه کوچک

آلت نموده است مانند عنبر چه که جعبه ماندی است كوچك از زر يا گوهر كه جزء زينت زنان است و در سينه و گردن او يزند و ديگر كلمه بازيچه است كه بيشتر بمعنی اسباب بازی اطفال میباشد • مثالها

از گران سنگی گنجور سپهر آمد كوه وز سبك ساری بازيچه باد آمده خس
سنایی

در اين مقام مجازی بجز پياله مكير در اين سراچه بازيچه غير عشق ميباز
حافظ

عالم و طبع و وهم حس و خيال جمله بازيچه اند و ما اطفال
سنایی

۳۲۳ - دوم كاف نازی ساكن است كه حرف پيش از آن زبر دارد مانند مرد مردك زن زنك پسر پسرک دختر دخترک همچنين است شيرك آبك مردمك مرغك شاخك چاهك تشتك خارك سرخك مخملك آبدزدك قدك وغيره

۳۲۴ - آگاهی ۳ چنانكه در شماره ۳۲۰ گفته شد كاف تصغير نيز دو نوع ميباشد سماعی و قیاسی سماعی آنهایی هستند كه از قديم و كثرت استعمال شنونده چندان متوجه نمیشود كه اين ها اسم مصغر هستند و آنها اين واژه ها ميباشند مردمك (قسمت وسط سياهی چشم) مرغك (تكه از لباس در برش و خياطی كه غالباً سه گوش است) تشتك سرخك مخملك آبدزدك چاهك عروسك و در اسم های خاص محل ها نيز ميباشد مانند كاشانك شهرستانك سوهانك بستانك كهريزك حصارك كوچك وغيره •

قیاسی آنهایی هستند كه گوینده يك كاف تصغير فقط برای تصور و فهماندن تصغير به واژه هایی اضافه ميكند مانند دخترك مردك پسرک زنك آهوك وغيره
مثالها

پير مردی لطيف در بغداد دخترك را به پينه دوزی داد
مردك سينگل چنان بگزید لب دختر كه خون ازاو بچكید

سعدی

در صلوات آمده است بر سر گل غنایب در حرکات آمده است شاخك شاه اسپرم •
منوچهری

آرامش و رامش همه در صحبت خلق است ای آهوك از سر بنه این خوی رمیدن
فاخته وقت سحر گاه کند مشغله ای گوئی از يارك بد مهر است او را گله ای
منوچهری

آن خال چو مشك دانه چون است وان چشمك آهوانه چون است •
نظامی

دزدکی از مار گیری مار برد ز ابلهی او را غنیمت می شمرد
مولوی
باز میگفت ای عجب کان خادمك نی که با ما گشت هم نان و نمك
کرد نادیده در خانه بکوفت کای کنیزك چندخواهی خانه روفت
گرك یکی تو امان گرفت شبان را صبر همی باید این فلان و فلان را
هر که همی خواهد از نخست جهان را دل بنهد کار های صعب و گران را
هر که بجنباند این درخت کلان را از بر او مرغکان زنند پرو بال
منوچهری

گاهی بجای كوچك کردن مفهوم مدخول معنی کمی به مدخول میدهد مانند
این بیت سعدی

روزگی چند باش تا بخورد بجاك مغز سر خیال اندیش
سعدی

یعنی روز های کمی نه روز های بسیار

۳۲۵ - آگاهی ۳ گاهی این کاف برای تخفیف یعنی سبك کردن و بسی
اهمیت و نا چیز کردن کسی و تحقیر کردن استعمال شود مانند خادمك و دز دك در
دو بیت مولوی که در بالا گفته شد و بیت زیر که جمال الدین عبدالرزاق مجیر یلقانی راهجو کرده گوید •
هجو میگویی ای مجیر-رك هان تا ترا زین هجا بجان چه رسد

۳۲۶ - آگاهی ۵ گاهی این کاف تصیغر برای شفقت و ترحم باشد چنانکه
مولوی در بیت های زیر تصریح فرموده است

مثال ها،

آغلامك را چو دید اهل دكا آندگر را كرد اشارت كه بيا

کاف رحمت گفتمش تصغیر نیست جد چو گوید (طفلکم) تحقیر نیست
مولوی

گفت تـرکن آن جـوش را از نـخست

کان خرک پیر است و دندانهای سست

مولوی

فلک سرگشته کرد ابن یمین را فکندش در ره ایوار و شبگیر
و گرنه او که و شبگیر و ایوار ضعیفی نا توانی مردکی پیر
سفر کردن نه کاراوست چون او گرفت اکنون بسان کودکـان شیر

ابن یمین

و بر صفت های مشترک با اسم نیز داخل شود چنانکه در اشعار زیر

آمده است .

هر روز مرا نـرمک بکشی توبه آزرمک

ای شوخ بیشرمک آخر چه و بال است این
سنائی

کریمانی که با مهمان نشینند به مهمان بـهترک زین باز بینند
نظامی گنجی

۳۲۷- آگاهی ۶ واژه های بیچه کودک و کوچک اندک هر چهار اسم مصغرانند و دلالت بر کوچکی و کمی دارند و ریشه های مدخول آنها هنوز روشن نشده است یعنی ب در بیچه و کود در کودک ولی در اندک معلوم است چه اند از يك تا سه یا چهار و پنج را گویند مثلاً .

گر باده خوری تو با خردمندان خور یا با صنمی لاله رخ و خندان خور
بسیار مخور فاش مکن ور دمساز اندک خورو که گاه خورو پنهان خور
خیام

اوستادان کودکان را میزنند آن ادب سنک سیه را کی کنند
مولوی

بیاو حال اهل درد بشنو به لفظ اندک و معنی بسیار
حافظ

هر گاه واژه که مدخول کاف تصغیر است به هاء بدل حرکت (غیر ملفوظ) تمام شود هاء آخر بدل به کاف میشود مانند جوجه جوجک

آبی چویکی جو جکک از خایه بچسته
چون جو جککان بر تن او موی نرسته
منو چهری

و اما تصغیر جانداران غیره انسان و غیره و آن بیشتر برای بچه حیوانات آمده است و بر چند قسم است .

اول راء و هاء (ره) در واژه های کره بره و هره
کره اسب و خر و مادبان جوان و خورد سال را گویند بره بچه کوسفند
و هره بچه شتر باشد

دوم لام و ه (له) در توله بزغاله کوساله و چغاله
توله بچه سگ و پلنگ و ببر و این نوع حیوان ها را نامند و بزغاله بچه بز
و کوساله بچه گاو را گویند

و باید از این طبقه شمرد گندله گردله غوزله و کوزله و غیره را
و چغاله بادام و زرد آلو و این گونه میوه های نارسیده را گویند
بچه کفتر را کفتر بچه و لندوک نامند
زمانه اسب حرون بود و کره توسن
به زیر دولت تو کرد پیشه رهواری
قطران

۳۲۸ - سوم واو (و) بی حرکت که حرف پیش از آن را حرکت پیش دهند
مانند خواجو پسر و دختر و زنو شیخو و غیره .

۳۲۹ - آگاهی ۷ این واو تصغیر در کتاب و ادبیات بسیار کم استعمال شود
و بیشتر در محاورات باشد و اهالی فارس و کرمان در گفتگو زیاد می آورند .

احسنت زهی یارو
شاخ گل بی خارو
منسوب به انوری

بر ما نظری نمیکند ای پسر و
چشم خوش تو که آفرین بادبر او
نقل از المعجم

چون ز ستوران بمردمی نشوی
ای پسر و از خری برون نچلی
ناصر خسرو

۳۳۰ - آگاهی ۸ این واو گاهی مفید معنی اسم فاعل یا صاحب و دارنده و
باشنده به مدخول خود میدهد مانند ترسو یعنی ترسنده اخمو یعنی صاحب اخم و ترش رونا زو

یعنی ناز کننده خشمو یعنی دارای خشم و خشمگین ریشو یعنی ریش دار سیلو یعنی سبک دار یا دارای ریش و سیل زیاد شاشو یعنی طفلیکه در بستر خود بول میکند گندو یعنی آدمیکه بد بو باشد . و از این طبقه باید شمرد کردو را یعنی کرد باشند (گردکان - جوز) ترازو یعنی ترازو میزان کننده و پستو (صندوقخانه) یعنی پس واقع شونده و غیره

ای مطرب خوش قافا توقیقی ؟ و من قوقو

تودق دق و من حق حق تو هی می و من هو هو
تا زمزمه وحدت از ذات برآرد سر چه ایندم و چه آندم چه این سوو چه آن سو
چه مدبر و چه مقبل چه صادق و چه منکر

چه سامع و چه صامت چه کوسه و چه ریشو
منسوب به مولوی

۳۳۱ - آگاهی ۹ - بعضی از گویندگان فارسی و استادان گاهی این واو را به تقلید از واو اطلاق عربی و زمانی برای ظیبت و فکاهی آورده اند ولی در عین حال به جای یاء وحدت و یاء نکره و گاهی بجای یاء نسبت و گاهی بجای ضمیر معنی میدهد مانند آیات زیر :

ای بفرهنگ و علم دریائو نیست مارا بجز تو همتائو
سوزنی سمرقندی در باره محمد عراقی گفته است
شمس برگشت ز چرخ همچو زرین طبقو چادر لعل کشید دور گردون شفقو
روزما از بکر پخت شب چو در ماه آویخت لؤلؤ لالا ریخت زیر نیلی طبقو
مینمود از خر چنک زهره چون پیشاهنگ چون بروی شه زنگ بر نشسته عرقو
من بکنجی در بست خفته بودم سرمست بر گرهگان زده دست از برای جلقو
بانک چنک آمد و نای جستم از شوق ز جای

بنگریدم ز سرای همچو ماری وزقو
مطربان دیدم کش سر و بالا مهوش چنگه‌اشان در کتش جمله درمی غرقو
مطربانی به نوا سازها کرده نوا زان یکی گفت مرا هیچ از این باده زقو
گفتم ای قوم که اید بر ره و رسم چه اید پس بگو بر چه زئید زین جهان خلقو

گفت این قوم ظریف همه هستند حریف باده بسی اینها زیف گردد اندر حلقو
 مه محمد ز عراق مایه حسن و وفاق کزنده برده و ثاق بر نهد بقر بقو
 گر کسی از شعرا گوید اینرا قوبا گو بر این کن هیجا تاش گیرد حلقو
 بطوریکه ملاحظه میشود دریا ثو معنی (دریا هستی) هم میدهد و همتائو گویا
 در آخر آن یاء نکره است و طبقو و عرقو و زقو نیز گویا یاء نکره در آخر دارد و
 نیز از شفقو و غرقو و حلقو معنی حرف معرفه هم استنباط میشود .

((پایان قسمت اول))

« حق اقتباس و تخلص و چاپ محفوظ است »

فهرست

مقدمه مؤلف

فصل اول - تعریف دستور و القباء

فصل دوم - بخش های سخن

اسم خاص

اسم عام

اسم معنی

اسم صفتی

اسم جنسی یا ماده

اسم جمع

اسم مشتق

اسم مرکب

اسم مرکب با پیشاوند ها

اسم مرکب با پساوند ها

اسم مأخوذ (یائی)

انواع یاء های آخر واژ ها

فصل سوم - نز و مادگی در واژ ها

جمع اسم

تصغیر اسم

از صفحه ۱ تا صفحه ۸

از صفحه ۹ تا صفحه ۱۰

صفحه ۱۰

از صفحه ۱۱ تا صفحه ۱۲

از صفحه ۱۲ تا صفحه ۱۳

از صفحه ۱۳ تا صفحه ۱۴

صفحه ۱۵

از صفحه ۱۶ تا صفحه ۲۳

از صفحه ۲۴ تا صفحه ۵۲

از صفحه ۵۳ تا صفحه ۸۲

از صفحه ۸۳ تا صفحه ۹۲

از صفحه ۹۲ تا صفحه ۱۴۳

از صفحه ۱۴۷ تا صفحه ۱۷۲

از صفحه ۱۷۲ تا صفحه ۱۷۸

از صفحه ۱۷۹ تا صفحه ۱۸۲

از صفحه ۱۸۳ تا صفحه ۲۰۳

از صفحه ۲۰۳ تا صفحه ۲۰۹

دستور فرخ

مشمول بر دو کتاب است : ۱- صرف ۲- نحو

۱- کتاب صرف مشتمل بر شش قسمت است بشرح زیر :

الف - اسم	د - فعل
ب - صفت	۵ - قیود و ظروف
ج - ضمیر	و - حروف

« این جلد فقط راجع به اسم است »



يك درخواست بجا از خوانندگان محترم

کسانیکه در ایران با کار چاپ کتاب و روزنامه سر و کار دارند بهتر میدانند که بدون غلط چاپ کردن چه کار دشواری است با آنکه نویسنده مصمم بود که حتی الامکان این کتاب بدون غلط چاپ شود با تمام کوششی که شد بعلمی که گفتن آنها لزومی ندارد مقدار معتناهی اغلاط از نظر رد شد که اگر اصلاح نشود گاهی معنی مقصود مبهم و گاهی بکلی برخلاف معنی میدهد از این نظر از خوانندگان محترم خواهش میشود که پیش از شروع به خواندن يك روز دوسه ساعت وقت صرف تصحیح و اصلاح اغلاط نمایند و لو آنکه بامداد یادداشت فرمایند و برای همیشه آسوده باشند

غلط نامه

درست	نادرست	کتاب	کتاب	درست	نادرست	کتاب	کتاب
و نقل نموده	افتاده و نقل نموده	۴ حاشیه	۴۴	ش غ ف	ش ف	۱۹	۳
شروان	شیروان	۱۹	۴۸	کردن	گر	۷	۱۲
این ها	این ها	۱۴	۵۰	بعضی با اسم	بعضی با هم	۵ حاشیه	۱۴
مانند	بمعنی مانند	۱۸	۵۰	نمیگیرند	نمیگردند	۱۱ حاشیه	۱۴
و تابه از تاییدن	و مانند تاییدن	۱۹	۵۰	نمیگیرند	تیسگردند	۱۲ حاشیه	۱۴
مکو	مکر	۱۰	۵۲	اسب را میشوند	اسب را میشود	۵	۱۵
حال	حالی	۲۰	۵۳	اسم های جنس	اسم های صفتی	۲ حاشیه	۱۶
چین	چمن	۱۳	۵۵	همه جا اسم	همه جا هم	۳ حاشیه	۱۶
گلچهر	گلچهره	۱۲	۵۶	و گاه اسم جنس	ر گاه هم چنین	۴ حاشیه	۱۶
پایاب را	پایان را	۱۲	۵۷	آییست چون روان	آییست روان	۱	۱۸
بلا به گفتمش	بلا بگفتمش	۳	۶۰	نوشراد	نوشراد	۲	۲۱
لاله چون	لاله چو	۵	۶۱	شیشه	شیشه	۱۷	۲۴
در جنت	جنت در	۱۶	۶۷	با خر شکل جمع	باخر جمع	۴	۲۶
پار سایان	پاریاسان	۲۱	۷۷	کلمات با آله در آخر اسم اساساً	کلمات اساساً	۴	۲۶
با پیش	با پیش و پس	۱۴	۷۹	خوی منشی	خوی و منشی	۳	۲۶
چون	چو	۱۹	۸۱	و غیره با	و غیر با	۱۸	۲۷
چردم	چردم	۱۹	۸۲	شست جز	شست خبر	۵	۲۹
تنی	تن	۱۴	۸۴	گشتند	گشته	۶	۳۰
کلیه	کلمه	۱۶	۸۴	قرص	قرض	۸	۳۳
گاهی حرف	گاهر	۲	۸۶	ساختمان	ساختن	۲	۳۴
بسیار نادر است	بسیار زیاد است	۲۲	۸۸	چه	چو	۱۰	۳۹
پیرایه	پیرانه	۱۳	۹۰	دراورند	دراوردند	۶	۴۰
ره	راه	۴	۹۱	مفعول	مفعول چون	۴	۴۱
که با یساوندها	که یساوندها	۱۱	۹۲	مشبه	همیشه	۱۵	۴۱
مخفف	مختلف	۱۸	۹۲	به شین	به شینی	۱۱	۴۲
بخت جوان	بخت جواد	۲	۹۳	فصحا	صدمحات	۱	۴۳
داج	دامج	۱۰	۹۴	و نیز پوشاك	برای پوشاك	۱۷	۴۴
سوگوار	سوگوا	۶	۹۶	رفته	رفت	۴ حاشیه	۴۴

غلط نامه

شماره درست	شماره نادرست	نادرست	درست	شماره درست	شماره نادرست	نادرست	درست
۹۶	۸	عاه به ك	هاه بدل	۱۲۰	۲۲	به پیشه	به پیشه
۹۶	۱۹	راه آهوار	راه آورد	۱۲۲	۱۳	معینی	معنی
۹۶	۲۱	انرا سقف	انرا از سقف	۱۲۸	۱۱	جائی رمیده	جائی رسیده
۹۷	۳	مر بر طبق بردار	مه بر طبق برارد	۱۲۸	۱۴	آرد همی	آرد همی
۹۷	۱۱	بمعنی شباهت	معنی شباهت	۱۲۹	۶	باده و راوی	باده و رادی
۹۸	۵	نکته در	نکته که در	۱۳۳	۲۳	نام کی بوده	نام کسی بوده
۹۸	۱۲	سیر میش	سر میش	۱۳۷	۴	تیروت	تیرروت
۹۸	۱۷	دارد ز قیر	دارد ز فیر	۱۳۷	۱۷	پساومد	پساوند
۹۸	۱۸	خاکبون	خاکبوسان	۱۳۹	۶	قسمی	قسمتی
۹۸	۱۸	خغمان	خصمان	۱۴۱	۱۳	مستغرق	مستغرق
۹۹	۱۸	مفرس	مفرس	۱۴۴	۱۰	رعنی	زغن
۱۰۰	۸	سینبران	سینبران	۱۴۴	۱۲	شهواری	شهسواری
۱۰۰	۱۱	پابندان	پابندان	۱۴۵	۱۳	شهواری	شهسواری
۱۰۰	۱۲	پابندان	پابندان	۱۴۶	۸	ذهی	ذهنی
۱۰۲	۱۱	رنگ و رنگ همه	رنگ و رنگ و رنگ همه	۱۵۲	۱	بادشانی	بادشاهی
۱۰۳	۲	خاقانی	قاآنی	۱۵۲	۹	بخویم	نخویم
۱۰۴	۱	جامه بار	جامه باره	۱۵۲	۹	می نخویم	می نخویم
۱۰۴	۸	ویس ورامینی	ویس ورامین	۱۵۸	۴	میگوئید	مگوئید
۱۰۴	۹	شای و	شادی و	۱۵۸	۱۷	تیغ ملک	تیغ او ملک
۱۰۴	۱۴	عشق نداه	عشق ندارد	۱۶۰	۲۱	و صفت چون	و صفت است چون
۱۰۴	۲۳	قول بازی	قول باری	۱۶۲	۱۳	تن آسانی	تن آسانی
۱۰۴	۲۳	معلوم	غیر معلوم	۱۶۶	۲۲	در جمیع	جمیع
۱۰۷	۳	خاك در او بینی	خاك در او بودی	۱۸۵	۱	هر کی	هر کسی
۱۰۷	۱۵	پیموده	بنموده	۱۸۶	۱۷	پیکمها	پیکمها
۱۰۸	۴	معنت ستانی	محتستتانی	۱۸۷	۱۵	آرین	آزین
۱۰۹	۱۲	وفور	ووفور	۱۸۸	۱۹	خوابند	خوابند
۱۱۲	۴	ای پسر	ای پیر	۱۹۳	۱۰	عرلش	عدلش
۱۱۲	۹	شانند	شاذ	۱۹۷	۷	بالسی	بالبی

